کلیات نظم ولا ۲۲۹

مشتمل بر قصائد کہ بمدح اعلیحضرت حضور پر نور بندگانی متعالی مظلہ العالی

مال سلست آصفیہ بنظم آمدہ و غزلیات و قطعات تاریخ وغیر ذالک

نتیجہ فکر

خان بہادر شمس العلما نواب عزیز جنگ بہادر ولا تخلص

وظیفہ یاب حسن خدمت

طبع بزیر اثر قانون حسبتہ ہی سرکار عالی مصنف

راست دیگر کسی نتواند کہ این را جزاً یا کلاً چاپ کند الا باجازت مصنف

مطبوعہ عزیز المطابع حیدرآباد دکن

تقریظ تاریخی منظوم - گوهر فکر بحر العلوم - ریختهٔ کلک فصاحت رقم زبدة الشعرای عجم آقا میرزا ابو الفضل خاقانی ثانی مؤید الشعراء و مؤید تخلص اصفهانی

تبارک الله ازین باهنر وجود عزیز
که کس چو او بجهان نیست در کمال تمیز

عزیز خنگ بهادر ستوده خان ولا
که هست یوسف قدرش بمصر دهر عزیز

زهی ازین متبحر وجود دانشور
که دامنش صدف خاطرست گوهر بیز

یگانه جوهر کان کمال ناموری
که هست گنج ضمیرش چو بحر لولو خیز

کند ز خویش بهر لحظه دفتری انشا
ز نظم و نثر که حیران شوند اهل تمیز

یکی نبوده چو او از مصنّفان زمن
که بوده اند و ازین پیش و هرچه آیدنیز

مصنّفی که تصانیف دیگران آمد
بجنب نغز تصانیف او ملالت خیز

زهی قصائد و دیوان نغز بنیانش
که داده است نگارش ز کلک سحر انگیز

خهی کلام بلیغ شهیر هند نژاد
فگند شهره ز ملک عراق تا تبریز

بجنب گوهر نظمش نیرزدی چو خزف
بهای نقد کلام کسان به نیم پشیز

بر بیان فصیحش لسان سحبان چیست
که داس کند چه باشد بر پلارک تیز

در ابتدای همین کلیات نظم ولا
یکی کتاب حیوة العزیز آمد نیز

که از سوانح ایام زندگانی خود
در و نمود نگارش ز کلک گوهر ریز

چه فرخنده کتاب بدیع آثاری
که جاودانه عروس زمانه راست جهیز

بعهد دولت شاه دکن نظام الملک — که شان و شوکت او برتر است از پرویز
که هست آن شش‌تین آصف سلیمان قدر — که صیت حشمت او رفته تا عراق و جیز
کشید زیور طبع خجسته در بر خویش — مراین کتاب که با قیمت است بر ستا خیز

مؤید از پی تقریظ سال طبعش گفت
نمود صرف عطای نهر حیات عزیز
۱۳۲۹ هجری

تقریظ در نثر - ریخته کلک وحید العصر - افضل العلماء - الشیخ علی اکبر بن الشیخ مصطفی الشروانی الشماخی

(بسم من جعل لسان الشعراء مفتاح خزائنه)

بر طالبان لآلی وجواهر کنوز - و عاشقان مضامین دقائق رموز مستور نماناد که درین زمان بهجت توامان وسعادت قران موفق شدم بملاحظه کلیات نظم عالیجناب فضائل آب خان بهادر بدر الفضلاء وشمس العلماء نواب مستطاب غریز خنگ بهادر المتخلص بولا دام مجده وزاد توفیقه مادامت الارض والسماء که مشتمل است بقصائد مدح ولی النعمه خود اعلیحضرت حضور پرنور بندگانعالی متعالی دامت سلطنته وبغزلیات ورباعیات وقطعات تاریخ بطور عجیب وطرز غریب مانند بوستان وگلستان پر از انواع معانی شقائق وریحان ومثل خزائن ودفائن مملو از درر وجواهر بیان (رباعی)

این نسخه کز آراستگی چون چمن است ❊ چون صحن چمن پر از گل ویاسمن است ❊ تشبیه توان کرد بصحن چمنش ❊ لیکن چو نظر کنی در اینجا سخن است ❊ (ه) هر نکته از و شگفته باغی ❊ افروخته تر ز شب چراغی ❊

نقشش چه طراوت جوانی ؛ سنبلش چه آب زندگانی ؛ نه نه چه مناسبت این معانی را بگل و ریاحین (ه) گل درین چند روزه میباشد ؛ وین گلستان همیشه می باشد ؛ وجه مشابهت این دقائق را بدرثمین (ه) سخن گنجیست و دل گنجور این گنج ؛ در و میزان عقل و جان گهرسنج ؛ درین میزان عدل گنج سنجان ؛ که عقلش کفه شد کفهٔ جان ؛ سخن در کفه ریز دآنقدر در ؛ که چون خالی شود عالم شود پر ؛ الحق قلم از تحریر مدائح این کتاب فاتر و زبان از تقریر مناقب آن قاصر چگونه چنین نباشد ملاحظهٔ دقائق و حقائق این کتاب مستطاب که بالفاظ شیرین و بیانات رنگین خالی از غلق و اضطراب و عاری از اندماج جلباب است چشم را ضیاست و دل را جلاست و فکر را صیقل و عقل را راه نماست - سلاست بیانش مایهٔ ذوق نویان اهل زبان و مضامین دقیق لطافت نشانش حلاوت بخش جان - خلاصه انیست که وجود باجود مصنفش که هندی نژاد است مایهٔ ناز معاصرین عجم و زبدهٔ سخنوران حیدرآباد است طالبان کمالات و خواستگاران مقامات را سزاوار است رجوع باین کتاب و التذاذ و بهره وری ازوی که بمنزلهٔ سرمشق فاضل و استاد کامل است در ترقی بمدارج کمالات در این باب همین قدر کافیست که حضرت ختمی مرتبت فرمودند صلوٰة الله علیه و آله - ان من الشعر لحکمةً و ان من البیان لسحراً (ه) سخن طغراست منشور قدم را ؛ معلم شد سخن لوح و قلم را ؛ دبستان ازل در ها کشادند ؛ قلم را لوح در دامن نهادند ؛ جهان اورا دبستان پر اطفال ؛ الف با خوان او عقل کهن سال ؛

ختم شد

حیوۃ العزیز

یعنی

مختصر سوانح عمری مصنف این کتاب

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بہترین یادگار و درخور اعتبار سوانح کسی است کہ اجمع خود شش قلمبند کردہ آیندگان از احوال پیشینیان ہیچ خبر ندارند و باوصف مساعی جمیلہ و احتیاط کاملہ سوانح نگار را بعد احتیاط نشان آزاد درخور اعتبار نشمارند۔ ما کہ بہ پنجاہ و نہ سالگی رسیدہ ایم اگر از احوال ماضیۂ خود وقت بوقت مضمونی مرتب نداشتیم و این کار را بر حافظۂ خود می گماشتیم۔ خود ما را آسان نبود کہ از عہدۂ این کار برآئیم و ہر واقعہ را بصداقت و اطمینان۔ زبان کشائیم تا بہ آیندگان چہ رسد بنا علیہ مناسب خیال کردیم کہ در آغاز کلیات نظم خود مختصری از سوانح عمر خویش ہدیہ ناظرین باتمکین کنیم۔ آنانکہ این را از ما از ضرورت شمارند۔ عیبی ندارد کہ بگذارند۔

(۱) نام و حسب و نسب و مفر و بوم

(۱) احمد عبد العزیز نائطی۔ شافعی المذہب۔ تانسلی لقب۔ پدر بزرگوارم مولوی حاجی محمد نظام الدین بن مولوی محمد حسین بن محمد عبد اللہ بن مولوی ادریس بن محمد عبد اللہ بن حافظ عبد القادر بن حافظ درویش بن حافظ ابراہیم عرب۔ قریشی۔ نائطی۔ شافعی و مادر شفیقہ ام

زهرا بیگم بنت غازی الدین خان بن رفیع الدین خان برادر محمد عبد الله اوّل بن مولوی اورنگ نائطی که ذکرش بالا گذشت - مادر والدم مغفور از بنی اعمام اوست و مادر والدهٔ ماجده ام بنت محمد سعید تپّور لقب نائطی است که با خانوادهٔ نواب رئیس الامرا و وزیر الدولهٔ منشی الملک امیر دربار کرناتک تعلّق داشت - حافظ ابراهیم عرب در سنه هفصد و هفتاد هجری با اهل قوم و علائق خود از بلاد عرب بهند آمد و در قصبهٔ کوکن اقامت اختیار کرد - قبیلهٔ ایشان بنوائط معروف که حقیقتش را در تالیف خود (تاریخ النوائط) نوشته ایم - سلسلهٔ نسب وحسبا به سیّدنا جعفر طیّار میرسد - رضی الله تعالی عنه -

(۲) گویند که ولادت ما بر مستقر ضلع تلّور بتاریخ دوازدهم ربیع الاول سنه هزار و دو صد و هفتاد و دو هجری واقع شد جدّ فاسد ما غازی الدین خان مغفور ما را بتبنیت همین دختر خود سپرد که اهلیهٔ عمّ ما محمد رکن الدین مغفور بود و بیاد داریم که بعد تسمیهٔ ما جدّ فاسد ما تعلیم می داد و بسیار دوست میداشت و بخیال داریم که در عمر شش سالگی لفظی که می شنیدیم به قافیه آن لفظها می آوردیم و غازی الدین خان مغفور میفرمود که این علامت شاعریست که قضا و قدر به فطرت این پسر ودیعت کرده فراموش نه کرده ایم که روزی بنجمی با او ملاقات کرد و ز انچه ما را دید و گفت که بخت و اقبال این صاحبزاده در خور آن است که حکومت این ضلع بدست او باشد جدّ فاسد ما آب بچشم آورد و گفت که این علامت قلّت زندگی است که در سیرایهٔ دیگر نشانش میدهی زیرا چه درین روزها حکومت شاهی باقی نمانده است منصوبهٔ تو امر محال است بیچاره منجّم خیلی منفعل شده گفت که نه چنین باشد - از قدرت الهی نباید که عجب کنید ممکن است

کہ شما بسر زمینی دیگر بروید و مقولہ من کہ مبنی بر علم من است صادق آید جدّ فاسد ما شکر خندی کرد و گفت کہ (ع) این خیال است و محال است و جنون ۔ ما وطن خود را چہ طور از دست دہیم و کجا برویم ۔ سلسلہ کلام طول نکشید منجّم بیچارہ بہ بندہ است برخاست و گفت نمیدانستم کہ شما اینگونہ خیالات فاسدہ دارید ۔ بالجملہ بعمر ہشت سالگی تا پارہ سیقول و کریما رسیدیم کہ ورق جمعیت برہم خورد و جدّ فاسد ما در علالت یک روزہ بمرض فالج بمرد ۔ در خاندان ما تہلکہ عظیم برپا شد (ع) کہ ننگ تفرقہ دوران در آستین دارد ۔

(۳) چون این خبر بہ نبی عمّ پدر ما (وجہ الدین خان معنی تخلّص) بہ حیدرآباد رسید باجازت سالار جنگ مختار الملک اعظم او را طلب کرد و اصرار فرمود کہ بودی ہرچہ تمامتر خود را و برادران خود را بحیدرآباد منیو سواد برسانند تا والد ما جداً در سنہ ہزار و ہشتاد ہجری بحیدرآباد آمد و در قرب زمان بحکم سالار جنگ اعظم بر عہدہ سررشتہ داری ضلع پالم علاقہ صرفخاص مامور شد و در انتظام جدید کہ مقارن آن پیش آمد بہ حسن سعی مولوی سید محمد مودودی منفوز معتمد صدر المہام عدالت (مہتمم تعمیل) و ارالقضای بلدہ گردید و متصل آن مہتمم دیوانی بزرگ) شد و سپس بر نظامت سوم عدالت دیوانی بلدہ جاگرفت و از ہمین خدمت وظیفۂ حسن خدمت حاصل کرد ۔ و در سنہ ہزار و سہ صد و ہفتاد و ہجری بہ سوم ماہ شوّال داعی اجل را لبّیک اجابت گفت ۔

(۲) تعلیم و تربیت

(۱) تعلیم ابتدائی فارسی متعلق بہ پدر ما بود یعنی تا گلستان پیش او درس گرفتیم و پس ازان فضائل مولوی سید شجاعت علی مدراسی بہرہ اندوز شدیم و سپس بخدمت شیرین سخن خان

راقم تخلص بہ تکمیل رساندیم و از مولوی حبیب اللہ ذکا تخلص کہ نائطی از ابنای وطن ما بود و در روشن خیالی و فارسی زبان خیلی نام داشت درس رسائلی چند از تالیفات اسد اللہ خان غالب خواندیم و از پس رحلتش بہ فیضان همین پورش مولوی محمد میران تهانی تخلص بہرہ بہم رساندیم۔

(۲) ز ان پس بہ تلمذ مولوی محی الدین احمد نایطی مدراسی و مولوی سید غلام دستگیر رعزلی سوادی بہم رساندیم و از مکارم و فضائل مولوی وجیہ الدین و مولانا محمد شہاب الدین مدراسی نعمتی از فن فقہ حاصل کردیم۔

(۳) مذاق ادب۔ فیضان صحبت مولوی سید علی کامل لکهنویست و از سیدی بوبکر بن تهانی الی یومنا هذا سیما در نظم عربی تلمذی داریم۔

(۴) در فن سیاق از انکہ مناسبت طبعی داشتیم بلطف مولوی عبد السلام عرشی و مولوی ولی اللہ بنتنوی و سید سجاد علی لکهنوی بہرہ وافر اندوختیم تالیف ما (سیاق دکن) ہدیہ دقائق پسندان این فن است

(۵) عروض و جمل ودیعت استاد ازل و فیضان صحبت قدر بلگرامی و کامل لکهنوی بجا لی رسانده کہ تالیف ما (غرائب الجمل) مصداق اوست۔

(۶) معلومات فن فلاحت نتیجہ مطالعہ کثیرہ باشد و تالیفاتی چند کہ درین فن لطیف داریم ذکر آن بجای خودش می آید۔

(۷) فن لغت در هر منزل و مرتبہ خواجہ تاش ما بود۔ دریافت حقیقت هر لفظ و تحقیق مائیت هر شی جزء فطرت و ودیعت قدرت گردیده یاد داریم کہ در عهد طفولیت دو سہ بار در شیرازہ های مختصر

الفاظ معلومہ و محفوظہ را جمع کردیم و (لغت عزیزش) نام نہادیم و بعد پانزدہ سالگی ذخیرۂ الفاظ جدیدہ
کہ بخیال ما در غیاث اللغات نبود جمع آوردیم و در اوائل ملازمت ہر لفظی را کہ از اصطلاح ملک
بگوش ما می خورد وجہ تسمیہ آنرا می جستیم۔ تالیف ما مصطلحات دکن نتیجہ آنست۔ استادی مولوی سید علے
کامل دائما می گفت کہ تلاش طبیعت شما در خور آنست کہ در زمانی مؤلف فرہنگی باشی۔ رحمت
بر روانش کہ مردم شناسیش پیشین گوئی (آصف اللغات) کرد کہ فی زمانناز یر تالیف ماست۔
(۸) حافظ محمد باقر زرین قلم در حیدرآباد مردی بود کہ در عرصۂ خوش قلمی (شہر استاد) لقب داشت
از مکارم فیضان صحبتش بہرۂ بدست آمد۔ خدایش بیامرزد کہ بحسن توجہ در عرصہ قلیل خطاطی ما را بمرتبہ
رساند کہ در خوش قلمان حیدرآباد تخصیصی پیدا کردیم۔
(۹) لطف سخن فہمی و سخن سنجی پیدا کردۂ حضرت معنی و حضرت ذکاست و از حسن توجہ شیرین سخن خان
راقم تخلص و مولوی نجم الدین حسن خان افضل مغفور۔ حالا در حلقۂ سخن گویان تخلص ما ولاست
الحاصل تعلیم ما غیر مرتب و غیر مکمل محض است من آنم کہ من دانم و بر سیچیدانی خود پشیمانم۔

نقش پای رہ روان فکر استادم من است	آنکہ می گیرد سبق طبع خداداد من است
دولت کسب کمالی نیست میراث کسی	جوہر ایران کنون در حیدرآباد من است
پایۂ فکرم زمین شعر را کرد آسمان	این جگرکاوی کہ دارم سنگ بنیاد من است

(۳) احوال ملازمت و وظیفہ حسن خدمت

(۱) والد ماجد ما سلسلۂ تعلیم ما را طول نداد و در فکر ناخن بندی ما افتاد۔ ہمدرین روزہا
بمساعدت بخت مسلمانان خوش قلم و فارسی دانان سادہ رقم را در حلقۂ سرکاری منزلتی بود۔

واز امیدواران ملازمت جامع این هر دو صفت را خصوصیتی - پس بر موقع خلوی خدمتی به پیشدستی والدم بنده عریضهٔ خود را پیشگاه صدر المهام عدالت فرستادیم مولوی سید محمد مودود مرحوم که معتمد صدر المهام عدالت و قدردان هر علم و فن و معاون یاران وطن بود (خدایش در جوار رحمت خود جا دهد) خوش قلمی عریضه را خیلی پسندید و در فارسی زبان امتحانی گرفت و بستم ذیحج سنه هزار و دو صد و نود هجری بمشاهره سی روپیه ما را مامور و مقرر کرد مولوی محمد حمید الدین مرحوم که ناظم اول عدالت دیوانی بود حکم داد که به پیشدستی والد ماجد ما خدمت (اظهار نویسی) اهل مقدمات را بفارسی زبان سرانجام دهیم - و رای خدمت مفوضهٔ ما بیّضه نویسی مراسلت دفتر فوقانی بخصوصیت خوش قلمی با ما متعلق شد - اگرچه از خدمت حقیقی بسیار عدیم الفرصت بودیم و مهلتی برای خدمت ثانی نداشتیم ولیکن امتثالاً لامر الحاکم - صبح پیش از وقت مقررهٔ دفتر می رفتیم و شام تا ساعت هفت مصروف این کار می ماندیم - نتیجهٔ این محنت شاقه زود بر آمد و در همهٔ اهلکاران دفتر امتیازی بما دادند - مسلمانان سیاق و ان را حکام آن زمان به تعجب می نگریستند و می دانستند که سیاق حصهٔ برهمنان دکن است - پس مهارت ما در سیاق نوبت بدینجا رساند که از مشاهرهٔ سی بچهل روپیه ترقی کردیم - دیر نگذشت چهل به پنجاه گرایید و در انتظام جدید سررشته بندوبست بهفتاد و پنج و در مقاران آن بمشاهرهٔ هشتاد و پنج روپیه ترقی یافتیم و پس ازان در مجلس مالگزاری سرکار آصفیه محاسب صرف خاص شدیم بمشاهرهٔ صد و بست و پنج و ازان بعد محاسب مجلس شدیم به مشاهرهٔ صد و پنجاه و در قرب زمان بمشاهرهٔ صد و هفتاد و پنج عهدهٔ تحصیلداری بدست آمد و ازان پس - مجلس صرف خاص ما را بمشاهرهٔ دو صد

روپیہ منتظم دفتر خود مقرر کرد و بعد ازانکہ مجلس برخاست شد بمشاہرۂ دوصد و شصت صدر منتظم دفتر صدر محاسب سرکار عالی قرار یافتیم و باز ہمدر آنجا بمشاہرۂ سہ صد پرنسل اسسٹنٹ شدیم و ہم در آن دفتر بمشاہرۂ چار صدی مددگار موازنہ قرار یافتیم تا آنکہ بترقی عہدۂ بالاتر مشاہرۂ مارا بہ پانصد رساندند و پس ازان ملازمت ما بدفتر معتمد مالگزاری بمشاہرۂ پانصد و پنجاہ منتقل شد و مددگار معتمد مال قرار یافتیم تا آنکہ بصلۂ خدمات ما بمشاہرۂ ہشتصد اول تعلقہ دار ضلع شدیم و در سنہ ۱۳۰۵ فصلی بعد ملازمت بست و سہ سال مارا از ہمین خدمت سبکدوشی حاصل شد و چار صد روپیہ وظیفہ حسن خدمتم عطا گردید۔

(۲) ہشت سال دیگر در پایگاہ نواب سرور قار الامرا منصور بمشاہرۂ ہزار و دو صد روپیہ فرائض خدمت معتمدی و صدر تعلقہ داری را سرانجام دادیم و حالا صد و پنجاہ روپیہ وظیفۂ حسن خدمت از علاقۂ ممدوح ہم می یابیم۔ مجموعۂ وظیفۂ ما پانصد و پنجاہ روپیہ معاوضہ عرق ریزیہای خدمت است کہ تا مدت سی و یک سال سرانجامش دادیم و در ہر دو وظائف بالامراعات خاص بہ تسلیم حسن خدمت و جگرکاویہای ما تحقق مامرعی داشتہ اند کہ در ہر دو رجۂ ملازمت آغاز کار خدمت از ساعت ہفت صبح می شد و انجامش بساعت ہشت شب۔ بالجملہ عرض نتایج حسنۂ خدمات ما تقاضی دفتریست و ہر یک دفتر متعلقہ شاہد آن باشد و نمی پسندیم کہ بہ تفصیل خودستائی این مضمون مختصر را طول دہیم۔

(۳) در کارنامہ ملازمت سرکاری ما خدمت مددگاری صدر محاسب سرکار عالی یادگاری از ما دارد کہ موازنہ شاہی را بر وقت مقررہ اش پیش از سال آیندہ بدرجۂ اشاعت

آوردیم که جانشینان ما در زمانهٔ ماضیه ازین قاصر بودند و در عهد دگاری مستعمل گزاری فرائض دریافت و تحقیقات انعام را بائینی سرانجام دادیم که بعض از بلند پائگان خود غرض در صدد استیصال ملازمت ما شدند معاصرین ما از تفصیل این اجمال خبر دارند - فیصله های ما که هیچ یک ازان خالی از قصد و سرکار نیست - مصداق شهادت تحریریست - وقت ما مساعد نبود ولی بخت ما خوش بود که این عهده را به طریقی از دست دادیم که جائزه عهدهٔ اول تعلقه دار ضلع بدست آمد (ع) عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد ؛ -

(۴) از اثار ملازمت پائگاهی قطع نظر از رونق و آبادی وقار آباد و خوش انتظامی هر یک صیغهٔ اضافهٔ یک لک و رد داخل ارسالی آن علاقه گوی از جانشینان متقدمین ما می برد بائینی که از افراد رعایا یک نفس هم بنا رضامندی خود در نخاست -

(۴) ختم ملازمت و آغاز وظیفهٔ حسن خدمت

(۱) روزی که از ملازمت سرکاری و غیر سرکاری سبکدوش و بوظیفهٔ حسن خدمت کامیاب شدیم مشکل ترین روز ما بود که کار و بار خانه داری را به مساوات مخارج با مداخل درست کنیم دو چیز است که وظیفه یابان را پریشان حال می کند یکی بی شغلی بعد از ترک خدمت دوم دیگری تنصیف مداخل - ما از مشکل اولین به یمن شغل خود فکری نداشتیم ولیکن از دومین مشکل خیلی سراسیمه شدیم حیف است که ما در زمانهٔ ملازمت بر اصول اهل هنود کاربند نه شدیم و مخارج خود را در نصف مداخل نداشتیم پس جز این چاره نبود که در جمیع مصارف خود تنصیف کنیم - پیش از همه مکانی را از املاک خود بفروش دادیم و از بار قرضهٔ که بمقدار کثیر نبود سبکدوش شده موازنه مخارج مستقله را

بمساوات مداخل وظائف درست کردیم۔ ازین عمل جابرانہ تا شش ماہ خیلی مشکل افتاد کہ تفصیلش صداع افزای ناظرین بیش نیست و این قسم تصنیف نہ کار ہر کسی باشد اگر جمیع افراد خانہ مادرین خصوص شریک حال و ہمدرد نمی بودند رقمی از کامیابی منصوبہ ما متوقع نبود و باوجود این تو انیم گفت (ع) این کار از من آمد و مردان چنین کنند؟"

(۵) خدمات عامّہ

(۱) در عرض زمانہ ملازمت تا شش سال فرائض رکنیت مجلس صفائی حیدرآباد و تقریباً تا چار سال رکنیّت مجلس طبابت را سرانجام دادیم و ہمدرین عرض مدت یک سال وائس پریسیڈنٹ مجلس صفائی ہم منتخب شدیم و تا دو سال رکن مجلس وضع قوانین سرکار عالی (لیجسلیٹو کونسل) بودیم و پس از وظیفہ یابی ہم شش سال دیگر فرائض خدمت رکنیت مجلس صفائی را ادا کردیم و در ادای فرائض خدمت آخر الذکر بسا رجگر کاوی نمودیم و خون جگر خوردیم تا در صحت مزاج ما فتوری واقع شد و بلعالم مجبوری مستعفی شدیم۔ آنانکہ بدون معاوضہ خدمت حسبۃً للہ این قسم کار ہا می کنند۔ خدمات شان با عمّال خود غرض نمی سازد و سپر ستان شان مذاق قدر این قسم کار ہا ندارند و پسند خاطر ما نبود کہ بر خلاف شان بمدارج عالیہ گرائیم و عرصۂ اوقات خود را تنگ کنیم بنا بر این بوجہ ناسازی مزاج ما ازین صحبت کنارہ گرفتن ناگزیر افتاد۔

(۲) زمانی چند خدمات خود را در انتظام طغیانی رود موسی حیدرآباد وقف کردیم۔ مشکلہا پیش آمد و پالغزی ہا رو نمود باری بمردانگی و ہمت از عہدۂ این کار بیرون آمدیم

للہ الحمد کہ محنت شبار وزی ما مقبول بارگاہ آقای ولی نعمت ما شد وحکم اقدس و اعلی پروانہ خوشنودی سرکار ما عطا کردند۔

(۳) تا دو سال اڈیٹر و پروپرائٹر عزیز الاخبار بودیم و این اشاعت مقبول عام شد و در عرصۂ قلیلہ مداخلش متکفل مخارج گردید ولیکن کوتوال وقت (نواب اکبر الملک مرحوم) طرز و آئین کار ما را پسند نہ کرد و کار بجائی رسید کہ ما بر رضا جوئیش مسدودی اخبار خود را ترجیح دادیم

(۴) شغل تالیف و تصنیف ما کہ ذکرش می آید من وجہ ہمدرین باب داخل است

(۶) تالیف و تصنیف و صلۂ آن

(۱) از بست سال شغل تالیف و تصنیف داریم و بعد از ترک ملازمت و حصول وظائف حسن خدمت ہمہ وقت ما از ساعت ہشت صبح تا ساعت پنج شام وقف ہمین شغل است در آغاز این شغل توجہ ما بہ ترتیب قوانین سرکار آصفیہ مائل شد وقتاً فوقتاً بیست تا مجموعہ قوانین مالگزاری مرتب کردیم و سہ تا مجموعہ قوانین حساب و فینانس و دو تا مجموعہ سررشتہ انعام کہ ہر ایک بنامی معروفست و مجموعۂ مختصری موسوم بہ شیرازہ دفاتر کہ مشتمل بر آئین دفترداری بود ازین شغل محمود نفع کثیر بدست آمد یعنی در صلۂ ترتیب و تالیف این کتب بدفعات شش ہزار روپیہ انعام از سرکار آصفیہ عطا شد و زر کثیر در وجہ قیمت این کتب گیر آمد و بنیاد مذاق این کار استحکام یافت از ہمین پول مکانی ساختیم با خانہ باغش کہ خیلی وسیع و جامع ضروریات موسوم بہ عزیز ولا و عزیز باغ است۔ ہمدرین مکان حصۂ مختصری از برای این شغل مخصوص کردیم و مطبعی خاص بنام عزیز المطابع قائم کردیم (ہفتاد و پنجہزار روپیہ صرف اینہمہ کار شد) و از قرضہ

پارینہ سبکدوشیم دست داد پس میلان طبع ما بسوی فنون دیگر شد۔

(۱) کتابی در فن سیاق نوشتیم کہ (سیاق دکن) نام دارد آنرا بنام نواب عماد الملک بہادر بی ایس۔ آئی۔ ناظم تعلیمات دولت آصفیہ خیلی پسندش کرد و برای تعلیم المعلمین مخصوصش فرمود این رسالہ مفید بر علم و عمل سیاق محتوی است باندازہ تاریخی این فن و نظر بضرورت اہل ملک تالیفش را بزبان اردو پسندیدیم ہر مجلدش بہ قیمت سہ روپیہ بفروش می رود مشاہیر ہند این را خیلی پسندیدند و اہل دکن قدرش افزودند۔ شمس العلما۔ علامہ شبلی نعمانی تقریظی مبسوط برین تالیف نوشتہ است کہ دیدنی دارد۔ در عزیز المطابع ماطبع شدہ و بر صد و ہشتاد صفحات شامل۔

(۲) زان بعد خیال ما رجوع شد بہ فن سیر و تاریخ۔ سہ تا کتاب ہمدرین فن نوشتہ ایم یکی تاریخ النوائط کہ محتوی بر حقیقت و رسم و رواج و مخصوصات این قوم است و از سوانح عمری بعض مشاہیر قوم ہم درین کتاب ذکری کردہ ایم۔ نواب محسن الملک مرحوم و علامہ شبلی و شمس العلما حالی پانی پتی و سر رچرڈ برن و ہم بسیاری از مشاہیر ہند تقاریظ خود برین کتاب نوشتہ اند۔ این اولین تالیف ماست کہ برای قوم نائط بدین جامعیت و رارد و زبان جلیہ اشاعت در برگشید۔ بر پانصد و شصت و شش صفحات شامل و در عزیز المطابع ما چاپ شدہ ہر مجلدش بہ پنجر روپیہ فروخت میشود۔

(۳) تالیف دیگر ما درین فن لطیف (محبوب السیر) است بفارسی زبان کہ خاصتہ بہ بیان آئین سلطنت رانی آقای ولی نعمت ما والی سلطنت آصفیہ دام اقبالہ نوشتہ ایم

وطرز انتظام بست سالۂ سلطنتش را نقش بستہ ایم شامل است بر ہفتاد و چار صفحہ نگارستان آصفی ضمیمۂ اوست کہ از مؤلف دیگر است مشتمل بر حالات نیاکان آصف سادس ادام اللہ اقبالہ در عزیز المطابع ماطبع شدہ ہر مجلدش سہ روپیہ قیمت دارد۔

(۴) تالیف سوم ما در ین فن۔ عطیات سلطانیست و این تاریخی است متعلق بہ عطایاے سلاطین سلف از قسم جاگیر و انعام وغیر ذلک۔ اقسام عطا و طریقۂ عطا۔ ما۔ حسن سلوک سلاطین سلف با ورثا معاشداران را بآئینی بیان کردہ ایم کہ در ہر باب آن ترجیح عہد میمنت عہد آقای نعمت ما ادام اللہ اقبالہ ثابت میشود۔ شایقین فن تاریخ این را خیلی پسندیدند۔ ابو المظفر مولوی سعید الدین رامپوری وخصوصاً شمس العلما حالی پانی پتی در تقریظ خود این را بسیار ستودہ است و محاسن آنرا بتفصیل تمام وانمودہ۔ کتابیست دراز دو زبان و بر صد و نود و نہ صفحات شامل۔ از عزیز المطابع ماہر مجلدش بقیمت سہ روپیہ بدست می آید۔

(۵) اولین کتاب ما در فن فلاحت بزبان اردو فلاحۃ النخل است کہ طرز کاشت نخلہ را در ممالک عرب و عجم باخصوصیات ہند باین بہین بیان کردہ ایم و تجارب فلاحان عرب و ہند را با منافع این درخت و امراض آنرا با طریقۂ علاجش بحیطۂ رقم آوردہ ایم محکمہ اعلای فلاحت سرکار ہند این را بہترین کتاب در سائر تالیفات ہند قرار دادہ از سرکار آصفیہ بصلہ تالیفش دو صد روپیہ انعام بہ مؤلف حقیر عطا شد۔ و برد و صد و ہشتاد و پنج صفحات شامل۔ ہر مجلدش از عزیز المطابع بالقیمت دو و نیم روپیہ حاصل میشود۔

(۶) دوئمین تالیف فن فلاحت (کاشت انگور) است کہ بہ اردو زبان تالیفش

کرده ایم که برچهار صد و چهل و شش صفحات شامل - از جمله ضروریات کاشت این درخت بخصوصیت آب و هوای هند با تجارب فلاحان عرب و هند بحثی کامل کرده ایم - سرکار آصفیه بصلهٔ تالیف این کتاب هم از دو صد روپیه انعام مؤلف را نواخت و محکمهٔ زراعت سرکار هند اعتراف عدیم البدلیش ساخت - هر مجلدش را سه روپیه قیمت مقرر بود و حالا بیادگار قیصر مرحوم هند این را برای کتب خانه های عام وقف کرده ایم که بدون معاوضه قیمت داده میشود -

(۷) سوم این تالیف فن فلاحت متعلق به کاشت بقولات است که به زبان اردو (کاشت ترکاری) نام دارد و بر صد و پنجاه و هفت صفحات شامل - اهل هند خصوصاً - اهل دکن را عموماً خیلی مفید ثابت شد بسیار قدرش کردند و دست بدستش بردند شائقین فن فلاحت سیما مولوی ملا عبد القیوم منفور تقریظی بسیط بر محامد و منافع این کتاب نوشته هر مجلدش از غرائب المطابع ما به قیمت دو روپیه گیری آید -

(۸) غرائب الحیل - خجسته تالیف مادر فن حیل است بزبان اردو که علم و عمل این فن را بسلک بیان کشیده ایم و چیزی که باکمال تلاش گیرنی آمد بکار کاویها بدست آورده ایم مرزا مهدیخان کوکب تخلص که از مشاهیر فضلای هند مذاق این فن دارد تقریظی لطیف برای این نوشته شائقین فن حیل خیلی پسندش کردند و در ذخیرهٔ علوم و کتب خانهای هند و رین فن همین یک کتاب است و بس هر مجلدش از غرائب المطابع ما بقیمت سه روپیه بدست میرسد

(۹) در فن طیور تالیف مختصر ما حیوٰۃ الحمام در اردو زبان و این نتیجهٔ ذوق و شوق ما

باکبوتر بازی است - از مدتی دراز در اسباب تفریح خود کبوتران رنگین را داخل داشتیم واز جمیع اقسام رنگین قسمی را نگذاشتیم - چون آقای ولی نعمت ما ادام الله اقباله این سرمایه دل خوش کن را بمراحم خسروانه پسند وقبول فرمود کتابی مختصر مشتمل بر احوال کبوتر وطرز نگهداشت وتشخیص امراض وطریقه علاجش مرتب کردیم - تا تجربه ما ضائع نرود - لله الحمد که این تالیف مختصر هم بملاحظه آقای ولی نعمت ما شرف قبولیت حاصل کرد - بر صد وچهل وسه صفحه شامل واز غرایب المطابع ما هر مجلدش بقیمت دو روپیه گیری آید -

(۱۰) اولین تالیف ما در فن لغت (اصطلاحات دکن) است که باعتبار ضرورت عامه مخصوص است برای حیدرآباد اندرین رساله مختصر که بر دو صد ونود صفحه شامل است - تعریف اصطلاحات ملک را بزبان اردو کرده ایم هر قدر نسخ این که در غرایب المطابع ما طبع شد بفروش رفت وموقع طبع ثانیش دست نداد -

(۱۱) تالیف آخرین ما در فن لغت (آصف اللغات) باشد که لغتی مبسوط برای فارسی زبان است - هر لفظ فارسی را بزبان فارسی تعریف کرده به بیان اختلاف یا اتفاق محققین فرس بر آخر همه رای خود عرض کرده ایم واز ماخذ الفاظ هم بحثی ومهما امکن از سند اساتذه هم کار گرفته ایم وبالاخر ترجمه بامحاوره لفظ مذکور بزبان اردو وبا سنسکرت بانداز زبان هندی پیش کشیده ایم - این کتاب مبسوط شامل است بر لغات مفرده ومرکبه واصطلاحات واستعالات ومقولهای عجم وامثال زبان فارسی متوقع بر بست وهشت جلد وهر یک جلدش محتوی بر شش صد صفحه دو سال گذشت که آغاز این کار کرده ایم والی یومنا هذا چار تا جلدش شایع شد واگر سلسله کار همین منوال جاری

ماند و مساعدت وقت زندگانی و صحت مارا محفوظ دارد در هر شش ماه دیگر اشاعت یک جلدش صورت گیرد۔ انشاء اللہ المستعان۔ مصارف حقیقی طبع یک جلدش برای پانصد نسخه هزار و چار صد و شصت روپیه و اعانت سرکار هند بر سبیل آنریریم پانصد روپیه سکه گورنمنٹ و علی هذا القیاس امداد سلطنت آصفیه هم برای یک جلدش بقدر پانصد روپیه سکه محبوبیه می باشد و از امرای کرام حیدرآباد نواب فخر الملک بهادر وزیر تعلیمات هم بر هر یک جلد این کتاب صد روپیه انعام مقرر فرموده است پس بعد وضع این امداد که تقریباً هزار و دو صد روپیه سکه محبوبیه باشد بالمآل باقی مصارف این را داخل فروخت تالیفات ما لکفل ما جمیع نسخه های مطبوعه اش را وقف کرده ایم برای کتب خانهای عام و محمڈن علیگڈھ کالج بطریقیکه ذکر آن به تحت (امداد کتبخانهای عام و مدارس) می آید همین یک تالیف وقیع است که هز اکسلنسی لارڈ منٹو با لقابهم و یسرای و گورنر جنرل هند اجازت ڈڈیکیشن به نام نامیش داده و بخیال ما این اولین مثال است که تالیفی بنام نامی گورنر جنرل هند معنون شد۔ شایقین خریدارش را گیر نمی آید الا بطریقی که اشاره اش بالا گذشت۔ همانا این کار یست خیلی سترگ و حالا همه وقت ما وقف همین کار است و ساعی ما وابسته حیات مستعار المسمی منی والاتمام من اللہ (۵) فکر صد سال می کند بنده ۔ بر سرش مرگ می زند خنده ۔ هر قدر کتب که در ماخذ این داخل است آنرا به ایشیاتک سوسائٹی بنگال وقف کرده ایم تا اگر از تکمیل این قاصر مانیم۔ آلات واد و اتش را بسوسائٹی مذکور بسپاریم و همین است وصیت ما و اولاد خود و حقوق تالیف این کتاب را هم از برای پبلک وقف کرده ایم تا اشاعت های آینده پابند اجازت ما و ورثای ما نباشد۔

(۱۲) تالیف دوازدہم ما در شعر و سخن (کلیات نظم و نثر) نام دارد که شامل است بر قصائد و غزلیات و رباعیات و نظم تاریخی و آن همین یک کتاب است که حیوٰۃ العزیز دیباچه اوست سخن سنجان قدرشناس قدرش کنند و دست بدستش برند بشش تا قصائدش مخصوص است به مدح آقای ولی نعمت ما - (آصف جاہ - نظام الدولہ نظام الملک میر محبوب علی خان بہادر فتح جنگ - جی - سی - یس - آئی - جی - سی - بی - آصف سادس - آصف تخلص فرمانروائے سلطنت آصفیہ حیدرآباد دکن سواد که بظل عاطفتش روزینه خوار و وظیفه خور حسن خاتمیم ادام الله اقباله و ضاعف اجلاله - دیوان غزلیات ما رنگ نوی دارد و پابند طرز کهن از سخن سنجان سلف نیست و هر یک رباعی ما حامل مثلی از هشتاد و پنج امثال فارسی زبان - و در آخر همه نظم تاریخی ما هم بسادگی و بیان واقعی و هم بصنائع و بدایع فن جمل جلوه کنان - بر حاشیه هر یک صفحه حل اصطلاحاتش کرده ایم و در خاتمه اش فرهنگی خاص بترتیب حروف هجا آورده ایم - دو و نیم روپیه قیمت هر مجلدش نظر بگران قدرش خیلی ارزان است و به ارزانی جنس بازار سخن بسیار گران (۲۲۲ و سط شمار صفحات مسودات قلمی ما تا بحال بست هزار باشد -

(۷) امداد بکتب خانهای عام و مدارس و دیگر غربا از مدخل قیمت تالیفات

(۱) نتیجه شغل تالیف و تصنیف ما وقف است از برای مدارس و کتبخانهای عام - بعض کتب را بفروش نمیدهیم و مخصوص کرده ایم برای مدارس و کتب خانهای عام همچو تالیف ما (کاشت انگور) که بیادگار قیصر هند مرحوم وقف خاص است و هم چنین تالیف ما آصف اللغات که حصه از ان برای مدارس وقف است و حصه دیگر برای (محمڈن علیگڈھ کالج) آنانکه بمشیت روبه

بسبیل عطا بخزانہ کالج میرسانند و رسیدش را بمصنف می سپارند استحقاق حصول بست و شش جلد آصف اللغات دارند۔ چار اجلد شائع شدہ را معا بخدمت شان میرسانیم و جلد ہائے مابعد را بعد از اشاعت در زمانہ آیندہ بخدمت شان خواہیم رسانید و این وعدہ مقرر در حقیقت بتقدیر ثلث قیمت کاملہ آصف اللغات است۔

(۲) دیگر تالیفات ما انچہ بفروش می رود از مدخل آن کتب قدیمہ فنون مختلفہ زبان عربی و فارسی وغیرہ کہ کمیاب و نایاب باشد خریدہ کردہ بر مواقع مناسبہ بہ مدارس و کتبخانہا عام وقف کردہ میشود و بہترین تدبیری کہ ما را درین خصوص کامیاب می کند طریقہ تبادلۂ کتب است کہ کتب فروشان حیدرآباد سیما ملا محمد مراد انما این قسم معاملت را بر زر نقد ترجیح می دہد یعنی کتب قلمی و مطبوعہ و نایاب و کمیاب را کہ بدستش میرسد بہ بدل تالیفات ما می سپارد بالجملہ تا دم تحریر ہر قدر کتب قدیمہ و ہم از تالیفات ما کہ وقف مدارس و کتب خانہای عام شد تفصیلش بہ پائین عرض میشود۔

(الف) در سنہ ہزار و نہ صد و ہفت عیسوی پانصد و دو مجلدات کتب قدیمہ بایک یک مجلد تالیفات خود قیمتی چار ہزار روپیہ بحکم و اجازت سرکار ہند بدست ایشیاتک سوسائٹی بنگال وقف کردیم۔

(ب) در سنہ ہزار و نہصد و ہفت و ہشت عیسوی صد و چہل مجلدات کتب قدیمہ بایک یک مجلد تالیفات خود قیمتی ہزار و ہشتصد و سی روپیہ بحکم و اجازت سرکار ہند بہ بورد آف اکزامنرس کلکتہ بسبیل وقف فرستادیم۔

(ج) در سنہ ہزار و نہ صد و ہشت عیسوی صد و ہشت مجلدات کتب قدیمہ با یک یک مجلد تالیفات خود قیمتی چہار صد و نود و الف روپیہ بحکم و اجازت سرکار ہند بدست مدرسۂ عالیۂ کلکتہ وقف کردیم۔

(د) در سنہ ہزار و نہصد و نہ عیسوی صد تا مجلدات کتب قدیمہ با یک یک جلد تالیفات خود قیمتی چار صد و پنجاہ و الف روپیہ بحکم و اجازت سرکار ہند برسبیل وقف بہ علی گڈھ محمدن کالج فرستادیم۔

(ہ) در سنہ ہزار و نہ صد و نہ عیسوی صد تا مجلدات کتب قلمی نایاب قیمتی ہزار و پانصد روپیہ بحکم و اجازت سرکار ہند باز بدست ایشیاٹک سوسائٹی بنگال وقف کردیم۔

(و) در سنہ ہزار و نہصد و نہ عیسوی پنجاہ جلد کتب قدیمہ قیمتی چہار صد و ہشتاد و چار روپیہ باجازت برٹش رزیدنت حیدرآباد برسبیل وقف بہ بورد آف اکزامنرس کلکتہ فرستادیم۔

(ز) در سنہ ہزار و نہ صد و دہ عیسوی صد تا مجلدات کتب قدیمہ قیمتی پانصد روپیہ باجازت برٹش رزیدنت حیدرآباد بدست مدرسۂ عالیۂ کلکتہ وقف کردیم۔

(ح) باز در ہمین سنۂ جاریۂ عیسوی صد تا مجلدات کتب قدیمہ قیمتی ہفتصد و پنجاہ روپیہ بحکم و اجازت سرکار ہند برسبیل وقف بمدرسۂ عالیۂ کلکتہ فرستادیم۔

(ط) باز در ہمین سنۂ جاریۂ عیسوی صد تا مجلدات کتب قدیمہ با یک یک مجلد تالیف خود قیمتی پانصد و پنجروپیہ بحکم و اجازت گورنمنٹ آف مدراس بدست اسلامیہ لائبریری رامپور وقف کردیم

(ی) باز در همین سنۂ جاریۂ عیسوی بفرستاد مجلّدات کتب مطبوعہ با یک یک مجلد تالیف با قیمتی تقریباً بفرستاد روپیہ بدست انجمن مفید الاسلام کلکتہ وقف کردیم۔

(ک) باز در همین سنہ جاریۂ عیسوی صد تا مجلّدات فن فلاحت از تالیفات خود قیمتی دو صد و هفتاد و پنج روپیہ برای تقسیم به کامیابان مدرسۂ فلاحت کانپور باجازت سرکار هند بدفتر زراعت کانپور فرستادیم۔

(ل) در سنہ هزار و نه صد و هشت عیسوی چار صد مجلّدات فنون مختلفہ از تالیفات خود قیمتی هزار روپیہ باجازت سرکار آصفیہ بامداد مصیبت زدگان طغیانی رود موسی حیدرآباد عطا کردیم۔

(م) در سنہ هزار و نهصد و هشت عیسوی از آمدنی قیمت تالیفات خود دو صد و پنج روپیہ زر نقد و ده روپیہ ماهوار حین حیاتی بضمانت وظیفۂ حسن خدمت بنده بمنظوری سرکار آصفیہ باعانت سیلاب زدگان طغیانی حیدرآباد دادیم و مقرّر کردیم۔

(۸) اعزازات و خطابات و انعامات

(۱) آقای ولی نعمت ما (والی سلطنت آصفیہ) بجلدوی خدمات ما در سنہ هزار و سه صد و دوازده هجری ما را بخطاب خان بهادر نواب عزیز جنگ نوازخت و در معاصرین ما ممتاز و مفتخر ساخت۔ ادام الله اقباله و اجلاله الی یوم القیامه۔

(۲) در سنہ هزار و نهصد و هفت عیسوی نواب گورنر جنرل هند بالقابهم با عتراف خدمات ما خطاب (شمس العلماء) با خلعت و تمغایش عطا فرمود و در سنہ هزار و نهصد و ده عیسوی

بجلدوے خدمات عام بنطاب خان بہادرم ممتاز نمود و باسند این اعزاز قیمتی شمشیری ہم فرستاد و بروی قانون اسلحہ ما را مجاز استعمال ہر قسم سلاح در کل ممالک ہند فرمود (ع) شکر نعمتہای او چند انکہ نعمت ہای او

(۳) در سنہ ہزار و نہصد و ده عیسوی - کونسل آف ایشیاتک سوسائٹی بنگال مارا - اے - ایم - اے - ایس - پی قرار دادکہ مراد از (ایسوشیسیت ممبر آف ایشیاتک سوسائٹی بنگال) باشد و این اعزازی خاص است در حلقۂ اہل علم -

(۴) در سنہ ہزار و ہشت صد و نود و نہ عیسوی بورد آف دائرکترس ریلوے انگلند از برای ما دعطیۂ سلور فری پاس) فرستاد و این تمغہ ایست مثلث از نقرہ کہ بواسطۂ آن از حیدر آباد دکن تا استیشن ہای وآدی و بجوارہ و منمار بدرجۂ اول با (دو خدمتی بدرجۂ سوم) بدون معاوضہ کرایۂ سفر توانیم کرد و این صلۂ امداد خدمات ماست کہ در زمانۂ ملازمت پاگاہی بحق نظام ریلوی سرانجامش دادیم -

(۵) در سنہ ہزار و ہشت صد و نود و نہ عیسوی نواب سر وقار الامرا وزیر اعظم مرحوم سلطنت آصفیہ ما را بصلۂ خدمات تالیف و تصنیف انعام ساعت طلا با زنجیرش و چوب دستی خودش با دستۂ طلا کار و یک ضرب تپنچہ دہ ضربی عطا کرد کہ ہر سہ مالیت ہزار و پنجصد روپیہ دارد و این ورای شش ہزار روپیہ انعام نقدی است کہ بر ہر یک کتاب قانون مولفہ ما بتفاریق از خزانۂ شاہی سرکار نظام ادام اللہ اقبالہ عطا شد کہ ذکر مجلش در بیان ششم گذشت

(۹) صحت مزاج

(۱) یاد داریم کہ تا دوازدہ سالگی عمر صحت ما درست نبود یعنی در ہر سہ ماہ مبتلای تب ولرزہ می شدیم و دائما سلسلۂ سرفہ جاری و قوای جسمی خیلی نحیف بود - اکثر اطبای یونانی اندیشۂ مرض دق می کردند - آما در آغاز شباب بفضل الٰہی شامل حال ما شد و خیلی تندرست شدیم ولیکن بعد از انکہ قدم در عرصۂ ملازمت نہادیم اصول حفظان صحت را بہ تاخیر از دست دادیم کہ بعد از چاشت و شام راحت و فرصت یک لحظہ نمی گرفتیم و بکار نوشت و خواند مصروف می شدیم و ہیچ پروای پابندی وقت طعام ہم نمی کردیم - مرض سوء ہاضمہ کم کم جاگرفت و ما بہ بی اعتنائی بر اتکای ادویۂ مؤید ہضم بغفلت بسر می بردیم چون مدارج خدمت ما ترقی کرد و سامان سواری بہم رسید نعمت مشی ہم از دست رفت و بر ضرورت ورزش جسمی اعتنائی نہ کردیم و تا سی و یک سال ملازمت بہمین طرز عمل گذشت و فعل جگر درست نماند و در قرب زمانۂ وظیفۂ حسن خدمت دفعتہً مبتلای درد گردہ شدیم و در قارورہ ما ریگ سرخی نمودار شد و مرض یرقان مزید علیہش - پس ناچار بہ مداوای آن پرداختیم آما خود را پابند ورزش نہ ساختیم و بدین سبب کہ بعد وظیفۂ حسن خدمت قلم از دست نیفتاد و مرض ریگ سرخ مصاحب مستقل شد بعد پنجاہ و پنج سالگی عمر آثار وجع مفاصل پیدا شد - خواجہ بیدار شد بعد از خرابی بصرہ - بیداری ما مصداق مشت بعد از جنگ قرار یافت - رحمت بروی پاک نواب رفعت یار جنگ مرحوم اول کہ بست سال پیش از نتیجۂ غفلت ما آگاہ کردہ بود و دو اکثر نشی کانت بکنیہ بابشی ہم پنج سال پیش ازان ہمدرین باب با ما گفتگوئی کردہ بود - خدایش بیامرزد و توفیقی بما دہد کہ بر نصیحت ہمہ دان

بی غرض هیچ اعتنا نه کردیم تا نوبت بدینجا رسید که کار و بار خود بند کردیم و بدفع امراض لاحقه متوجه شدیم زمانی چند در مدراس اقامت ورزیدیم از بسیے شغلی خیلی پریشان شدد - کم کم بکار خود رجوع کرده ایم - حالا علاوه استعمال ادویه و انما سامان ورزش جسمانی را جزو واجب قرار داده ایم یعنی صبح ساعت پنج و نیم بیدار می شویم و بعد از نماز صبح از ورزش و ناشتا شکستن و حوایج ضروری فراغ یافته از ساعت هشت تا یازده و نیم بکار نوشت و خواند مشغول می باشیم و پس ازان بآب نیمگرم غسل کرده باز به ورزش می گرائیم و ساعت دوازده و دو ربع بالا فارغ از طعام قیلان را بمصاحبت کشیده بسیر اخبار بینی تا ساعت دو - راحت می گیریم و ازان پس توی خانه تا نیم ساعت مشی می کنیم و بعد فراغ از نماز ظهر باز بکار نوشت و خواند رجوع می کنیم و ساعت پنج قلم از دست می گذاریم و بعد نماز عصر تا شام بسیر خانه باغ می گرائیم و پس از نماز شام و ورزش - شام خورده باز قلیان را بار می دهیم و بعد از نماز عشا - توی خانه چهل قدمی کما بیش یک میل کرده باستراحت می رویم - الحمد لله سلسله این طرز عمل خیلی مفید ثابت شده و آثار این پیدا است که مرض لاحقه بترقی نگرائد و کم کم زائل شود - آنانکه همچو ما ذوق تالیف و تصنیف دارند برای حفظ ما تقدم خود از غفلت ما سبق گیرند و بیقین دانند که محنت دماغی بدون ورزش جسمانی قائم نمی ماند -

(۱۰) اولاد

(۱) دو پسران ما (غازی الدین احمد) و (محی الدین احمد) هر دو کتخدا و بسلک ملازمت این دولت ابد قرار اند - اولین جوان صالح و قوت بازوی ماست و در غیر وقت

ملازمت مراسلت دفتر تالیف ما را سرانجام می دہد۔ و دوّمین متکفّل ضروریات وحوائج خانہ داری ماست و درین کار سلیقۂ خوبی دارد۔ سوّمی پسر علی الدین احمد را شبانش آمانز و در نظام کالج حیدرآباد زیر تعلیم و نگران تیمارداری ماست و ازین کار خبردار و بکلّم طیب ازدواج خانہ۔ خانۂ ما عهده بر است۔ رکن الدین احمد چارمی پسر ما دوازده ساله و در مدرسه اعزّه زیر تعلیم و از شش دختران خرد و کلان یکی کد بانوست کہ بعد از بیوگی بعقد تانیش ترک آئین خانمان کرده ایم و بدرگاه ایزدی دعا می کنیم کہ مدّعیان شرافت را درین کار خیر توفیقی عطا کند۔

(۱۱) سیاحت

(۱) از بدو شعور خود دلدادۂ سیاحت و سیر ممالک بودیم حیف است کہ پابندی ملازمت موقع آن دست نداد و استحقاق رخصت را بضرورت های شدیده ناگزیر بکار گرفتیم۔ هرچند می خواستیم کہ گاه گاه به تبدیل آب و هوا سفر ما مصداق بیک کرشمه دو کار شود ولیکن افسران ما رخصت آن نمیدادند خوش وقتی ما بود کہ بحیثیت عهدۂ ما موقع نقل و حرکتی پند بدست آمد۔ اعنی۔

(الف) در سنه هزار و سه صد و پنج هجری چون نواب سر آسمانجاه مغفور وزیر اعظم سلطنت آصفیه عزم شمله کرد انتخاب ما بطریق خزانه دار سفر فرمود۔ همدرین سفر بالارد دفرن و سیر اے هند اتّفاق شرف ملاقات افتاد و همدرین سفر موقع آن بدست آمد کہ وزیر اعظم ریاست از عرق ریزی و خدمات ما آگاه شود۔ چار صد روپیه انعام در اثنای همین سفر عطا شد و از گرم و سرد زمانه تجربه های بسیار بدست آمد۔

(ب) در سنه هزار و سه صد و شش هجری هم برین طریق در سفر قلعه همرکاب نواب ممدوح الشان بودیم حیف است که سانحهٔ رحلت اهلیهٔ ما در حیدرآباد دوران سفر واپس آورد وچنانکه باید موقع سیر نگاشل بدست نیامد۔

(ج) در سنه هزار و سه صد و هفت هجری همینان با نواب ممدوح الشان بندر بمبئی رفتیم موقع ملاقات (سر تیوری) بدست آمد و با اکثر مشاهیر آن مقام فیضان صحبت و ملاقات حاصل شد و تجارب بسیار باخود آوردیم۔

(د) در سنه هزار و سه صد و هفت هجری همبرین منوال در سفر بجواره و ورنگل با نواب ممدوح هم سفر بودیم و ازین هم سفری های متواتره چیزی که بما افادت بخش شد۔ واقفیت وزیر اعظم بود از طرز و روش ما غدایش مغفرت کند که ما را بسیار دوست میداشت و از جملهٔ خدمات ما خیلی واقف بود و بواسطهٔ همین واقفیت در همهٔ تقاریب سرکار ما را بحیثیت مؤلفی یاد می فرمود

(ع) آن قدح بشکست و آن ساقی نماند۔

(۲) سفر مدراس را بارها اتفاق افتاد و اکثر اضلاع این صوبه را دیده ایم و بزمانهٔ ملازمت خود بر سبیل دوره بمشاهدهٔ اکثر اضلاع و تعلقات ممالک محروسهٔ سرکار عالی کرده ایم و برین موقع به تحقیق اصطلاحات ملک که ذخیرهٔ تالیف ما (مصطلحات دکن) بود از بزرگان هر یک مقام نعتی بدست آوردیم۔

(۳) دو بار اتفاق سفر اجمیر شریف افتاد و بفضل همین سفر بهره اندوز ریاست اندور هم شدیم و ساعتی چند بسیر دار السلطنت برخوردیم۔

انانکہ بشغل تالیف وتصنیف ذوق دارند وہمہ وقت خود ہمچو ما درہمین شغل می گذارند باید کہ از ہمہ سال - ماہی را برای تبدیل آب وہوا خاص کنند این نعمتی است کہ بعد از نقصان بسیار حاصل کردیم وحالا برہمین اصول کار بندیم -

(۱۲) طرز معاشرت عام

(ا) شک نیست کہ طرز معاشرت ما مثل مسلمانان ہند است ولیکن چیزہاست کہ ما نمی پسندیدیم وتبرسیم واصلاحش دخل وتصرّف کردہ ایم چنانکہ -

(الف) در تقاریب تہنیت رسم ورواج ہند را یک لخت خیرباد خواندیم واز نقصان مایہ وشماتت ہمسایہ خود را وارہاندیم اگرچہ بعض معاصرین واقربای ما حرف گیری می کنند وبعضی از بزرگان ما در انابت زہرخندی می زنند ودر بعض مواقع مارا درین خصوص مشکلہا پیش آمد ولیکن بنام استقلال خیال خود را از دست ندادیم واز بالغزی محفوظ ماندیم -

(ب) در مراسم تعزیت ہم اصلاحی چند از خصوصیات ماست کہ بر بنای عمارت خانہ وخانہ باغ خود قناعت نکردیم بلکہ در گورستان ہم مسکن حقیقی را پیش چشم خود درست کردیم - اکثر مسلمانان ہند این را شگون بد گیرند - بخیال ما قدرش در آنوقت دانند کہ ببینند

(ج) مصارف عرس وفاتحۂ اقربای مرحوم وبزرگان دین را بشکل مشاہرہ مستقل مقرر کردیم وبہ مستحقین آن بسپردیم وبخیال ما این طرز عمل من حیث المجموع فائق تر است از مجمع مولود خوانان وجماعت حفاظ اجیر وتمہ ہای چرب از برای دوستان غیر مستحق -

(د) آنان کہ بہ عیادت قدم رنجہ می کنند با مثال رسم ورواج - کرایہ سواری شان

اصلا نمی دهیم و مهمانی شان هم نمی پذیریم برضا جوئی ما مجبور شوند که زود برگردند اگرچه نا خواسته روند آنانکه بوفور همدردی حصهٔ از خدمت بیمار بر ذمه خود گیرند اهلیت آن دارند - اگر احتیاج همچو همدردان داریم خدمات شان را بجان و دل قبول کنیم -

(ه) بدعوت تقاریب احباب که ورای یوم آدینه باشد اگر قریب شام است به سر می رویم و اگر خلاف این وقت است بمعذرت می گرائیم که تفرقه انداز سلسلهٔ کار ماست و احباب انصاف دوست معذرت ما را قبول می کنند و می دانند که بجز عذر معقول چیزی دیگر نیست و همین طرز عمل ست بمواقع تعزیت -

(و) تعمیل درخواست کسی اگر خارج از حیطه اقتدار ما یا برخلاف مصالح ما باشد بالفاظ صریح عذر می خواهیم حیف است که زمانیان این را نمی پسندند و وعدهٔ دروغ را بهتر ازین میدانند

(ز) ما وقت ملاقات خود ورای یوم الجمعه مخصوص داریم از ساعت پنج شام تا نماز مغرب بضمن سیر و تفرّج در خانه باغ - آنانکه برخلاف این تکلیف می فرمایند و مکلف میشوند عذر خواهی کنیم حیف است که زمانیان بخود غرضی ناراض می شوند و بر اخلاق ما حرف می نهند -

(ح) صاحبان اقتدار بضرورت احتیاج ما رعایت اشتغال ما نمی کنند و کار را از انصاف نمی گیرند بنا علیه مهما امکن باوجود ضرورت دست از احتیاج شسته ایم و مصداق قهر درویش بر جان درویش باشیم - این طرز عمل را از آثار رعونت ما خیال می کنند حیف است که چنین نباشد -

(ط) سخت گیری ما بر عمّال و ملازمین شهرت دارد سید انیم که کار بزمی بهتر از گرمی است

ولیکن آنانکه در هر کار خوگر پابندی وقت اند از دست غیر محتاطان غافل به سماجت هم عهده را نمی شوند - حیف است که درین روزها قحط الرجال خدمت گذاران اهل است و از نااهلان کار گرفتن نه سهل -

(ی) حرمت هر مذهب ملحوظ می داریم و تا بحدیکه در اعتقاد ما نقصانی پیدا نشود در بجوئی اغیار را می پسندیم مثلاً - در عید البقر از قربانی ماده گاو دائماً مختر باشیم بسبیل اخلاق که دل هیچ ما آزرده نشود - یگانگان بر ما اعتراض کنند - توفیق از خداست -

(ک) اهل و عیال خود را نمی پسندیم که بهیچ تقریب اقربا شام بخانه خود استراحت نه کنند مهمانی ساعتی چند خوشتر است از غیر آن - اقربای خوگر رواج این طرز عمل خیلی برهم می شوند - انصاف بالای طاعت است - .

(ل) اجانب غیر متعارف را بدون ذریعهٔ ملاقات بخانهٔ خود بار نمیدهیم و این طرز عمل برعکس زنانهٔ ملازمت ماست و چشم دلیل و نهار تقاضی همین است و بس -

(م) در تعلیم اناث نمی پسندیم که غیر ضروریات خانه داری و رسائلی چند به تعلیم مذهبی و اخلاق قلمی شان بیرون رود و همین طرز عمل ماست برای دختران خود که درین روزها تعلیم زیاد اناث ہمہ ان تعلقات زن شوی میشود الا باشوی کم سواد -

(ن) در تبیض مراسلت با بلند پایگان - پابند قلم خاص خودیم - چون بنا و قفیت زبان مجبوری دست دهد از معتبر ترین افراد این کار را می گیریم - اجمال نتیجهٔ این احتیاط بہتر از تفصیل است که در خلاف ورزی این واقعات قبیحه چشم دیده ماست -

(س) از رنج و ملال هیچگاه بر طبیعت خود غالب نمی کنیم و یاد نداریم که در عالم تم و غم سلسلهٔ کار خود را از دست داده باشیم که نتیجهٔ آن غیر از نقصان مزید نباشد و این طرز عمل را تعلقی خاص است با فطرت خداداد۔

(ع) چون آغاز کاری کردیم بدون موانع غیر اختیاری از انجامش غافل نماندیم همین یک چیز است که دیباچهٔ کامیابی های ماشد و مساعدت وقت و بخت وابستهٔ این عجبی نیست که همین یک صفت انسان آثار خوش بختی اوست۔ که قضا و قدر او را بدین صفت مخلوق کرد۔

دریغا که بگذشت عهد شباب	نوا سنج پیریست پا در رکاب
دریغا ترنگ جوانی نماند	بخنگ آور کامرانی نماند
زنیجا دشش عمر من در گذشت	بعصیان مرا آب از سر گذشت
ز اعمال خود هر چه دریافتیم	ز خود خویش را بیخبر یافتیم
توانائی کارم از دست رفت	رسیدا ست عمرم بپنجاه و هفت
بدل بود منصوبهٔ کار ہا	نکردیم مشتی ز خروارہا
سر خدمت خلق می داشتیم	ولی بهرهٔ زان نه برداشتیم
دلم را خیالم کند شرمسار	دریغا نکردم یکی از هزار
بیا وردم از عمر چیزی بدست	در آب و گل غفلتم پا می بست
پشیمان ازین سرگذشت خودم	که شد حرف گیرش زبان قلم

خموشی به از هیچو عرض سخن
که پیدا شود مدحت خویشتن

نمایش گر کار خود از زبان
تجلّای اخلاص سازد نهان

بدنیا همین یادگارم بس است
که مسکین ولا بندهٔ بیکس است

همین به که این نامهٔ ناتمام
به بیمایگی ختم شد والسلام

فهرست کلّیات نظم ولاّ

نوعیت	نشان سلسله	مصرع اول مطلع	نشان صفحه
۱	۲	۳	۴
دیباچه	۱	بسم الله هر سخن بود حمد خدا	۲
قصائد	۱	من در شب زلف تو ندیدم خط لب را	۲
〃	۲	پیر گردون خواست عمر رفته را گیرد حساب	۵
〃	۳	قطرهٔ اشکم ز چشم یار تا افتاده است	۱۰
〃	۴	مژگان یار تا بدل عاشقان گرفت	۱۴
〃	۵	سحاب چشم من اشک طرب میبارد از مژگان	۲۲
〃	۶	ای مطلع اشعار من ابریست بسیار آمده	۲۴
غزلیات	۱	ای لوح جبین تو بسم الله عنوانها	۲۹
〃	۲	من نمی خواهم که یار من شود از من جدا	۳۱
〃	۳	نکرد آخر وفائی دختر رز در بر مینا	〃
〃	۴	دست گلگون تو روشن کرد تا رنگ حنا	۳۲
〃	۵	اگر از تنگ سازد مو قلم موی میانت را	۳۳
〃	۶	عرق جسم ناتوان گردید پیراهن مرا	۳۴
〃	۷	بهم دارد رخ چون آفتابش آب و آتش را	۳۵
〃	۸	به تیغ ناز کشتی سرمه ترک شهلا را	۳۶
〃	۹	قضا ذات ترا از دست قدرت آفرید اینجا	۳۸
〃	۱۰	در باغ حسن از دهن گل چکیده آب	۳۹

غزلیات	۱۱	خون میناز لب یار بجوش است امشب	۴۰
〃	۱۲	عکس رخ تو مہر بگردون آفتاب	〃
〃	۱۳	قطرۂ اشکم اگر مثل گہر می دار د آب	۴۱
〃	۱۴	ماہ من از عارض تابان چو بردارد نقاب	۴۲
〃	۱۵	نرگس مست ترا گفتند تا جام شراب	۴۳
〃	۱۶	در شب قدر ز نہار مخسب	۴۵
〃	۱۷	گلشن تخلیق رنگ باغبان قدرت است	۴۶
〃	۱۸	دل شیفتۂ جمال یار است	۴۷
〃	۱۹	شاہنشہ خوبان جہان بر سر جنگ است	〃
〃	۲۰	بدیدہ سرمۂ من خاک آستانۂ تست	۴۸
〃	۲۱	بالش تسکین و راحت بر لساط خاک نیست	۴۹
〃	۲۲	دل من گر بدست دلربا نیست	۵۰
〃	۲۳	جلوۂ حسن تو تا زلف ترا کاکل شکست	۵۲
〃	۲۴	حسن تو آبروے دل زار بردہ است	〃
〃	۲۵	بوالہوس کاخ تمنّا در ہوس آباد بست	۵۳
〃	۲۶	بگفتم صورتت ناآشنا نیست	۵۴
〃	۲۷	نقش پاے رہروان فکر استاد من است	۵۶
〃	۲۸	عقل در عشق تو رفت از جا عبث	۵۷
〃	۲۹	شہرت لعل تو نبود بہ بدخشان محتاج	۵۸
〃	۳۰	روی لب جان بخش تو شد آب بقا ہیچ	〃
〃	۳۱	برزدہ چون آفتاب سر ز گریبان صبح	۵۹

غزلیات	۳۲	نیست هرگز نگهم بر رخ جانان گستاخ	۶۰
〃	۳۳	دود آه از نفس سوخته جان برخیزد	۶۲
〃	۳۴	یار چون آیینه مهرش به پیشانی کند	۶۳
〃	۳۵	شنیدم مهر تابان بر سپهر چارمین باشد	۶۴
〃	۳۶	عارض تابان یار من مرا بیتاب کرد	۶۵
〃	۳۷	در پرده اگر چشمش بر من نظرے دارد	۶۶
〃	۳۸	غنچه بر روی تو چون چشم تماشا وا کند	〃
〃	۳۹	تا قفل زبان غنچه وا شد	۶۷
〃	۴۰	مرا نظّاره حسن رخش حاصل اگر گردد	۶۸
〃	۴۱	دلبرا بر طلب عاشق جان باز نماند	۶۹
〃	۴۲	تیغ ز سر در گذشت در تن من جان نماند	۷۰
〃	۴۳	خط تیغ نگهت حکم قضا می باشد	۷۱
〃	۴۴	دو چشمت پرتوی بر حلقهٔ گرداب زد	۷۲
〃	۴۵	خالق حسن چو بر طور تجلّی میکرد	۷۳
〃	۴۶	والهش چشم بر عنانی بالا میکرد	۷۴
〃	۴۷	بحسن یار تو ارباب ذکر خاموشند	〃
〃	۴۸	دیده ام قطره زن راه تو تا می باشد	۷۶
〃	۴۹	کاکل یار که بر روی هوا می باشد	۷۷
〃	۵۰	گر خیال نیستی از دل شود	۷۸
〃	۵۱	دوش با پیوسته ابرو اتفاق افتاده بود	۸۰
〃	۵۲	قشقه ها سر زند از داغ بلندانی چند	۸۱

غزلیات	۵۳	یک حرف تلخ از لب شکّر فشان لذیذ	۸۳
〃	۵۴	من ندارم جز درت ماوا و ملجای دگر	۸۴
〃	۵۵	برنگ ابر نیسان ریخت مینا آب در ساغر	۸۵
〃	۵۶	این دل مضطر نه می گیرد قرار	۸۶
〃	۵۷	ای بدل نزدیکی و از جلوه ات دورم هنوز	۸۷
〃	۵۸	در چشم آبدار تو آبی ندیدکس	۸۸
〃	۵۹	گل رخسار تو پژمرده نشد بر آتش	۸۹
〃	۶۰	نبردم لذّتی از بوسهٔ آن لعل خوش آبش	۹۰
〃	۶۱	گر به تشبیه رخت شد زچمن گل مخصوص	۹۱
〃	۶۲	مایهٔ حسن و بهار رخ خوبان عارض	۹۲
〃	۶۳	مطلع حسن تو شد بر صفحهٔ رخسار خط	۹۴
〃	۶۴	آمدی از چه درین میکده پنهان واعظ	۹۵
〃	۶۵	می روم زین جهان خدا حافظ	۹۶
〃	۶۶	دود آهم بر لب گلناری من همچو شمع	۹۷
〃	۶۷	دمی که همدم ابروی یار شد خم تیغ	۹۸
〃	۶۸	شد نقد روان در طلب سیمبرم صرف	۹۹
〃	۶۹	بود دلم بی خبر از نام عشق	۱۰۰
〃	۷۰	سلک مروارید بارد گر به ام از تار اشک	۱۰۲
〃	۷۱	رخ گلگون و عارض گلرنگ	۱۰۳
〃	۷۲	بسوز عشق و ضبط آه می پیچد دخان در دل	۱۰۴
〃	۷۳	دائما دیدهٔ تر دارد دل	۱۰۵

غزلیات	۷۴	سر نیاز حضور تو بر زمین دارم	۱۰۶
〃	۷۵	لب بستنم از تذکرهٔ آن گل خندان	۱۰۸
〃	۷۶	ز مژگان می فشاند قطره چشم اشکبار من	۱۰۹
〃	۷۷	حسن تو بود خالق خلق حسن من	۱۱۰
〃	۷۸	شکر خند لبش بر کام خود گیرد خیال من	۱۱۲
〃	۷۹	گاه می آید مرا در دل خیال روی تو	۱۱۴
〃	۸۰	بمطلع روی مه جبینم چو جلوه گر شد هلال ابرو	〃
〃	۸۱	دوش یارم گفت حرفی دو بدو	۱۱۶
〃	۸۲	چشم من بند و ز چشمت نقش اسرار نگاه	〃
〃	۸۳	مه کامل شود آخر نهان کاهیده کاهیده	۱۱۷
〃	۸۴	پرده شگاف دل ست نوک خدنگ نگاه	۱۱۸
〃	۸۵	خمار نرگس مستت ربود از من شکیبائی	۱۱۹
〃	۸۶	اگر دارد ز شبنم گل بدامن آتش و آبی	۱۲۰
〃	۸۷	بدیدهٔ مست خواب و بیخواب و نیم باز تو خواب نیمی	〃
〃	۸۸	حدیث عشق را گر دو اگر باد صبا راوی	۱۲۱
رباعیات	۰	هر یک رباعی ها حامل مثلی است بجنسه یا بتقدیم و تاخیر الفاظ	۱۲۳
۰	۰	از هشتاد و پنج امثال زبان فارسی	۰
نظم تاریخی	۱	قطعات تاریخ میلاد	۱۴۳
〃	۲	〃 تسمیه خوانی	۱۴۴
〃	۳	〃 تقریب ختان	〃
〃	۴	〃 تقریب شادی کدخدائی	۱۴۵

نظم تاریخی	۵	قطعات تاریخ بتقریب سالگرہ	۱۵۰
〃	۶	〃 بتقریب حکمرانی و تاج پوشی شاہان وقت	۱۵۳
〃	۷	〃 〃 عطای خلعت وزارت	۱۵۴
〃	۸	〃 〃 جانشینی و تقرر خدمت	۱۵۵
〃	۹	〃 〃 ورود و خیر مقدم	〃
〃	۱۰	〃 〃 تالیف و تصنیف و اشاعت اخبار	۱۵۸
〃	۱۱	〃 〃 تعمیر عمارت	۱۶۳
〃	۱۲	〃 〃 وفات	۱۶۵
خاتمہ	۱	قطعات تاریخ کتاب ہذا	۱۷۵
〃	۲	فرہنگ مصطلحات کتاب ہذا	۱۸۱

کلیات نظم ولا

مشتمل بر قصائد کہ بمدح اعلیحضرت حضور پر نور بندگانعالی متعالی مدظلہ العالی

والی سلطنت آصفیہ منظم آمدہ و غزلیات و قطعات تاریخ وغیرذالک

نتیجۂ فکر

خان بہادر شمس العلماء نواب عزیز جنگ بہادر ولا تخلص

وظیفہ یاب حسن خدمت

جمیع حقوق این کتاب بزیر اثر قانون رجسٹری سرکار عالی مصنف

راست دیگر کسی نتواند کہ این را جزءاً یا کلاً چاپ کند الا باجازت مصنف

مطبوعہ عزیز المطابع حیدرآباد دکن

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد و نعت

بسم اللہ ہر سخن بود حمد خدا | نعت احمدؐ ز حمد او نیست جدا
مدح سلطان بشکر نعمت حمد است | شد حمد خدا ز مدح آصفؑ پیدا

قصائد

بمدح آقای نعمت اعلی حضرت حضور پر نور بندگانی لقب مستعلی والی سلطنت آصفیہؑ دام اقبالہ

من در شب زلف تو ندیدم خط لب را | تا شمع رخت شاہؑ نہ نزد سنبل شب را
گر آبلۂ پا بشکست آبؑ سفر کرد | جوہای تو پروا نکند رنج و تعب را

هر تشنه که جویای خمار نگه تست — از جوهر تیغ[۵۱] تو خورد آب عنب را
تیغ نگهت در حرم خاطر عشّاق — دیدیم که برطاق[۵۲] نهد پاس ادب را
تشبیب تو تطویل سخن را نه پسندد — پیچد[۵۳] بنجم کاکل پر پیچ سبب را
هشدار که چشم شه[۵۴] خوبان نگر است — جور تو بفریاد برد شکوه بلب را
محبوب بنام است و لقب آصف دوران — ترجیح بنامش نبود حسن لقب را
صیت لقبش گوش بدل دارد و نامش — در گوشهٔ دل جلوه دهد قدرت رب را
شاهیکه گر انبار ری لطفش بتقابل — پیوسته بیک پلّه نشاند جدواب را
ای خسرو اقلیم دکن آصف ذیجاه — ذات تو شرف داد حسب را و نسب را
محبوب یداللّهی و زین وجه گه جنگ — برفتح[۵۵] تو نازست شجیعان عرب را
از مصحف روی تو عیان آتش و آب است[۵۶] — سیمای تو تفسیر کند حلم و غضب را
از شربت ذوق سخن آن لب جان بخش — بیمار[۵۷] تو پروا نکند حدّت تب[۵۸] را
تا آینه را کرد رخت پشت[۵۹] بدیوار — آینهٔ روی تو کشد عکس عجب را
صنعت بحقیقت نشود مدّمقابل — رخسار تو جوهر شکند صنع[۶۰] حلب را

قصائد

قصائد

در عهد تو تفتیش شود سدّ جرائم — چشم عسس ملک تو داند نقب را

حاجت بطبیبی نه بر دشکوهٔ بیمار — کو بر در رنجور کشاده‌ست مطب را

قدر تو چه دانند حریفان سخن‌سان — جاهل چه کند منزلتی فنّ ادب را

تو طوطی شکّرشکن باغ کلامی — خنظل خورها مون چه کشد ذوق رطب را

آواز گدار و نق دربار کریم است — لب بستن من شهره دهد شور و شغب را

پا مردی تو تا نزنند دست بدو شم — از دامن دولت نکشم دست طلب را

شادم‌ست ولآ قدرشناس سخن من — راند دل غمدیدهٔ من قدر طرب را

از وسعت مضمون ثنا قافیه تنگ است — آن به که ردیفم بکشد حدّ ادب را

نظمم بزبان کرده ودیعت اهل دل — دستم بدعا عرضه دهد حسن طلب را

در حیّز حکم تو شود کنبد گردان — در رقبهٔ ملک تو بود مسکن غبرا

در ظلّ همایون تو آسوده شود خلق — زانسان که سرت چتر کشد سایه ربرا

هر سال بصفر گردش عمر تو ده چند
تا عقدهٔ سبحه کند رشتهٔ شب را

قصیدهٔ دوم بتقریب سالگرهٔ مبارک

پیر گردون خواست عمر رفته را گیرد حساب — ذرّه‌ها شد عقد در تار شعاع آفتاب

در کهربا لی چو دریا دم ز راز عهد شباب — صد گره افتاد اندر تار موجش از حباب

تا صدف جویای عمر خود شد و لب بر کشاد — بست از نیسان گره در رشتهٔ بالان سحاب

قطرهٔ شبنم گره شد در رگ گلهای تر — تا نهان نبود ز چشم بلبلان عمر گلاب

رشتهٔ تاک از ثمر دارد گره اندر گره — تا شمارد مدّت عمر سرور اندر شراب

عقد پروین را بسلک رشتهٔ شب در کشید — حلقه گیسوی یارم بر سرخ چون آفتاب

عقدهٔ حل شد مرا از غنچهٔ تنگ بتان — در گشاد کار ما شد عقده هر دم کامیاب

شد ز تار مسطر خطش هویدا عقد خال — تا کتاب چهره‌اش گرداند اوراق نقاب

در گلوی عاشقان شد صد گره ضبط فغان — رشتهٔ آهم درون سینه شد تار رباب

تا نکاه اشک آتشینم ریخت در عشقش ز چشم — تار شمع دل شد از بی‌مایگی نقشی بر آب

عقد اشک ما گره گردید تا گریه را — تا ز روی مدّت هجران براند از دو لقاب

وعدهٔ وصل تو تا بندد قبا را از دگره — رشتهٔ تار نفس پستیم بر انگشت خواب

قصائد

در عهد تو تفتیش شود سدِّ جرائم — چشم عسسِ ملکِ تو دانند نُقَب را
حاجت بطبیبی نه بر دشکوهٔ بیمار — کو بر در رنجور کشاد هست مطب را
قدر تو چه دانند حریفان سخن‌سان — جاهل چه کند منزلتی فنِّ ادب را
تو طوطی شکّرشکن باغ کلامی — خنظل خورها مون چه کشد ذوق رطب را
آواز گدا رونق دربار کریم است — لب بستن من شهره دهد شور و شغب را
پا مردی تو تا نزند دست بدوشم — از دامن دولت نکشم دست طلب را
شاد هست ولا قدر شناس سخن من — داند دل غمدیدهٔ من قدر طرب را
از وسعت مضمون ثنا قافیه تنگ است — آن به که ردیفم بکشد حدِّ ادب را
نظمم بزبان کرده ودیعت اهل دل — دستم بدعا عرضه دهد حسن طلب را
در حیّز حکم تو شود دکنبد گردان — در رقبهٔ ملکِ تو بود مسکن غبرا
در ظلّ همایون تو آسوده شود خلق — زانسان که سرت چتر کشد سایه رب را

هر سال بصفر گر مش عمر تو ده چند
تا عقدهٔ مه سبحه کند رشتهٔ شب را

قصیدهٔ دوم بتقریب سالگرهٔ مبارک

پیرگردون خواست عمر رفته را گیرد حساب — ذرّه‌ها شد عقد در تار شعاع آفتاب

در کهن سالی چو دریا دم زد از عهد شباب — صد گره افتاد در تار موجش از حباب

تا صدف جویای عمر خود شد و لب کشاد — بست از نیسان گره در رشتهٔ باران سحاب

قطرهٔ شبنم گره شد در رگ گلهای تر — تا نهان نبود ز چشم بلبلان عمر گلاب

رشتهٔ تاک از ثمر دارد گره اندر گره — تا شمارد مدّت عمر سرور اندر شراب

عقد پروین را بسلک رشتهٔ شب زر کشید — حلقه گیسوی یارم بر رخ چون آفتاب

عقدهٔ حل شد مرا از غنچهٔ تنگ بتان — در گشاد کار ما شد عقده هر دم کامیاب

شد ز تار مسطر خطّش هویدا عقد خال — تا کتاب چهره‌اش گرداند اوراق نقاب

در گلوی عاشقان شد صد گره ضبط فغان — رشتهٔ آهم درون سینه شد تار رباب

از نگاه اشک آتشینم ریخت در عشقش چو شمع — تار شمع دل شد از بی‌مایگی نقشی بر آب

عقد اشک ما گره گردید تا گریه را — تا ز روی مدّت هجران براندازد نقاب

وعدهٔ وصل تو تا بند قبا را ز دگره — رشتهٔ تار نفس بستیم برانگشت خواب

قصائد

قصائد

دل گرفتار تو شد تا رشتهٔ[٥١] را کردی دراز — از گره‌ها کی شوش لفت و نبودی پیچ و تاب

وا کند هر دم گره از رشتهٔ[٥٢] عمرم فلک — سلک دندانم بریزد الّا نه شئی عجاب

طول عمر از حبس دم کردن کشاید عقده را — چون گره در رشتهٔ عمر شه عالی جناب

آن سکندر بخت آصف جاه دارا مرتبت — آن سلیمان تخت زیب مسند غفران مآب[٥٣]

آصف سادس نظام الملک سلطان زمن — میر محبوب علیخان خسرو گردون قباب

مایهٔ ناز نیاکان افضل[٥٤] از پیشینیان — بهتر از فغفور و خاقان برتر از افراسیاب

شد ز عهد میمنت مهدش زمانی بهره‌مند — از جهانبانیش می باشد جهانی بهره‌یاب

مطلع دیگر کنم روشن ز مهر صورتش — تا ز روی صبح اقبالش برانداز نقاب

مطلع ثانی

آب و تاب طلعتش روشن کند آتش[٥٥] در آب — عکس ویش شمع افروز دبفانوس جباب

صبح دولت را رخ تابان او مهر منیر — پرتو حسنش پی شام غریبان ماهتاب[٥٦]

ابر نیسان آب خجلت ریخت بر روی صدف[٥٧] — زانکه بارید از سحاب دست او در خوش آب

حلم طبعش پرده پوش خشم پنهان بش — برق خشمش امتزاجی آتش در آب

٥١ رشته در از کردن بقول صاحب برهان عجز کنایه از نهایت دلخستگی و ضعف دادن ١٢

٥٢ رشتهٔ عمر بقول صاحب برهان کنایه از عمر طبیعی است ١٢

٥٣ از گزارشهٔ که صاحب مآثر الامرا نوشته معلوم میشود که غفران مآب لقب آصف جاه اول است ١٢

٥٤ در اصطلاح دوستانی که با یکدیگر دوستی دارند افضل بمعنی کمتر است ١٢

٥٥ آتش در آب روشن کردن یا باشد از کار نا شدنی کنایه کردن و آتش در آب زدن هم همین معنی را دارد (آصفجاه)

٥٦ شام غریبان بقول صاحب برهان عجز شام مسافران که وحشت زا می باشد مقصود ما در مقابل ١٢

٥٧ آب و تاب طلعت بقول صاحب برهان عجز کنایه از اثر و خاصیت و خجلت را صاحب آنندراج بمعنی شرمندگی و انفعال و ظهور و سطوت و شوکت نیز نوشته است و خجلت آب بمعنی شرمندگی در آب چنانچه در بیت ذیل ١٢

جودت طبع ذکایش نکته دان و نکته سنج
قوّت فکر رسایش نکته پرور نکته یاب

در بلاغت موج صائب از کلامش در گریز
در فصاحت ذلّه بر دارش ظهیر فاریاب

کاروبار مملکت از ذات او گیرد نظام
وار دادِ عقل جوان فکر رزین رای صواب

او بکار و کشت ملکش خوشه بند دانه بار
زابیاریهای او آبی دود بر روی آب

حکم او در گردن دریا کشد زنجیر موج
فکر معقولش بپای دجله بند دبند آب

مطلع ثالث

ای قوی شوکت گرامی منزلت کیوان جناب
وی فلک صولت قدر قدرت کرامت انتساب

در خط و خال تو باشد سورهٔ یوسف نهان
مصحف روی ترا شد پرتو حسن تو قاب

ناصر هر مذهب و ملّت امیر المومنین
پیرو دین محمد حامی اهل کتاب

دادگستر معدلت پرور عدالت را پناه
ثانی نوشیروان فریادرس نصفت مآب

در دکن بنیاد عدلت رخنه های فتنه بست
طرح انصاف تو شد بهر مظالم سدّ باب

مستفیضان جهانرا از سیاست چاره بخش
چاره جویان زمانرا عدل تو باشد نصاب

صیت انصافت بهامون طرح آبادی فگند
تا ز دست معدلت شد خانهٔ ظالم خراب

قصائد

قصائد

نکتهٔ نکتِ ضمیر خلق را دارد نگاه — نیّت فاسد کشد در بند قبل از ارتکاب

حفظِ جان و مال ما از دولت بیدار تست — کس نمی بیند ز بیداریت غفلت را عقاب

خانه جنگان را بدورت کشمکش باقی نماند — دوست با دشمن بیک پیمانه مینوشد شراب

شوره پشتان را ز قانونت سر تسلیم خم — ظالمان دارند در ملک تو از جور اجتناب

ناتوانان را بپا مردی سراپا دستگیر — قوّتت ریزد بضعف آسوده گردد اضطراب

معدلت با پیل و مان دارد خیال همسری — گبک را پیدا شود بال و پر صید عقاب

گر توانائی بدرگاهِ تو راهی می برد — ناتوانی هم بدربار تو گردد باریاب

گر ملک نازد که مهرش ذرّه ها را پرورد — از سحابِ دست زربخش تو ریزد آفتاب

جبهه سایان درت داغ بلندان جبین — سرفرازان برزمین زین آستان مستطاب

آسمان از شوق پابوس تو در دل بسپرد — برزبانش آیهٔ یا لیتنی کنت تراب

تا مثل شد - هر کسی را بهر کاری ساختند — کاردانی را بهر کاری نمودی انتخاب

سرکشان پرشاور آکردی بمیمن السلطنة — ای سرت گردم که حسن انتخابت لاجواب

خلعت دستوریت سرتا قدم زیبای اوست — همچو تن بهر رهان چون خط و معنی را کتاب

تابع فرمانست چون مردم بچشم اندر حضور — گوش بر حکم تو مانند صدا اندر غیاب

خانه اش آباد کو از در دل دارد خبر — تا بهمدر در عایا می کنیم او را خطاب

واعظان کشورت مستغرق اند کار خویش — ناصحان درگهت مستغنی از خوف عتاب

کس ندارد شکوه از فکر روزی در دکن — کس بعهد میمنت مهدت ندارد اضطراب

هر تنی را در برا و حلّه کسب و کمال — هر کس از علم و هنر دارد بدورت اکتساب

حسن خدمتهای من نازد که کردم کارها — مدّتی در خدمتت بگذشت با صد آب و تاب

زانکه از ایّام طفلی چاکر این دولتم — کسوت پیری بپسند آمد مرا اندر شباب

چون عدد با جمع خاطر خانه بگزیدیم ولی — قسمتم دارد بجز ز حسن خدمت اجتناب

کارها میسازم و در مدّ بیکاران خموش — گویا بیکارم و با کارم چو ماند در حساب

ای ولا تن زن که ز رنگ خود شتائی سرزدست — دست خود بکشا دعایی دولت تشنه اشتاب

تا بسلک فارغ البالان ترا آورد رغبت — جز دعا چیز دگر بهر تو نماید صواب

بر گریبان سحر دست طلب باید کشید — تا اثر بندد دعا در بارگاه مستجاب

یا الٰه العالمین بهر شه کون و مکان — خالق ارض و سما بهر جناب بوتراب

قصائد

رشتهٔ عمر شه ما سبحهٔ دوران شود — تا ز روز و شب گشد گوهر ز ماه و آفتاب

سایه گستر باد ذاتش بر سر یاران او — پر توحنش گشد بر روی بدبینان نقاب

زانکه آب خضر را گویند آب مرده — باد اندر تازگی عمر روانش جوی آب

ای ترا اقبال با عمر تو باشد همعنان — بخت و دولت فتح و نصرت باد یار هم رکاب

دوستانت را میسّر باد هر دم نقل و جام — ز آتش شمشیر تو گردد دل دشمن کباب

بستر راحت نصیب جان نثاران تو باد — دشمن جانت پریشان حال گوید ترک خواب

بار ور دولت بیارایات با دا ولی عهدت مدام — دائما نخل تو در عالم نه بیند انقلاب

عقدهای تار عمرت باد بیرون از شما — رشتهٔ عمر درازت باد افزون از حساب

قصیدهٔ سوم بتقریب سالگرهٔ مبارک

قطرهٔ اشکم ز چشم یار تا افتاده است — ناز بر ورد نظر بر دست و پا افتاده است

گوهر غلطان نشد از خاکساری مایل — اشکم از خشمش نمیدانم چرا افتاده است

خلق میگوید دوا از دل هر انچه از دیده رفت — تا چه افتادش که اشک از چشم ما افتاده است

تا زمعنی مصرع زلفت بدست آمد مرا — موشکافانه امضامین پیش پا افتاده است

در کمند کاکلش جان را نباید ناله کرد — او ز دست خویشتن اندر بلا افتاده است

جور خارا با حنا ای دست گلگون یاد آر — خون بینا ریختن اینجا روا افتاده است

شیشه در دست نگارین میخورد خون جگر — زاده خونریز در دست حنا افتاده است

فتنه ها گردر قفایش از سیه کاری نخاست — جعد مشکینی بدنبالش چرا افتاده است

تا خیال نیم خوابش چشم بند آمد مرا — مردم چشمم بچشم خواب وا افتاده است

قصائد

دختر همسایه می ترسم که از ما هم برد — این مثل ای تاک حسب حال ما افتاده است

دست آن بیگانه خوگلگون شد از خون دلم — بی وفا با سبز رنگی آشنا افتاده است

گر سگ کویش مرا بی بال و پر پنداشت حیف — استخوان من ز منقار همآ افتاده است

از تهدل آه می خواهد که حشر دم شود — تا نفس را سوخت سنور من خلا افتاده است

در شب وصلت چرا تاراج نشود نقد جان — چون بروز رشمن این ماجرا افتاده است

با طلاست از آشنایان چشم یاری داشتن — اشک را بنگر که از چشم جدا افتاده است

فکر نازک نقش انداز تو نتواند کشید — زانکه هر عضو تو بس نازک ادا افتاده است

۴ ۳ فرهنگ فرد در آوردن (در جوش) بانجار ۴ ۳ فرد در آوردن (در جوش) بانجار

۴ ۴ فرد در آوردن (در جوش) بانجار ۴ ۴ فرد در آوردن (در جوش) بانجار

۴ ۵ فرد در آوردن (در جوش) بانجار ۴ ۵ فرد در آوردن (در جوش) بانجار

۴ ۶ فرد در آوردن (در جوش) بانجار ۴

قصائد

گلعذار ما مگر سر از رخ او برکشید ۵۱ — نازپرور در چمن بر دست ۵۲ و پا افتاده است

زخمهٔ انگشت او تا ناخنم ۵۴ در سینه زد — تار آه بر ربط دل از صدا ۵۵ افتاده است

دلبرا دل بردی و از حال دل کردی سوال — جان ز اغماض تو در خوف و رجا افتاده است

تا گریبان وفا از دست خوبان پاره شد — خاطر عشاق را دامن ۵۶ بپا افتاده است

تا بی مهری کشید او بر رخ روشن نقاب — پرده ۵۷ از روی کار ما و لا افتاده است

در شب وصلت برابر ویش گره اندر گره — چون گره ۵۸ بندان آصف بر ملا افتاده است

زین گره صد عقده ام بکشود و حل مشکلات — زان هزاران عقده ۵۹ با در کار ما افتاده است

از سپهر سفله استغنای من بی وجه نیست — خسرو ۶۰ خوبان بحال این گدا ۶۱ افتاده است

ترک خوبان جهان گفتم بحب خسروی — زانکه محبوب علی مشکل کشا ۶۳ افتاده است

مطلع ثانی

کشتی بخت گر از ساحل ۶۳ جدا افتاده است — باک طوفان نیست شاهم ناخدا افتاده است

بندهٔ درگاه شاهم خواجهٔ اهل نیاز — زانکه از من حلقه در گوش وفا ۶۵ افتاده است

من بخیر مولای خود کاری ندارم با کسی — کار من چندانکه کارش با خدا افتاده است

دفتر بانبردار پس حلقه در گوش وفا افتادن - کنایه باشد از فرمانبردار و محکوم شدن و فا - ۱۲

ای قوی شوکت قدر قدرت ترا زیبد لقب ق حیلهٔ تدبیر از حکمت جدا افتاده است

ابر جودت پر کند دامان عالم از گهر نیست جز دست صدف خالی که وا افتاده است

کس نگیرد نام حاتم فی المثل اندر جهان صیت بذلت تا باقلیم عطا افتاده است

ذات پاکت مظهر روزی رسان و وصف خاص قدرتت را اعتباری با قضا افتاده است

مید هد رزاق مطلق رزق ما دام الحیات آل نمغایت بحکم دائما افتاده است

مطلع ثالث

خاکسارت را چه می پرسی کجا افتاده است می ندانی هیچ خاکے زیر پا افتاده است

نقش پایت بر سر فرش قدم بیهوده نیست مشت خاک ما ز بالای هوا افتاده است

من ز پا افتادم از افتاد گیهایم مپرس بر سرم شاها نمیدانی چها افتاده است

وا زهای اشک من آورد در چشمم غبار دیده را گر دش برنگ آسیا افتاده است

آتش دل را خموشی در هوایت مشکل است کاتش اندر دامن گل از صبا افتاده است

شد نگاه من پریشان از تجلای رخت دیده را زلف سیاهت رهنما افتاده است

یک نگاه لطف تو آسان کند دشوار را من ندانم اینقدر مشکل چرا افتاده است

قصائد

قصائد

دل بائی می کند خلق تو با خلق خدا
جذبهٔ الفت برنگ کهربا افتاده است

آرزوی مرده را جان میدهی از یک سخن
صد مسیحا در لب معجز نما افتاده است

فکر هر کس را بقدر همّت او گفته اند
دست من تا دامن مولت رسا افتاده است

ای ولا بهر دعا پاشو که از حسن قبول
نفخت پیمان بدست التجا افتاده است

خسرو عالم الٰهی تا قیامت زنده باش
کین دعای نیک عین مدعا افتاده است

سایه گستر باد ذاتت بر سر عالم مدام
ظلّ حق را انسان که بر فرق همها افتاده است

با دوستت هر قدم حاجت روای اهل علم
هر سحر دست من که پابند دعا افتاده است

رشتهٔ عمر عدو کوتاه گردد هر نفس
صد گره اندر گلویش ای ولا افتاده است

قصیدهٔ چهارم بتقریب سالگرهٔ جلوس

مژگان یار تا بدل عاشقان گرفت
بنیاد خانهٔ دلم آب از سنان گرفت

بیدردی تو آب ز چشم فغان گرفت
بنگر که آتشی بدل ناتوان گرفت

از سیل گریه آب درآمد بروی کار
طبع روانم آب ز آب روان گرفت

قصائد

از بی نقابی تو سرم باخت عقل و هوش — لبی پر دگیت پرده صبر از میان گرفت
از آتش جگر اثر دود آه ماست — پیراهن سپهر که رنگ دخان گرفت
بیمار عشق یافت ببالین چو عکس یار — آیینه را به پیش لب ناتوان گرفت
تا در مقابل مژه اش ابروی زدم — آن ترک چشم تیر نگه در کمان گرفت
سودا گرفته سر زلف سیاه تست — این جنس کهنه ام که بهای گران گرفت
آب از گهر ببرد و صدف غرق آب کرد — هر قطره اش که چشم من آب روان گرفت
او در خیالم آمد و آتش گرفت و رفت — در حیرتم که در دلم آتش چسان گرفت
او در کنار و شد کمر ناز کش ز دست — دارم عجب کنار چسان از میان گرفت
تا خال هندوی تو بچشم جهان فتاد — چشم سیاه الفت هندوستان گرفت
مالیده بر نگ خاخون من بپای — بیباکی تو رنگ زروی بتان گرفت
سرو قد تو ز آتش رخ سوخت چون چمن — بر شعله اش تدرو دلم آشیان گرفت
از اشک گرم عرصه دهم سوز دل مدام — تا شمع عشق پای درین دودمان گرفت
مژگان آفتاب بود در برابرش — با روی مهر پنجه ژرگان توان گرفت

۱ پرده گرفتن بقول صاحب بحر عجم خیام و استقامت نمودن ۱۲
۲ آیینه پیش لب گرفتن بقول صاحب بحر عجم خط شعاعی ۱۲
۳ آتش افتادن در پیرهن ۱۲
۴ آتش گرفتن بقول صاحب بحر عجم خط شعاعی ۱۲
۵ آب گرفتن بقول صاحب بحر عجم خط شعاعی ۱۲
۶ آب گرفتن بقول صاحب بحر عجم خط شعاعی ۱۲
۷ آب گرفتن بقول صاحب بحر عجم خط شعاعی ۱۲
۸ آب گرفتن بقول صاحب بحر عجم خط شعاعی ۱۲
۹ آب گرفتن بقول صاحب بحر عجم خط شعاعی ۱۲
۱۰ آب گرفتن بقول صاحب بحر عجم خط شعاعی ۱۲
۱۱ آب گرفتن بقول صاحب بحر عجم خط شعاعی ۱۲
۱۲ آب گرفتن بقول صاحب بحر عجم خط شعاعی ۱۲
۱۳ آب گرفتن بقول صاحب بحر عجم خط شعاعی ۱۲
۱۴ آب گرفتن بقول صاحب بحر عجم خط شعاعی ۱۲
۱۵ آب گرفتن بقول صاحب بحر عجم خط شعاعی ۱۲

قصائد

صد گونه حسن اوست فزون با جمال خویش — تا او حساب[۵۱] آینه[۵۲] آسمان گرفت

جز چیلنی نداشت دل من ز جور چرخ — احوال[۵۳] من که قاصد نامهربان گرفت

تا چشم من بچشم طواف میان رسید — تار نگاه حلقهٔ[۵۴] موی میان گرفت

کردم مگر بساده دلی دلبرش خطاب — در حیرتم که بر دل نازک[۵۵] چسان گرفت

از سیل اشک دیده من آب[۵۶] در میان است — عشقم اگرچه خانه بکوی بتان گرفت

آتش بخرمن دل من زد بسوخت پاک — در لحظه که آتش ازین[۵۷] کاروان گرفت

گویند خواب[۵۸] خوش نزند رو بآفتاب — از دیده ام خیال تو خواب گران[۵۹] گرفت

در گلستان عشق سبق[۶۰] بردم از کلیم[۶۱] — پیرانهم ز بوی گل آتش بجان[۶۲] گرفت

خون حنا چکیده ز پایش بفرق من — ظلمش نگر که خون ز من بیگناه گرفت

تشبیب در زمین غزل وسعتی نداشت — فکر بلند من افق آسمان گرفت

بر جستهٔ مطلعی که سراز آسمان[۶۳] کشید — خورشید[۶۴] برج اوج دکن را توان گرفت

مطلع ثانی

تمثال مملکت ز وجود تو جان[۶۵] گرفت — هر جا توان ز عدل تو تاب و توان گرفت

---

۱۲ کلیم در بخارا وفنی دارد (۱) موسی کلیم همدانی (۲) نام شاعر که مصرع دوم مال اوست ۱۲

قصائد

نازم برین کرا زمد و بخت کارساز — اطراف این دیار چنین حکمران گرفت
نازم که همّتت به سبکبالی جهان — بر گردن خود اینهمه بار گران گرفت
آن آصفی که قوّت بازوی جدّ تو — ملک دکن ز پنجهٔ صاحبقران گرفت
حسن تو آشکار خراج از چمن ستاند — چشم تو باج حسن ز نرگس نهان گرفت
رعنائی تو در همه گلشن مسلّم است — تا قامت تو جزیه ز سرو روان گرفت
محبوب خلق و جان جهان شد لقب ترا — چشم زمانه در لغبت تنگ ازان گرفت
زاب رخ تو چهرهٔ خورشید آب یافت — از تاب عارض تو مه آسمان گرفت
از رفعت تو چرخ برین سر نگون بدام — پشت دوتای پیر فلک خم ازان گرفت
نام آوری که صیت تو اندر زمین فتاد — آوازهٔ تو دایرهٔ آسمان گرفت
منّت کش عطای تو دست طلب نماند — دستت چو عرضه را یکف رشک ان گرفت
در شکر نعمت نبود طاقت سخن — تا منّت تو اهل غرض را زبان گرفت
تا نقد جان بقیمت لطف تو برده ایم — بازار نیکنامی ذاتت دکان گرفت
نصفت گری که شهرهٔ حکم سیاستش — آتش ز چشم نصفت نوشیروان گرفت

(ترکیب بند)

(ترجیع بند)

(قطعه)

قصائد

شاهین و کبک آب[۵۱] ز یک چشمه میخورد — این مملکت بذات تو امن و امان گرفت

چشم عدالت ز کمند نگاه خویش — آهوی شوره[۵۳] پشتی شیر ژیان گرفت

از نصفت تو خانهٔ[۵۴] بیداد شد سیاه — انصاف تو چراغ[۵۵] بدارالامان گرفت

کلک قضا شکست و عطارد مطیع تست — تا دست قدرت تو قلم در بنان گرفت

در انتقام عفو ضمیر تو چیره دست[۵۶] — با آنکه انتقام ز دشمن توان گرفت

نظم قلمرو تو بحسن مقاصدش — صد آفرین ز قیصر هندوستان گرفت

منصوبهٔ تو در نته مضمون رسد مدام — در انتظام کار تو بالا[۵۷] ازان گرفت

این کهنه رسم و راه تو آئین اکبریست — پیرایهٔ تو پرتو[۵۸] شاهنشهان گرفت

عهد مبارکت که دل ما بدست اوست — عهد وفا ز خلق برسم کیان گرفت

در حضرت تو گاه تکلم سروش غیب — از آفتاب دست[۵۹] به پیش دهان گرفت

از پیکر تو خلق درون تو آشکار — خشم نهان سبق[۶۰] ز نهان سپکران گرفت

بیداریت بچهرهٔ غفلت[۶۱] برنجیت آب — تا خواب غفلت از همه عالم گران[۶۲] گرفت

هر ملت از شعار تو سنت کشیده است — هر مذهب از طریق تو فیض نهان گرفت

کار آگهان بکار تو صد آفرین کنند — هر خدمتی ز سلطنت کاردان گرفت

داری بکار و کشت رعایا توجهی — فکر خوش تو رخنه ز صد آبدان گرفت

او حصّه ز خرمن دهقان نمی برد — جز مایهٔ قلیل خراجی کزان گرفت

در ارتکاب جرم بدل اعتراف داشت — هر مجرمی که شحنهٔ او در گمان گرفت

صید افگنی که تار کمندش بیک نگاه — در عرصهٔ شکار دو پیل دمان گرفت

روئین تنی که رستم ازو یافت بهرهٔ — افراسیاب پهلوازین پهلوان گرفت

تا در غمان اوست سپید و سیاه خلق — پیری به رای یافت که بخت جوان گرفت

یکتا سخنوری که سند از کلام او — فکر سلیم و اشرف مازندران گرفت

سیماب شد کدورت دلهای خاص و عام — تا او بدست آینهٔ خاکیان گرفت

اقبال عرض را به تلطّف خطاب کرد — انکار را بمهر خموشی زبان گرفت

او در برش کشید و بکیر نگیش نواخت — تا بوی همدمی ز گل زعفران گرفت

دستور اعظمت به سپهر وزارتت — در آب و تاب تیر اعظم توان گرفت

او بر نگین حکم تو رخشنده جوهریست — کش در تلاش دست تو از بحر و کان گرفت

قصائد

قصائد

در درگهت که گرگ فسون گرگ مست شد — نگذشته ساعتی بگلو استخوان گرفت

بگداخت همچو شمع بباریدا شک خون — آن مردبی ادب که ترا بر زبان گرفت

تا دیو آسمان برخت برکشاد چشم — از کهکشان زرعب توخس دهان گرفت

از حکم تو اگر سر مو انحراف کرد — یکسر بهر دو دست سر خود جهان گرفت

هر خیر خواه بهره ازین بارگه ببرد — هر دشمن تو مشت ازین خاندان گرفت

در درگهت از انکه برابر شدم بخاک — نام من اعتبار درین خاکدان گرفت

بر فرقدان اوج تفاخر بلند شد — فرقم که بوسه از سر این آستان گرفت

نخلیکه در محبت تو کاشتم بدل — شکر خدا که میوهٔ او استخوان گرفت

هشدار ای دلا که فلک سیر فکر تو — از حد برون شد است و بپایان گرفت

در ساحتیکه حد ادب درمیان فتاد — نتوان خلاف عقل ره هفتخوان گرفت

هر نکته سنج بزم و امیر سخن شناس — لطف از قصیده و غزلت تا توان گرفت

در خانه گر کس است ترا اینقدر بس است — فکر تو شاد باش ز اهل زبان گرفت

خاموش ای دلا که کنون وسعتی نماند — گویائی تو در ته دندان زبان گرفت

۱۲ مقصود این است که او سکوت اختیار کرده است و وسعتی در زبان باقی نیست ۱۲

بی وجه نیست چشم عطایش که گفته اند — باید ز دست یار می ارغوان گرفت

تا در زمانه عالمیانرا صلا زنند — مدّاح شاه خلعت گوهر نشان گرفت

برخیز ای ولا که کنون وقت التجاست — باید کف دعا بسوی آسمان گرفت

ای خسرو خجسته خطای زبان نماند — حدّ ادب که دست مراد و زبان گرفت

عمر تو از حساب فزون باد در شمار — زانسان که خضر زندگی جاودان گرفت

اهل زمان ز نخل وجود تو برخورند — آدم صفت که میوه ز باغ جنان گرفت

ملک و کمن ز عدل تو گیرد کرامتی — چون شهره که نصفت نوشیروان گرفت

در سایهٔ تو باد ولی عهد برقرار — فرقت چنانکه ظلّ خدای جهان گرفت

دوران گره زند بگلوی عدوی تو — از هر گره که ابر و مه طلعتان گرفت

چل ساله جشن عمر همایون شود ترا — جشنی که باده از خم پیشینیان گرفت

افزون شود مراتب جشن تو در حساب — از هر گره که رشتهٔ عمر روان گرفت

قصیدهٔ پنجم بتقریب سالگرهٔ مبارک

قصائد

قصائد

سحاب چشم من از اشک[۵۱] طرب میبارد از مژگان — کشد[۵۲] تا آب و جاروبی بصحن درگه سلطان

چه چشم چشم امیدی که باشد آرزوی دل — چه اشکم قطرهٔ لولو۔ چه لولو۔ لولوِ غلطان

چه مژگان یک صف لشکر چه لشکر نیزه ها بر سر — چه آب آنیکه در گوهر فتد از قطرهٔ نیسان

چه جاروبی کزو شد پنجهٔ خورشید منّت کش[۵۳] — چه پنجه۔ پنجهٔ لالہ[۵۴]۔ چه لالہ پنجهٔ مرجان[۵۵]

چه صحنی صحن بستانی چه بستان صحن ایوانی — چه ایوان گنبد خضرا[۵۶]۔ چه گنبد۔ گنبد گردان[۵۷]

چه درگه۔ درگه اعظم که باشد مامنِ عالم — چه عالم۔ عالم دنیا۔ چه دنیا عالم امکان

چه سلطان سلطنت رانی جهاندار و جهانبانی — چو آصف[۵۸] جاه سلطانی چه آصف آصف دوران

سکندر[۵۹] جاه دارا فر نظام الملک نام آور — بشوکت همسر قیصر ببسطوت برتر از خاقان

جوان بخت و جوان دولت قوی همت قوی شوکت — فلک صولت قدر قدرت گرامی منزلت ذیشان

رئیس معدلت گستر جهانبان و جهان پرور — بعدل و داد سرتاسر سریر عدل را شایان

مقال شکّر بنت[۶۰] ای ولا خوش لذّتی دارد — مرا قند مکرّر بخش و دیگر مطلعی برخوان

مطلع ثانی

لب جان بخش او معجز نمای عالم امکان — بسیرت عیسی مریم بصورت یوسف کنعان

کند تدبیر او تقدیر را وابستهٔ حکمش — قضا باشد رضا جویش قدر شد تابع فرمان

سخن گویی که نظم او بمیدان سخن گوئی — بچوگان فصاحت گوی سبقت برده از سحبان

ز ابر جود او بر فرق عالم آب زر بارد — ز آب دست او هر قطره باشد گوهر عمان

نماند بی خبر از حال مادر خواب شیرین هم — ز بیداریش روز و شام در چشمش بود یکسان

صدای دادخواهان از دهن بیرون نمی خیزد — که گوش بر صدای او کند هر مشکل آسان

ز بیدردی بر نجد درد دلها را خبر دارد — بدرد دردمندان میشود همدرد درمان

شود دهر فلک گر دسترش در حلقهٔ بزمش — که ذات اوست دائم دره پرور مرکز جهان

بگاه رزمش از جلاد گردون الامان خیزد — کمندش آسمان گیر و سمندش آتشین جولان

بقوت سکه بنشاند بقلب بیژن و بهمن — بهمت آب می گیرد ز دستش رستم دستان

بطول ره نپویم مدحتش را مختصر گویم — عدیل همچو شاهی نیست در اقلیم هندستان

ولا حداد مگذار کین وقت دعا باشد — کمال مدحتش نبود مگر در حیطهٔ امکان

بصدق دل و دست التجا بر آسمان کن — ز درگاه خداوند دو عالم مدعا بستان

خداوندا نگهدارش بحق سرور عالم — طفیل حیدر کرار و بوبکر و عمر عثمان

قصائد

مه اقبال او تابد بر اوج مطلع دولت — بود خورشید ذاتش بر سپهر مملکت تابان

ولیعهدش بزیر سایهٔ او بار و بارد — نهال قامتش آبی خورد از چشمهٔ حیوان

عدوی شاه سرگردان شود در عرصهٔ عالم — بسان گرد باد دشت همچون گوی از چوگان

ولی نعمت مازنده باشی بر سر عالم
مرا تا نفس باشد ترا صرف گره بندان

قصیدهٔ ششم بتقریب سالگرهٔ مبارک

ای مطلع اشعار من ابریست بسیار آمده — وی شعلهٔ افکار من برق شرر بار آمده

هر قطره اش مضمون تر و شعرش تر از آب گهر — مقبول گوش بهره ور چون دُرّ شهوار آمده

هر حرف و لفظ آفرین لفظش بمعنی دلنشین — زانسان که بهر آفرین لبها بگفتار آمده

مضمون رنگینی در و همرنگ گل در رنگ و بو — نظمم چو مرغ نغمه گو گوئی بگلزار آمده

آن نغمه مدح خسروی برجسته زاهنگ نوی — سازش زبان پهلوی با تار اشعار آمده

مدحت گر سلطان منم خاقانی خاقان منم — مدّاح عالیشان منم ممدوح سرکار آمده

سلطان چه سلطان من خاقان چه خاقان من — در هفت اقلیم و کن نامش جهاندار آمده

قصائد

ای آسمان و من زمین من چرخ و او عرش برین	من عرش و او کرسی نشین در ظلّ دادار آمده
ای طوطی فکر و آلا قند[۵۱] مکرّر ده مرا	تا مطلع لذت فزا بینم به تکرار آمده

مطلع ثانی

از کثرت احسان او هر کس گرانبار[۵۲] آمده	وز جود بی پایان او حاتم سبکسار[۵۳] آمده
ارباب حاجت چون صدف صد گونه هر مقصد[۵۴] بکف	تا دست جودش هر طرف ابر گهربار آمده
الوان نعمتها بهم بر سفرهٔ جود و کرم	حاتم ز خوانش بیش و کم یک لقمه[۵۵] بردار آمده
چرخ[۵۶] برین خاک درش ظلّ الهی بر سرش	خورشید گردون چاکرش شمس پرستار آمده
آزادگان دولتش پابند بند حکمتش	یعنی بدام الفتش دلها گرفتار آمده
او مرکز اعیان او ما حلقه[۵۷] در گوشان او	دلها بلا[۵۸] گردان او مانند پرکار آمده
شد خواب غفلت از دکن هر کس بفکر علم و فن	کو همچو بخت خویشتن پیوسته بیدار آمده
شاهی که باشد منتخب اندر شجیعان عرب	تا فتح جنگ او را لقب در روزگار آمده
بوسد رکاب او فلک پیرانش فوج ملک	چون خسرو مایک بیک بر پشت رهوار آمده
تیغ سبک گز گران در دست قهرش جانستان	گوید تهمتن الامان بیژن بزنهار آمده

قصائد

مطلع ثالث

زر بفت[۵۱] شامی و بر شش تاج کیانی بر سرش — پرّ همما بر افسرش او را سزاوار آمده[۵۲]
وان طرّهٔ زرتار[۵۳] او بال همارا آبرو — چون پنجهٔ خور[۵۴] مو بمو بر طرف دستار آمده
خاقانیا در این زمین[۵۵] طرحت سپهر اوّلین — فکرم چو لولوی ثمین در بحر زرّ آمده
بر مطلع طبعم نگر جفت هلال از آب زر — یک مطلع نو جلوه گر چون ابر و یار آمده

زانرو که روشن صورتش مرآة انوار آمده — آیینه محو حیرتش چون نقش دیوار آمده[۵۶]
بر مصحف عارض ببین خط همچو آیات مبین — یارب چه مرآت است این وشن بر نگار آمده
ای واقف سرّ خفی نام تو محبوب علی — رویت سراپا منجلی از شغل واذکار آمده
آیینهٔ روی ترا[۵۷] داغیست مهر بی جلا — یا چهرهٔ خط بسته را خالی بر خسار آمده
تاج شهی داری بسر هم دلق درویشی ببر — بی کبریت با فال[۵۸] و فر هم رنگ ابرار آمده
در عفو باشد لذّتت وز انتقامی نفرتت — کز شرم عالی همّتت بدبین نگونسار آمده[۵۹]
واری مصفّا سینهٔ پنهان در و گنجینهٔ — گفتار تو آیینهٔ اسرار کردار آمده
از بخ نوبت شهرتت در چار سوی[۶۱] شش جهت[۶۲] — نه آسمان در قدرتت با هفت سیّار آمده[۶۳]

---

۵۱ نوشت بقول صاحب مخزن شباهت قافیه زیبا
۵۲ باشد ۱۲
۵۳ سزاوار بقول صاحب
۵۴ بجای مضمون فال و در خور ۱۲
۵۵ زرتار بقول صاحب مجمع بجای
۵۶ دیگر کرا نشاط ای زمستان خانه باشد
۵۷ چون طرهٔ زرتار گیرد گوشه
۵۸ دستار نوشته ۱۲
۵۹ دیگر خورشید خوش طرحی
۶۰ بجای هم بهتر خطوط شعاعی
۶۱ نخی سیاه که قرعه فتح بر وی زنند
۶۲ از زمین بزرین شش هم راست که بقول بعضی بکوه نیلوفر و قافیه و غیره باشد که در آن شهر گفته شود ۱۲
۶۳ نقش روا است یعنی حقیقی ست در نزدیکی یا از نقوش دیرا سیمه (بجای هم)
۶۴ هم جا جلا در آیینه بندی گاه

۶۵ نوشت بقول صاحب مخزن شباهت قافیه زیبا
۶۶ باشد ۱۲
۶۷ سزاوار بقول صاحب
۶۸ بجای مضمون فال و در خور ۱۲
۶۹ زرتار بقول صاحب مجمع بجای
۷۰ دیگر کرا نشاط ای زمستان خانه باشد
۷۱ چون طرهٔ زرتار گیرد گوشه
۷۲ دستار نوشته ۱۲
۷۳ دیگر خورشید خوش طرحی
۷۴ بجای هم بهتر خطوط شعاعی
۷۵ نخی سیاه که قرعه فتح بر وی زنند
۷۶ از زمین بزرین شش هم راست که بقول بعضی بکوه نیلوفر و قافیه و غیره باشد که در آن شهر گفته شود ۱۲
۷۷ نقش روا است یعنی حقیقی ست در نزدیکی یا از نقوش دیرا سیمه (بجای هم)
۷۸ هم جا جلا در آیینه بندی گاه

۷۹ هفت سیارت مجمع سبعه سیارست ۱۲

بهر رفاه عالمی حکمت سراپا محکمی ذاتت بزنگ همدمی هر دم بایثار آمده

باشد یمین السلطنت دستور خاص دولتت کو در اصول معدلت مرد خبردار آمده

دلهای خلق آباد از و هر قوم و ملت شاد از و پابند عدل و داد از و دست ستمگار آمده

آن افتخار ملک و دین کو در مهام آمد معین در همسر انش اوّلین همرنگ مختار آمده

وان حق پژوه بی ریا صدر عدالتهای ما فخر از وجودش ملک را در عهد سر کار آمده

شد خانخانان چاکرت تیغی بکف فرمانبرت کو در نظام لشکرت یار و مددگار آمده

برخوردم از هر مجلسی برخود ببالیدم نسبی در نظم مملکت هر کسی موزون بهر کار آمده

وابسته این دولتم منّت پذیر عزّتم ذاتت ولی نعمتم نامم نمک خوار آمده

در مدح آصف بی شکی نوشته ام از صدیکی یعنی ز بسیار اندکی مشتی ز خروار آمده

او را هر آنکو شد عدو سرگشته گرد کو بکو تا آفتاب عمر او دیدم بدیوار آمده

برخیزم اکنون ای ولا بر آورم دست دعا آثار صبحی بر سما اینک پدیدار آمده

یارب بکامش جاودان محفوظ دارش از زمان بهر حقوق بندگان ذاتش نگهدار آمده

یارب بمقصودش بکشای هر یک مشکلش کاسان ز دست بازلش هر کار دشوار آمده

قصائد

۱ ز تشریف یک رسیدن شاد است اما نشستن گه دولت کسی در این جا بستحال این قافیه برای عادی شاه ماست ۱۲

۲ بر آوردن قبول دعا بمعنی ظاهر کردن و ترقی دادن در قافیه معاصیر بجیم بر آوردن دست دعا بمعنی بلند کردن آن ۱۲

۳ مشکل کشادن بمعنی آسان کردن و مشکل گشا در اینجا بمعنی مشکل گشا است ۱۲

قصائد

یارب بحق مصطفیٰ دلشاد دارش دائما | کو از پئ هر بی نوا پیوسته غمخوار آمده

یارب بحق پنجتن پاینده دارش در کنف
کز ذات او صد همچو من جان در تنی زار آمده

غزلیات ولا

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف الف

ای لوح جبین تو بسم الله عنوانها	وی وی حسین تو خوش مطلع دیوانها (۱)
آن عارض دلجویت یک صفحه صد دیوان	یک شعر دوابرویت بیت الغزل آنها
شد چین جبین مبسط تا چهره کتابی شد	وز عارض خط پرور نازل شده قرآنها
آن مصحف رویت تا جا کرد بر خط	صد آیه حسنت را خواندند مسلمانها
هر حرف تو مضمونی در حق زبانداران	هر لفظ تو موزونی از بهر سخندانها
یک نقطه خالینت صد نکته کند پیدا	یک دانه مشکینت رویند ه ریحانها
دلف تو کمند افگن بر کنگره دلها	بند تو به بند افگن مستوجب زندانها

دیوان

از چهرهٔ تابانت تابی بدل عاشق
وز چاه زنخدانت آبی بزنخدانها

قند لب شیرینت شکر شکن عالم
لعل نمک آگینت بشکسته نمکدانها

زلف تو به از سنبل چشم تو به از نرگس
وز عارض تو گل گل بشگفته گلستانها

آن زلف سمن بویت وان خال سیه رویت
یکرنگی و هندویت غارتگر ایمانها

افتاده براهِ تو صد مرد نبرد آئین
یک ترک نگاه تو بر هم زن ترکانها

از ناوک چشمانت دلها همه تن پیکان
در جنبش مژگانت نشتر برگ جانها

دلدادهٔ حسن تو سرگشته و آواره
آوارهٔ عشق تو در دشت و بیابانها

حسن تو فزون باشد از هر چه توان گفتن
وصف تو برون باشد از حیطهٔ امکانها

ای مردمک چشم رحمی بدل عاشق
صد نیزه مژن هر دم از یک صف مژگانها

از ترک دل آزاری جویای حقیقت شو
در مخزن دل داری گنجینهٔ عرفانها

در حمد خدا ایجان این طرفه غزل گفتم
نام تو بود جانان او خالق جانانها

در نظم سخن طبعم سلطانِ قلمرو شد
دیوان وِلا باشد سرد فتر دیوانها

من نمیخواهم که یار من شود از من جدا (۲) کین جدائی میکند جان مرا از تن جدا
چاک دل را بخیه زد مژگانت از تار نگاه رشتهٔ تو تا قیامت نشود از سوزن جدا
در فراقت گریه را تاریکی شب شد پسند تا نه بینم آب چشم از دیده روشن جدا
این دل بی خانمان را کوی تو آمد وطن در ره شوقت دل مسکین شد از مسکن جدا
سنگدل آبی بریز دبر لبم در وقت نزع آتش سوزدلم کرد آب از آهن جدا
من نسازم با دلت ای دوست دشمن شناس تا نسازی دل خود دوست از دشمن جدا
آن زدی مرده را جان می دهد لعل لبت قامتت صد مرده می سازد از مدفن جدا
بلبل شوریده قدر صحبت گل را نداشت تا نکردش حلقهٔ صیاد از گلشن جدا
دامن از دستم کشیدی پای من برجا بماند تا بود دستم نه گردد دستم از دامن جدا
زلف پیچان تو پیچد عارض زرتاب را تو نمیخواهی که باشد مار از مخزن جدا

ای وفا حال دل من کس نمیداند که چیست
غم جدا آهی جدا آشکم جدا شیون جدا

نکرد آخر وفائی دختر رز در برمینا (۳) وبال آورد خون ناحق ریز بر سر مینا

دیوان

شفق شد شیشهٔ خوناب[۵۱] را آثار خونخواری — که خون[۵۲] شیشه می بارد ز رنگ احمر مینا

فتاد[۵۴] از دست خود بر دست و پای میکشان آخر — بریز و پنبه[۵۵] در گوشی بلائی بر سر مینا

سرور دل شود هر قطره اش ساغر پرستانرا — چو آب[۵۶] باده رنگی ریز از چشم تر مینا

بخواری سر نگون گشت و عرق میریزد از خجلت — کلاه[۵۷] افگند ساقی بر فلک چون از سر مینا

بهجر یار زآب[۵۸] منجمد آتش فتد در جان — چو ریزد آفتاب می ز چرخ اخضر مینا

وجود دخت رز گوئی سبب شد قتل[۵۹] مادر را — عجب نبود کزین خصم پسر شد مادر مینا

لبالب گشته از خون[۶۰] کبوتر چشمهٔ ساغر — بجای ابر تر ریزد شفق از چنبر[۶۱] مینا

بطا[۶۲]می بی پر و بال ست و پروازی بدل دارد — شگفتی نیست گر از پنبه شد بال و پر مینا

بدور نرگست مستند پیران جهاندیده — چو مدهوشان میخانه بدور ساغر[۶۳] مینا

ولا گر چشم گلگونم شود با جام می همدم
دل پر خون من مثل حنا شد همسر مینا

دست گلگون تو روشن کرد تا رنگ حنا — (۴۴) در دل خون گرم من بنهاد[۶۴] پا رنگ حنا

از شفق بند دحنا[۶۵] بر دست و پای خود فلک — تا ز دست ناز کش گیرد[۶۶] هموار رنگ حنا

۵۱ شیشهٔ خوناب یقول صاحب بحر عجم آسمان ۱۲ ۵۲ خون شیشه بقول صاحب بحر عجم یعنی خون شیشه ۱۲ ۵۴ فتاد از دست خود یعنی خود را بیخود ساخت ۱۲ ۵۵ پنبه در گوش بقول صاحب بحر عجم کنایه از غافل ۱۲ ۵۶ آب باده یعنی خاطر خان ۱۲ ۵۷ کلاه افگندن بقول صاحب بحر عجم کنایه از شکست خوردن ۱۲ ۵۸ آب یعنی آبدار ۱۲ ۵۹ قتل مادر را یعنی خود را ۱۲ ۶۰ خون یعنی خون بیجا ۱۲ ۶۱ چنبر یعنی خاکستر ۱۲ ۶۲ بطا یعنی بطی ۱۲ ۶۳ ساغر یعنی ساغر بدست ۱۲ ۶۴ بنهاد یعنی بنهاده ۱۲ ۶۵ بند دحنا یعنی بند حنا ۱۲ ۶۶ گیرد یعنی گیرد ۱۲

۵۳ خون شیشه بقول صاحب بحر عجم آسمان ۱۲ ۵۴ صاحب بحر عجم یعنی خود را ۱۲ ۵۵ پنبه در گوش بقول صاحب بحر عجم کنایه از غافل ۱۲ ۵۶ آب باده یعنی خاطر خان ۱۲ ۵۷ کلاه افگندن بقول صاحب بحر عجم کنایه از شکست خوردن ۱۲ ۵۸ آب یعنی آبدار ۱۲ ۵۹ قتل مادر را یعنی خود را ۱۲ ۶۰ خون یعنی خون بیجا ۱۲ ۶۱ چنبر یعنی خاکستر ۱۲ ۶۲ بطا یعنی بطی ۱۲ ۶۳ ساغر یعنی ساغر بدست ۱۲ ۶۴ بنهاد یعنی بنهاده ۱۲ ۶۵ بند دحنا یعنی بند حنا ۱۲ ۶۶ گیرد یعنی گیرد ۱۲

۵۱ و صاحب بحر عجم بخصوص بنان دست چنانکه حنا الیدن برای مردان ۱۲ ۵۲ هرگز تفن یقول صاحب بحر عجم پرواز کردن ۱۲

تا حنا همچون نگین جا کرد بر انگشت یار
می نهد یاقوت را بر کف[۵۱] خار رنگ حنا

پای نگینش مگر بگذشته در سیر چمن
تازه جا برداشت[۵۲] رنگ لاله را رنگ حنا

سنگ[۵۳] خارا را اگر خون حنا بخشیده است
تا بمعدن در دلش کرد است جا رنگ حنا

شد هوا[۵۴] بشگفته در گلشن ز رنگ روی یار
گویا کردند بر دست صبا رنگ حنا

خون[۵۵] ز خون مادر[۵۶] خود بر جبین مالیده است
تا نشد با قاتل[۵۷] او آشنا رنگ حنا

در طریق همرهی ثابت قدم افتاده است
می نماید بر زمین از نقش پا رنگ حنا

آب[۵۸] و رنگی در جهانش داد خون مادرش
تا نیخواهد ز قاتل خون بهار رنگ حنا

از نیاکانش[۵۹] که در راه وفا جان سوختند
سرخروئی یافت در رنگ و فا رنگ حنا

تا بهند[۶۰] آمد حنا رنگ نوی در بر گرفت
بوالعجب[۶۱] باشد که گردانند[۶۲] قبا رنگ حنا

دست خونریز مرا منکر کند از شرمساب
خون انصافم بریزد وای[۶۳] و آلا رنگ حنا

(۵)

اگر ارتنگ[۶۴] سازد مو قلم موی میانت را
تواند بست[۶۵] بر لوح عدم نقش دهانت را

چو ارقم[۶۶] میتوانم زد رقم وصف دهانت را
بدست آرم بجای خامه گر موی میانت را

دیوان

بجلد رفتن نگاهم را بسی مشکل
فلک شد پرده چشم علوی آستانت را

بفکر موشگافان هیئتش از موی نازک تر
بکار من نیاید مو قلم نقش میانت را

ز موی ساغر می مو قلم پیدا کند مانی
که تا بر لوح سطح می کشد نقش دهانت را

ز تابش می در خشد برق و آبش آتشین باران
عقب شد منع آتش بار تیغ خونچکانت را

نگاه سیر مگس چشمیش فغان در سینه بنشاند
ز سنگ تو تیا باشد فسان نوک سنانت را

وفا نگذاشت ما را یکقدم از حد خود بیرون
ز چشمت گرچه محو خواب دیدم پاسبانت را

بمنع عشق ذوقی می بری از رنج من واعظ
ازین لطف سخن مهر خموشی به زبانت را

ز دست ناوک چشم تو جان بردن بسی مشکل
گره بر ابرو خمدار تو زده شد کمانت را

ولا منت پذیر تیغ چشم اوست سر تا پیر
که آسان می بر داز گردنم بار امانت را

عرق جسم ناتوان گردید پیراهن مرا
کسوت آبی بود همواره زیب تن مرا

حلقهٔ ماتم گریبان گشت در گردن مرا
چادر آب ست زاب گریه ام دامن مرا

در دلم تا نفس سوزد بآئین چراغ
کلبهٔ احزان من بی شمع شد روشن مرا

لالهٔ داغ از گل زخم دلم دارد بهار — در هوای عشق نبود حاجت گلشن مرا

خلوتی در انجمن دارد دل من در حضور — شد سفر اندر وطن گردتو گردیدن مرا

تا ز دست ۵۱ الف و بیدست و پایم چون اسیر — حلقهٔ کاکل بود زنجیر در گردن مرا

اعتبار ۵۲ جلوهٔ معشوق عین عاشقی است — از وجود من شد این از نهان روشن مرا

ضبط آه از سینهٔ من ناله پیدا می کند — صبر دل گوید که خاموشی بود شیون مرا

دل بود منّت پذیر ناتوانیهای خویش — ضعف من در کوچهٔ جانان کند مسکن مرا

امتیاز دوزخ و جنّت ولا ۵۳ سر نهان است — اختیاری نیست در اعمال من بر من مرا

دیوان

(۴)

بهم دارد رخ چون آفتابش آب و آتش را — که بر آتش ۵۳ نشاند آب و تابش آب و آتش را

ز چشم خاست ۵۴ سیل خون بجوش آب آتشگون ۵۵ — بهم آورده ۵۶ در مضمون جابش آب و آتش را

اگر از آسمان تاک چینم خوشه پروین ۵۷ — کند روشن بعالم آفتابش آب و آتش را

عرق ریزد ۵۸ سمند شوق در آتش عنانیها ۵۹ — سوار عشق بیند در رکابش آب و آتش را

بیاض چهره اش از سرخی لب جدولی زد — بیک شیرازه می بندد کتابش آب و آتش را

چو سوز ما شود گرم سخن با تر زبانیها
سراپا آب سازد التهابش آب و آتش را

سوال از آبرو کردم فگند آتش مرا در دل
دهد صلحی بهم طرز جوابش آب و آتش را

نگاه آبدار او بفرط خشم شد آتش
گرفته آب از چشمان عتابش آب و آتش را

بهم در پرده طبعش بود حلم و غضب پنهان
بهم بخشد امتزاج اینجا نقابش آب و آتش را

در آب منجد چون آتش تر می دهد ساقی
بیک پیمانه میدارد شرابش آب و آتش را

بگیرم از جگر آبی کشایم آتشی از دل
کنم آباد و در دیر خرابش آب و آتش را

نمی بینی که در لعل لبش آبست و هم آتش
بیک معدن نهد لعل خوشابش آب و آتش را

ز ابر چشم عاشق آب آتش رنگ میبارد
بهر یک قطره میدارد سحابش آب و آتش را

چو چیند قطره های خوی گرمی از رخ گلگون
بیک مینا فروریزد گلابش آب و آتش را

دل پر خون من سوزد ولا بر آتش عشقش
نهان دارد به دل سوز کبابش آب و آتش را

(۸)

به تیغ ناز کشی سر مه ترک شهلا را
چنان که از رگ اندیشه خون چکد ما را

بقامت تو ببریدند جامهٔ نازت
که بر قبای تو نازست قد بالا را

این بجا به را بقامت عنقا ببریده اند مقصود اینست کنقصا و قدر ناز را مخصوص کرده بهت قبوه و قد بالای تو ناز میکند بر ناز تو ۱۲

دیوان

دو چشم ما صدف بحر خیز و گوهر ست ۵۱ چه ناز بر صدف و گوهر ست دیدارا

مآل پنبه بگوشی بسر و بال آرد ۵۲ که جوش باده خبر داد گوش مینا را

شود ز وصل مخالف جدائی عالم چنانکه آهن ۵۳ سرد آب کرد خارا را

ز نقش پا اثر رهگذر نمود مرا چو جای سرمه کشیدم غبار صحرا را

ز آب آتش ۵۴ آئینه می رود بر باد که خاک ۵۵ آب گهر گشت چشم بینا را

صفت بفرض وجود ست اصل نام بلند شنیده ام پر و بال ست بانگ عنقا را

بضبط گریه شکست اشک ۵۶ من بچشم امید چنانکه ضبط فغان در دلم تمنا را

مغان بجرعهٔ آب ۵۷ رز ست دریا کش که آفتاب ۵۸ کند خوشهٔ ثریا را

بشکل آب ۵۹ خماری ز مجلت آب کند خمار دیدهٔ دریا کش تو صهبا را

وفور آب نهان کرد جوهر شمشیر نقاب پرتو حسن ست روی نیکو را

مثل زنند که بالای طاعت الصاف چه نسبت ست بشمشاد سرو بالا را

صفای وی و تو نقش مرا کند پیدا ندیده دیدهٔ کس جوهر مجلی را

خوش ست وسعت مضمون باختصار بیان

وِلا بکوزه[۱] درآورده ایم دریارا

(۹)

قضا ذات ترا از دست[۲] قدرت آفریدینجا
قدر اینجا نامه[۳] را بر قامت حسنت بریدینجا

کشاد کار ما را عقده می بندد امید[۴] اینجا
که قفل غنچه گل گرد از زر گل[۵] صد کلید اینجا

نهان از آتش حسنت نشد بخت سیاه من
بکار کاتب[۶] قدرت نخورد آب[۷] سپید اینجا

مرا صبح امید از شام وصلت کم نمیباشد
ببین هر شب شب قدرست و زم روز عید اینجا

باب تیغ چشمش آب[۸] کرد آثار خونریزی
بجای لاله در دستار او رخت شهید اینجا

نوشتی نامه و منع جوابش مطلبی دارد
بطاعت تن[۹] زد و پیراهن[۱۰] کاغذ کشید اینجا

ز عکس[۱۱] تیره بختم خون انصافم کند دستت
که همرنگ حنا دانسته خون شهید اینجا

ترا دیدا ز لف خون گرمی[۱۲] او سر دمهریها
چو شمع سرنگون از بخت من آتش[۱۳] چکید اینجا

چراغ مرده را دامن زدن شد کشته را کشتن
چه تیغ ناز مالد آستین بسمل طپید اینجا

فغان سینهٔ من آب[۱۴] کرد آخر دل سختش
شرار آتش ما آب[۱۵] از آهن کشید اینجا

پر پروانه خورد از پرتو شمع رخت سیلی[۱۶]
چراغ از دیدهٔ عشاق جانبازت پرید اینجا

چو خضر از خار خار دشت پای من نخورد آتش[۱۷]
مرا آب حیاتی از دهان گل چکید اینجا

دیوان

۱ بکوزه در آوردن کنایه از بیکار کردن
۲ قضا ذات ترا از دست قدرت آفرید اینجا
۳ نامه را بر قامت حسنت بریدن اینجا
۴ امید اینجا گره کشادن کار را
۵ زر گل صد کلید اینجا
۶ کاتب قدرت
۷ آب سپید نخوردن
۸ آب تیغ چشم
۹ تن بطاعت زدن
۱۰ پیراهن کاغذ کشیدن
۱۱ عکس تیره بختم
۱۲ گرمی او سر دمهریها
۱۳ آتش چکیدن
۱۴ آب کرد آخر دل سختش
۱۵ آب از آهن کشیدن
۱۶ سیلی خوردن از پرتو شمع
۱۷ آتش خوردن

صبا میجوشد از آتش نوائیهای فریادم
چکید از گل عرق رنگ رخ بلبل پدید اینجا

زدم آتش بجان گفتی جهنم وای بیدردی
زبان شعلهٔ عشقت کشد هل من مزید اینجا

براه طرح استادان قدم سودن بسی مشکل
ولی آخون دل من در سن ناخن رسید اینجا

ردیف بای عربی

(۱۰)

ور باغ حسن از دهن گل چکیده آب
چون عندلیب در رگ جانم دویده آب

نظارهٔ نگاه تو هوشم ز سر ربود
تا آب دیدهٔ تو مرا از دو دیده آب

غرق تحیرم که چسان از سرم گذشت
شمشیر را که تا کمر او رسیده آب

دانم که از خیال رخ آبدار او
زخم دلم ز جذب محبت کشیده آب

زان سنگدل که وعدهٔ وصلش گرفته ام
از آهن فراق دلم بر کشیده آب

سرسبزی خط لب لجوی او کشاد
شام و سحر ز چاه زنخدان کشیده آب

زان آتشیکه شعلهٔ او سر زد از دلم
سوز دمرا ز فرط حرارت بدیده آب

چشمم که آب ریخت بوهم تغافلش
از پا کشیده موزه ولیکن ندیده آب

دیوان

۵۱ آب دیده بقول بهار کنایه از اشک ۱۲
۵۲ آب بردن در وزن قبول بهار کنایه از زیبا رو و جوهر شمشیر باشد ۱۲
۵۳ آب زر گرانمایه و خوش قبول آصف اللغات کنایه از رونق شده ۱۲
۵۴ شمشیر را آب لمعه و آب شمشیر ردای صفائی است ۱۲
۵۵ آب کشیده نازک و رشیق ۱۲ آصف اللغات
۵۶ آب آبداری ۱۲ آصف اللغات
۵۷ کشادن ۱۲ آصف اللغات
۵۸ سرزدن (ظهور کردن) بقول بهار ظهور ۱۲
۵۹ آب دردیده و موج خون ۱۲ آصف اللغات
۶۰ خط شدن اشک ۱۲

۵۱ آب دیده موزه از ناکشده بقول آصف اللغات کنایه ما شد از کسیکه ای آثار مصیبت در ناصیه آن ظاهر شود ۱۲

باشد ولآ پیاله کش زهر چشم یار
گوئی دلش ز جام شهادت چشیده آب

(۱۱)

خون میخورد ز لب یار بجوش ست امشب
شیشه از ناله تقلقل بخروش ست امشب

چشم مستت بنظر باده فروش ست امشب
مستی والهٔ او دشمن هوش ست امشب

چشمش افتاد مگر بر رخ روشن زین وجه
قمر از هالهٔ خود خانه بدوش ست امشب

نقض پیمان بدل اوست بامید سحر
که بافسانهٔ عاشق همه گوش ست امشب

کار واعظ کن و هشیار کنش ای ساقی
شیشه از غفلت خود پنبه بگوش ست امشب

هر که با من ز تو پرسید تو هم میدانیش
نیک دانم که چرا با تو خموش ست امشب

دی بآئین پریروز شکستی پیمان
می کشاید بعمل وعدهٔ دوش ست امشب

بی زبان کرد مرا زلف تو از سر گوشی
از بن گوش دلم حلقه بگوش ست امشب

غیر چشمک زدنت نیست که بیگانه زمن
با ولآ پیش رخت دوش بدوش ست امشب

(۱۲)

عکس رخ تو مهر بگردون آفتاب
سیارگان چو ذرهٔ مفتون آفتاب

تا بد هر آنچه بر فلک از عکس روی تست — یعنی رخ تو خالق بیچون آفتاب
او کشته ز تیغ نگاه تو صد عجب — بر گردن فلک نه شفق خون آفتاب
پیش تو آفتاب بدیوار حسن اوست — دارم خبر ز حال دگرگون آفتاب
شب تا سحر ببهر تو دانم که خون گریست — دیدم بصبح دیدهٔ پر خون آفتاب
یک جرعه نیست مستی دیک ذرّه نی خمار — نازد فلک بساغر میگون آفتاب
از حاصل نقاب تو بگزیده شرق و غرب — تلمیذ حکمت تو ـ فلاطون آفتاب
خیره جلوهٔ نقاب تو یک ذرّه پیش نیست — تا بسته ام بروی تو مضمون آفتاب
روشن کند ز خلوت و جلوت اصول میر — آمد شد تو ـ واضع قانون آفتاب

کردا واشاره سوی تو از پنجهٔ خودم
باشد وِلا بعشق تو ممنون آفتاب

(۱۳)

قطرهٔ اشکم اگر مثل گهر میدارد آب — در غلاف چشم او تیغ نظر میدارد آب
آن تن نازک بمهتاب آفتابی می شود — ماه کامل تاب او در دل بسر میدارد آب
مستیم از ساغر چشم ست و آب باده رنگ — ترک مستم می نخورد و در جگر میدارد آب

دیوان

آب وجارو لی من از مژگان کشم در راه عشق
گر بود چشمی که او از دور بر میدارد آب

از زر افشانی بنا شد آب و تاب سبزه اش
باغبان قدر تش از آب زر میدارد آب

گریه سر کردم که یارم چشم خوابا ند من
نرگس آبی زد که چشم فتنه گر میدارد آب

پینه بر داغم نهد چشم پر آب او ولی
هر زمان زخم دل عشاق بر میدارد آب

از حلاوت می برد دلهای عالم لعل او
طوطی شکر شکن زان در شکر میدارد آب

مو بمو بندد میان طوف میان یار را
در میان منصوبه زرین کمر میدارد آب

آب حسن صافیش مارا گلو سوز آمده
تشنه را دایم گلوی خشک تر میدارد آب

هر که دارد ذوق مضمون در سخن آب پیش
زانکه از فکر و لا هر شعر تر میدارد آب

ماه من از عارض تابان چو بردارد نقاب (۱۴)
نعل در آتش کند پیش رخ خود آفتاب

گلعذارم گر سوی گلشن رود کاکل فشان
در هوای او دل سنبل خورد صد پیچ و تاب

گل نچیند چشم مخمورش اگر طرف چمن
شرم نرگس می کشد در چشم میلن نیمخواب

تا بشوید از رخ تابان او گرد سفر
آسمان آورده است از چشمه خورشید آب

دیوان

من بصد خون جگر آباد کردم خانه را — آتش عشق تو در یک لحظه بنمودش خراب
من ز دل بیرون نکردم یک خدنگ چشم او — تا مثل شد دوستان دارند اندر دل حساب
من هوا جوی تو باشم دیده ام جویای تست — آب چون جویم نباشد چون روان گردی چو آب
تا مرا آن نظر گردید یک رنگی ز تو — در خیال روی تو چشمم برنیزد خون ناب

تا عرق از جسم او شد عنبر افشان ای دریغ
در نمی ارزد بآبی موجهٔ عطر و گلاب

(۱۵۱) نرگس مست ترا گفتند تا جام شراب — چرخ مینا می گشاد از ساغرت کام شراب
از لب خاصان سرود خوش بستان یاد داد — حلت جام پرازمی حرمت عام شراب
تا بچشمت فتنه ها را چاشت می آید پسند — چشم مخمور ا کتفا کرد است بر شام شراب
پنبه در آغاز از مینا شکستن غم نخورد — باده را با پنبه می چینند انجام شراب
گوش هوش باده جویان بر صدای قلقل است — انتظاری می کشم ساقی به پیغام شراب
از خیال خام نخجتن خامی مغرم نماند — پخته می سازد جنون را آتش خام شراب
در رگ و پی شد بجوش خون اثر لب داده را — چون گدا بر کام خود آورد ابرام شراب

دیوان

جوش خون شیشه کردش سبحه تار آهنین | پنبه در گوشی فگندش تنگ در دام شراب
آتش سیال زاب منجمد شد نوش جان | گرچه آب سرد ریزد زهر در کام شراب
دور ساغر نشکند از چشم میگونت خمار | آب می گویند مخموران بابیهام شراب
دخت رز را ول کن و از خون مینا دشکش | ساقیا گر بسته امروز احرام شراب
کف کند از جوش تا روی عرقناک تو دید | آب حسرت شد گره از چشم در کام شراب
اختلاط فتنه شنجان طفل را از جاده برد | شد نصیب باده پیما لغزش گام شراب
نشئه او در سرما مثل خون بر گردن است | همچو آب آتشین می ترسم از نام شراب
آتش افروز دبعالم آبرو ریز دبخلق | صورت تیغ دو دم خونابه آشام شراب
تا خدا ترسان زراه آب در آتش روند | کشتی می بیخبر دارد ز انجام شراب
جام از مینا بچیند لب ز ساغر می کشد | در کشاکش آب شد بیهات گلفام شراب

جور سنگ محتسب شد بیگناهان را سزا
ای ولا بر گردن مینا ست الزام شراب

ردیف بای فارسی

(۱۶۱)

در شب[۵۱] قدر زینهار مخسپ	حرمت او نگاهدار مخسپ
از پس روزها رسید شبی	گرچه خوابست در کنار مخسپ
بر شب[۵۲] زلف یار تکیه[۵۳] مکن	چشم تیغی ست آبدار مخسپ
جان من خواب[۵۴] بیخودی مرگست	شب[۵۵] بجان توزنده دار مخسپ
لشکر خواب را شبیخون زن[۵۶]	همچو مردان کارزار مخسپ
بخت خوابیده[۵۷] را بجستن بگیر	دولت خفته[۵۸] نابکار مخسپ
خوفناک است خوابناکی ما[۵۹]	خواب[۶۰] تیغ است ناگوار مخسپ
خون خوابیده[۶۱] را نهفته بگیر	مثل تیغی است در کنار مخسپ
هر کبابی که در نمک خوابید[۶۲]	زیر دندانست دلفگار مخسپ
ره خوابیده[۶۳] در سفر ستم است	عزم منزل بیار و دار مخسپ
رایت[۶۴] از خواب فتنه برپا کرد	فتنه خوابد[۶۵] ز هوشیار مخسپ
پینکی[۶۶] به زپشت خوابیدن[۶۷]	از سبک خوابیت[۶۸] چه کار مخسپ
سبزه[۶۹] را خواب پائمال کند	خواب[۷۰] نرگس نگاهدار مخسپ

دیوان

۵۱ شب قدر زینهار
۵۲ شب بستن و مفعول میخواهد
۵۳ بچشم یا خانات نیز توان گفت
۵۴ شب خواب بیخودی
۵۵ شب بجان تو زنده دار
۵۶ شبیخون زدن بلشکر خواب
۵۷ خواب بخت خوابیده
۵۸ خواب دولت خفته
۵۹ خواب خوفناک است خوابناکی ما
۶۰ خواب تیغ است
۶۱ خواب خون خوابیده
۶۲ خواب هر کبابی که در نمک خوابید
۶۳ خواب ره خوابیده
۶۴ خواب رایت از خواب
۶۵ خواب فتنه خوابد
۶۶ خواب پینکی
۶۷ خواب بزپشت خوابیدن
۶۸ خواب از سبک خوابیت
۶۹ خواب سبزه را
۷۰ خواب نرگس نگاهدار

۵۱ خواب در شب قدر زینهار مخسپ
۵۲ خواب شب بستن و مفعول میخواهد
۵۳ خواب بچشم یا خانات نیز توان گفت
۵۴ خواب شب بیخودی
۵۵ خواب شب بجان تو زنده دار
۵۶ خواب شبیخون زدن بلشکر خواب
۵۷ خواب بخت خوابیده
۵۸ خواب دولت خفته
۵۹ خواب خوفناک است خوابناکی ما
۶۰ خواب تیغ است
۶۱ خواب خون خوابیده
۶۲ خواب هر کبابی که در نمک خوابید
۶۳ خواب ره خوابیده
۶۴ خواب رایت از خواب
۶۵ خواب فتنه خوابد
۶۶ خواب پینکی
۶۷ خواب بزپشت خوابیدن
۶۸ خواب از سبک خوابیت
۶۹ خواب سبزه را
۷۰ خواب نرگس نگاهدار

۵۱ شب قدر زینهار
۵۲ شب بستن و مفعول میخواهد
۵۳ بچشم یا خانات نیز توان گفت
۵۴ شب خواب بیخودی
۵۵ شب بجان تو زنده دار
۵۶ شبیخون زدن بلشکر خواب
۵۷ خواب بخت خوابیده
۵۸ خواب دولت خفته
۵۹ خواب خوفناک است خوابناکی ما
۶۰ خواب تیغ است
۶۱ خواب خون خوابیده
۶۲ خواب هر کبابی که در نمک خوابید
۶۳ خواب ره خوابیده
۶۴ خواب رایت از خواب
۶۵ خواب فتنه خوابد
۶۶ خواب پینکی
۶۷ خواب بزپشت خوابیدن
۶۸ خواب از سبک خوابیت
۶۹ خواب سبزه را
۷۰ خواب نرگس نگاهدار

کتاب تنگ سود است ۱۲ ۷۱ راه خوابیده بقول بهار بذیل لفظ (خوابیدن) خواهد آمد ۷۲ خواب رایت کنایه از برهمین

خواب در آفتاب رونه برد
در نظر دار روی یار مخسپ

خفته را خفته کی کند بیدار
من نه خسپم توای نگار مخسپ

از ولا یک نصیحت صائب
دل آگاه گوشدار مخسپ

ردیف تای فوقانی

گلشن تخلیق رنگ باغبان قدرت است (۱۷) شاخ گل در عالم گلشن نشان قدرت است

از نسیم قدرتش بینی هوائی در چمن
حسن تاثیرش بهار بوستان قدرت است

طائر جان می شود دستانسرا در باغ تن
نغمهٔ دلسوز او هم از زبان قدرت است

دانه را از خاکساری شد نشیمن در زمین
نونهالش را سرش بر آسمان قدرت است

تاک بر روی زمین مانند دریا می رود
سیل آب اندر تنش آب روان قدرت است

دختر رز جان بتن از خون ما در یافته
حرمت و حلت همه رمز نهان قدرت است

حمد خالق را مگر نوک زبانم ای ولا
در بهارستان چو سوسن ترجمان قدرت است

دل شیفتهٔ جمال یار است — آتش در جان و بیقرار است
از لطف نهان مگر قرار ے — باید که طپیدن آشکار است
شمشیر مکش که جسم و جانم — از گوشهٔ ابروت نگار است
صد آرزوم شکسته در دل — بر من چه جفای روزگار است
از ریزش آب آتشینم — صحرای فراق لاله زار است
بلبل ز حزین دهر نویدی — فصل گل و موسم بهار است
بوئی بمشام جانم آمد — از طرّهٔ او که مشکبار است
ای نرگس چشم یار جامی — جانم بصعوبت خمار است
ای مرغ سحر نفس فروکش — یک لحظه که انتظار یار است

برخیز و لا که آب در جوی است
جان در تن و یار در کنار است

(۱۸)

شاهنشه خوبان جهان بر سر جنگ است — سدّ دل دیوانهٔ ما بسته بسنگ است
یک تهلکه برپاست مرا از صف مژگان — تا نیزه بدست ستم شاه شنگ است

(۱۹)

جان[۵۱] بردنش آسان نبود با خنه[۵۲] جا زرا — کان ترک نگاهست همه تن بسته خدنگ است
مشکل نبود پنجه[۵۳] نخون ترکنـ ـد آن شوخ — بز غالهٔ بیچارهٔ ما پیش پلنگ است
شاهین نگه را که ز چشم تو برون جست — هر لحظه شکار دل عشّاق بچنگ است
برکش ز شکار دل بیتاب عنان را — در حلقهٔ زلف تو مگر آهو[۵۴] لنگ است
بیدردی تو نالهٔ فرو[۵۵] خوردنم آموخت — نالیدن ما گوش ترا نغمهٔ چنگ است
مشکل نبود دست ز جان شستنم ای یار[۵۶] — هشدار که رفتن ز سر کوی تو ننگ است

زین پیش نبا شد به ولا وسعت مضمون
در هیچ زمین فکر مرا قافیه تنگ است

بدیده سرمهٔ من خاک آستانهٔ تست (۴۰) — بیا بخانه چشمم که خانه خانهٔ تست
بغمزه چلّه[۵۷] بیفشان کمان ابرو را — شکار خاطر عشّاق بر نشانهٔ تست
تو آتش رخ حسنی و شعلهات جانسوز — زبان سرخ تو یک آتشین زبانهٔ تست
پرستش تو مرا قشقه بر جبین کرد است — عجب مدار اثر خال هندوانهٔ تست
نگاه من سر مو از خط تو سر نه کشید[۵۸] — دلم چو زلف تو امید وار شانهٔ تست

دیوان

بشکل آینه حیرانیم شگفت مدار
که در نگاه خیالم نگار خانه تست

دلم ربود و تنم سوخت جان من بگداخت
ستمگرا نه همه یک شمه از فسانه تست

مرا که از لب شیرین تو کوکنار گفتی
دلم تصدق الطاف خسروانه تست

ز آب و خال رخت جان گرفته ام ای یار
ببین که در تن من خون ز آب دانه تست

تفو بروی تو باد ای زمانه بیدرد
صد آرزوی دل زار آبگانه تست

سمند طبع ولا ره نورد جولانی است
ز زلف تو اثر ضرب تازیانه تست

دیوان

(۲۱)

بالش تسکین و راحت بر بساط خاک نیست
دور امن و عافیت در گردش افلاک نیست

فتنه ها گر در خفای آن بت چالاک نیست
تا چه باشد پیش چشم مادلش بیباک نیست

ما ز جور مادر فرزند کش غافل نیم
آبریز دختر رز جز به پور تاک نیست

گریهٔ خون تو آثار شهادت آب کرد
قاتل محزون ما جز دیدهٔ سفاک نیست

پردهٔ رویت چرا پروانهٔ دل را بسوخت
شمع را پیراهن فانوس آتشناک نیست

نقش سیرت چشم ظاهر بین نمیداند که چیست
عکس صورت شاهد آیینهٔ ادراک نیست

نشئهٔ چشمش دل رنجور عاشق را بکشت
گرچه بهر زهر مینا حاجت تریاک نیست

شعلهٔ گیرد ز صفای قلب سوزاندرون
آتش عشق تو محتاج خس و خاشاک نیست

صید دل در آشیان خود پر و پا می زند
بند زلف نازنینان حلقهٔ فتراک نیست

جز به نیست و شوی فطرت در نمیگیرد صفا
دامن هر کس که از آلودگیها پاک نیست

زاب آهن تر نشد چشم زره در قتلگاه
دیدهٔ بیدرد از رنج والم نمناک نیست

تخم الفت در زمین دل به بی آبی نسوخت
راست میگویند ابر دیدهٔ ایماک نیست

اشک من از چشم یار افتاد یاران بنگرید
قطرهٔ آبی هم از جور بتان بیباک نیست

قفل روزی را کشایش نیست جز مفتاح صبر
پار سارا آلهٔ افطار جز مسواک نیست

نیست از چاک دل عاشق حسینا نه خبر
زانکه اندر دامن خورشید عالم چاک نیست

گردش چشمش زند دوری بکام عاشقان
ای قوال زینوجه بیم از گردش افلاک نیست

دل من گر بدست دل ربا نیست (۲۲۱) بدستم اختیار من چرا نیست
گرت سیل سرشکم رهنما نیست چرا در دیدهٔ ما نقش پا نیست

دو چشم رهبرت گم کرده را هم — که نقش پا بر آبی دیر پا نیست
نگاه ناز کم از جاده ام برد — که در نقش قدم رنگ حنا نیست
غبار آرد بچشم دانهٔ اشک — که گوید گردش چشم آسیا نیست
اگر دل را به دل راهی نبود است — چرا راز ضمیرت در خفا نیست
نقابت پردهٔ چشم جهان است — نگاهی نیست کو محو لقا نیست
بخونم پنجه تر کردن بجل شد — اگر قتل حنا را خون بها نیست
نگارم پا شد و افتاد دم از پا — دلم از جا شد و عقلم بجا نیست
مکش ز آئینه حیرانی که پیش است — صفا روی صفا صورت نما نیست
کشد دل ناله ها در یاد وصلت — فغان از سینه ام یکدم جدا نیست
حجاب دست من بر زد نقابش — خدا داند که تاثیر دعا نیست
وجود آبرویم زاتش عشق — ببین جز دامشت خاکی بر هوا نیست

شود نازل بجان موشگافان
ولا ز نقش بلای آسمانیست

دیوان

جلوهٔ حسن تو تا زلف ترا کاکل شکست
گل بشکل بلبلی بنشست بر شاخ گلی
چون بگلبن چمن آب از دهان گل چکید
جام مست یار تا گردید لبریز نگاه
باز چشمم را بود تا رنگ هم پای بند
در خموشی لعل او گل را بشکل غنچه کرد
نم بروی عارض یار آبرو بخش گلاب

(۲۳)

مار بر پیچید و خاری در دل سنبل شکست
گلعذار ما ز دست ناز کش چون گل شکست
نغمهٔ جانسوز او آوازهٔ بلبل شکست
در دل آب منجمد را آرزوی پل شکست
جست از دستم ولی از بند پا بگسل شکست
غنچهٔ گل برد هانش بوسه تا گل گل شکست
ز آب و تاب او بچشم خلق رنگ گل شکست

ای وفا در سینه ام چون آه پیچیدن گرفت
در گلوی شیشه رمی نالهٔ قلقل شکست

حسن تو آبروی دل زار برده است
مستم که در پیاله چشمم ز اشک خون
از ضبط گریه چاک دل من شد آب وزد
تخم محبت تو بدل کاشت جان من

(۲۴)

از صدمهٔ اشک دلم ز دهان آب خورده است
پر آب آتشیکه در آب فسرده است
اشکم شکست دیده بسی آب برده است
کشت امل ز خون جگر آب خورده است

تا قامت تو سرو روان شد دل نزار — صد آرزو بعالم بالا سپرده است
از چشمت آب یافت دلم هم نگاه تو — شاهین و گبک آب بیک چشمه خورده است
اشک روان بدیده ما آب زندگیست — آب خضر بچشم خرد آب مرده است
بیمهری تو یک سر مو لغزشم نداد — جانم قدم براه محبت فشرده است

صبر و خرد زدست ولا شد براه عشق
جانان کسی بحال دلش پی نبرده است

بوالهوس کاخ تمنا در هوس آباد بست — او هوا اندر گره بست و گره بر باد بست
ظالم از منع فغانم چون ره فریاد بست — گویا بر روی من راهای عدل و داد بست
صانع قدرت چو نقش عالم ایجاد بست — برخ یارم چشمش نقش حرف صاد بست
پر تو قدرت بشکل ماه نو داد ش فروغ — نقش ابروی تو چون از مو قلم بهزاد بست
جان فدای آبدار چشم جان افروز من — جوهرش نقش مرا در دیده جلاد بست
مرغ جان افتاد دست خود بدام زلف یار — غفلت خویش از چه رو بر گردن صیاد بست
در دبستان ازل مشق سخن کردم رغیب — خط طوطیم آیینه بر پیشانی استاد بست

بخیهٔ چاکِ دلم نمود از تار نگاه
رشتهٔ برانگشت مژگان گرچه بهر پا بست

بندهٔ زلف تو (سنبل) سر نمی پیچد ز حکم
تهمتی بر وی زبان سوسن آزاد بست

از لب شیرین مگر ذوقی زبان تیشه یافت
تا بجوی شیر خون تارک فرهاد بست

تشنهٔ او پیش تیغش دم نزد در گاه قتل
خون عاشق لاله بر عمّامهٔ جلّاد بست

تا نگردد کلفتم بر خاطر نازک گران
گریهٔ من تازگی بر صورت ناشاد بست

آبیان را خوش خرام شیر ماهی پیش نیست
هر که بهر آشنا یان خنجر فولاد بست

زآتش و نوخ دری بروی کشاید تا بحشر
آنکه بر جوی علی آب از ره بیداد بست

در شب عقد نکاح دخت رز با پور تاک
ریش بابا سهره بر عارض دامادبست

حکم ضبط گریه اش منصوبه پوشیده داشت
خانهٔ صبر و وفا را آب بر بنیاد بست

(۲۶)

بگفتم صورتت نا آشنائیست
زروی خشم می گوید چرائیست

بگفتم جان من جانم فدایت
بگفتا جان تو بر من فدائیست

بسر گفتم مرا کاری بفرمای
بگفت از من سر و کاری ترائیست

چه می پرسی ز بیدل آرزو را — که تو دلداری و در دل چه نیست
مریض عشق را درد تو دارو ست — مرض منت کش دست شفا نیست
دل پژمردهٔ ما رنجه کردی — ندانی کشته را کشتن روا نیست
شکر خندی بلب در دل فسونها — بنام ایزد که در آئین ما نیست
تو از بیگانه می پرسی خود از من — باندازی که غیرت آشنا نیست
خجل از چشمهٔ خضر تو عیسی — که اعجاز مسیحا را بقا نیست
ز حال خاکساران تهیدست — چه میدانی نگاهت زیر پا نیست
روی دامن کشان دلهای ما چاک — چه چیزست این اگر تیغ ادا نیست
شب وصل از جفا پیمان شکستی — عفاک الله که این شرط وفا نیست
گرفت آوازهات اطراف عالم — چه می پرسی کجا هست و کجا نیست
ببوی کاکلت سنبل نهال است — ز بین منت دست صبا نیست
مآل آه مظلومان چه داند — کسی کو در دلش خوف خدا نیست
دماغت در وجود آرد عدم را — دم هستی ز دست و گونیا نیست

دیوان

کلامم را فروغ از مهر معنی است
ولا منت کش ما و شما نیست

نقش پای رهروان فکر استادم من است
انگه می گیرد بسلوک طبع خداداد من است

دولت کسب کمالی نیست میراث کسی
جوهر ایران کنون در حیدرآباد من است

پایه فکرم زمین شعر را کرد آسمان
این جگرکاوی که دارم سنگ بنیاد من است

عکس برداریداز لوح مزار دیده ام
نقش خونریزیکه در چشم ست جلاد من است

هرچه رحم آرد دل بر دآئین بیداد شماست
انچه رحم آرد بدل انداز فریاد من است

هرکه یک را صد کند آن حلقهٔ زلف دوتاست
انگه صد در یک کشد این دام صیاد من است

خاطرت برگ حنا از سنگ دل سائیده ام
آتشی از سنگ رویانیدن ایجاد من است

زاهنین جانم بناشد ترک چشمت را خبر
جوهر شمشیر او از اصل فولاد من است

چون پری بندان کنم صد راز پنهان آشکار
شیشهٔ دل مسکن عکس پریزاد من است

عارض از زلف بخون من سیه پوشد چرا
حسن تعلیل ولا مصداق ایراد من است

ردیف ثاے مثلثه

عقل در عشق تو رفت از جا عبث (۲۸) تا شدم بر عارضت شیدا عبث

خنده‌ات نبود بحال ما عبث گریهٔ عشاق گردد تا عبث

سیل اشک دیده‌ام از جاده برد داشتم چشمی ز نقش پا عبث

یک نگاهت سوی گلشن مشکل است چشم دارد نرگس شهلا عبث

از طراوت ریخت چشمم همچو اشک آه گرم از سینه شد بالا عبث

عاشقش را شمع رو پروانه کرد سوختم چون شمع سرتا پا عبث

بی وفا بر خاستی مانند حشر مردم اینک وعدهٔ فردا عبث

لاله را همدرد داغش نیست کس سوخت از داغم دل خود را عبث

پای رفتن نیست جورش را ببین گویدم افتادهٔ اینجا عبث

سر نه می پیچد ز فرمانت ولی
نیست جور کاکلت الا عبث

ردیف جیم عربی

شهرت لعل تو نبود به بدخشان محتاج (۲۹) شد بیاقوت لبت سرخی رُمّان محتاج
اشکم از غفلت چشمم بزمین افتاده است باشد این طفلک خود سر بنگهبان محتاج
دل کلفت زده ام خوگر حرمان شده حیف لله الحمد کنون نیست به ارمان محتاج
در رزخدان تو چاهیست زرویت آبی سبزهٔ عارض تو نیست به باران محتاج
سبب درد دل غمزده بی دردی اوست جز بدردش مرضم نیست بدرمان محتاج
صدف دیدهٔ ما گوهر تر میبارد بارک الله که او نیست به نیسان محتاج
زانکه لعل نمکینت بجهان شور نگند نبود ملح ملاحت به نمکدان محتاج
قدر معشوق فرود است زعشق عاشق من نه گویم که بود خسرو خوبان محتاج

شده مشهور خلائق سر اوراق جهان
طبع زاد تو و لائیست بدیوان محتاج

ردیف جیم فارسی

روی لب جان بخش تو شد آب بقا هیچ (۳۰) پیشت نتواند که کند دست قضا هیچ
از حکم خدا زنده کند عیسی مریم با لعل تو اعجاز مسیحا بخدا هیچ

دیوان

ای نور نظر نیست بدور[۵۱] تو سکونی — وی عهد شکن نیست بعهد تو وفا هیچ

ای خانه برانداز[۵۲] دلم دست جفایت — نگذاشت بمن جز ادب و صبر و رضا هیچ

دل باخته[۵۳]ات دست طلب را بغل کرد — آثار اجابت نه نمایید به دعا هیچ

ای خسرو خوبان ببزم شکوه[۵۴] بزلفت — گوشی[۵۵] نه نهی حیف برآواز گدا هیچ

احسان تو کردست مرا حلقه بگوشت[۵۶] — ناید مگر از دست دلم جز بدعا هیچ

گردید هرانکو به جفای تو سزاوار — او را نبود دغدغهٔ روز جزا هیچ

گفتند بسی گرچه درین طرح غزلها
امّا چو شود روکش[۵۷] اشعار وِلا هیچ

ردیف حاے حطّی

برزده[۵۸] چون آفتاب سر ز گریبان صبح (۳۱) — پیش تو کردش[۵۹] نقاب شرم زدامان صبح

جوش جنون از تو نیست گر بدل و جان صبح — راست بفرما که چیست چاک گریبان صبح

آینهٔ حیرت است از رخ تو آفتاب — سرمه کش غیرت است دیدهٔ حیران صبح

مهر دولت[۶۰] آفتاب دید شب اندر نخواب — داد بشکرش جواب از لب خندان صبح

۵۱ بدور = بدور
۵۲ برانداز = برانداز
۵۳ باخته = باخته
۵۴ شکوه = شکوه
۵۵ گوشی = گوشی
۵۶ بگوشت = بگوشت
۵۷ روکش = روکش
۵۸ برزده = برزده
۵۹ کردش = کردش
۶۰ دولت = دولت

گریهٔ شب اشک من غیر کند خندهٔ زن — کرد گل اندر چمن شبنم گریان صبح
کینه چسان یافت بار در دل پر نور یار — زانکه نگیرد قرار گرد بدامان صبح
در جگر آفتاب چون نبود پیچ و تاب — پیش تو نقشی برآب آتش سوزان صبح
مطبخ خور را نگر زانش شام و سحر — شام تو قرص قمر مهر بود نان صبح
چشم من از انتظار شد همه شب اشکبار — از گهر آبدار پر شده دامان صبح
پنجهٔ خور را شتاب کرد بچوگان خطا — بر درخت زآفتاب گوی بمیدان صبح
مهر به پیشت نهفت در گل خورشید گفت — کین گل دیگر شگفت در چمستان صبح
ضبط فغان چون بتی داشت دلم کلفتی — سینهٔ من دولتی یافت فیضان صبح
ضبط فغان در کنار نالهٔ زدم بار یار — بر دز کف اختیار مرغ خوش الحان صبح

مرهم زخمت دلا می بپسند و وآ
بخیه ندارد رواچاک گریبان صبح

ردیف خاے معجمه

نیست هرگز نگهم بر رخ جانان گستاخ (۲۲) همچو آیینه نماید رخ حیران گستاخ

خون دل چون نخورم زانکه شد از بوسه زدن — زنگ پان بر لب آن لعل بدخشان گستاخ

هندوی خال تو بر مصحف رو جا کرد است — کافری شد بخدا پیش مسلمان گستاخ

کور بختی است بهم چشمی اولاف زدن — همچو نرگس نبود کس بگلستان گستاخ

دانهٔ خال تو بر آتش رویت خاموش — همه تن سوخت نشد همچو سپندان گستاخ

بنگر ای مردمک دیده که زد نیزه بدل — چشم لطف تو نمود است بدبان گستاخ

بوسه بر زلف تو زد تنگ کشیدش بر بغل — نیست کس بیشتر از شانه باین گستاخ

چشم من گریهٔ خون از چه نسازد که ترا — بوسه زد ساغر و می بر لب خندان گستاخ

بوسه بر بوسه زند شور بعالم فگند — طرفه خاموشی او کرد به قلیان گستاخ

من و قمری چه بود نسبت کو کو بانطق — سرو شد همسر آن سرو خرامان گستاخ

قطع کردند زبان تا ببرندش سر — گشت با شمع خوش شمع شبستان گستاخ

بی رضای تو نخواهد که برآید زدلم — بی ادب نیست هوس لی بوداران گستاخ

دست در دامن زلف تو زد از وحشت دل — شد مگر چشم من از خواب پریشان گستاخ

خال بی مایه کند بر رخ او دعوت حسن — مور گویند که شد پیش سلیمان گستاخ

دیوان

دعوی همسری[۵۱] کاکل و رخ چشم و خطش — می‌کند سنبل و گل نرگس و ریحان گستاخ
بوسه بر سلسلهٔ پازند و چشم[۵۲] بر زلف — بندی عشق تو گردید بزندان گستاخ

از ادب پا[۵۳] بسر کوی تو ننهاد ولا
تا نگویند با و نکته پسندان گستاخ

ردیف دال مهمله

رود آه از نفس سوختگان برخیزد (۳۴) — شعله از دامن آتش[۵۴] نفسان برخیزد
ضبط آهم بزند[۵۵] آتش عشقت دارد — نیست باکی که دگر شور و فغان برخیزد
گر ز چشم سیهت فتنه بپاشد چه عجب — فتنه از عربدهٔ تیره روان[۵۶] برخیزد
دام زلفت بکشد بی گنهان را در بند — زین سیه کاری او امن و امان برخیزد
سوز او چون بدل آزاری مایل کمر — آتش سینهٔ ما داده میان[۵۷] برخیزد
فاش میخواستمت راز نهانی گفتن — شرط انصاف نبود اینکه نهان برخیزد
نقش[۵۸] فریاد دلم چون ننشیند بدلش — دل صد پارهٔ من از سر جان[۵۹] برخیزد
خاک بر لب[۶۰] چو نشستم بدر او چون خاک — پی بربادی من ز ذیل فشان برخیزد

---

۵۱ همسری یعنی برابری
۵۲ چشم بر زلف اسم فاعل
۵۳ پا بر سر کوی کنایه از رفتن
۵۴ آتش نفسان یعنی آتش‌بار
۵۵ آتش عشقت دارد یعنی آتش‌بار
۵۶ تیره روان یعنی بدبختان
۵۷ میان بستن کنایه از آماده شدن
۵۸ نقش فریاد یعنی فریاد
۵۹ سر جان یعنی جان
۶۰ خاک بر لب یعنی خاموش

نگهم بر رخ جانان چو ز مژگان بنشیند | تا ز خاکم خط سبز لب آن برخیزد

تیغ ابروش وِلا در بر جان بنشاند
بامید یکه نزاعی ز میان برخیزد

یار چون آیینه مهرش به پیشانی کند | مطلع فکر مرا چون صبح نورانی کند
کاکل شمع رخش چون عنبر افشانی کند | تیره بخت خاطرم دفع پریشانی کند
بی نقابی تا جبین صاف او دارد پسند | خاطر من صورت آیینه حیرانی کند
از نیام چشم چون بیرون کشی تیغ نگاه | سینه ام شکل سپر دل را نگهبانی کند
عکس رویت تا قدم در خانه چشمم نهاد | یک صف مژگان من استاده دربانی کند
شد ز خال هندوِ او بت پرستی آشکار | می ندانم از چه دعوای مسلمانی کند
از زبان زلف تو دانسته ام طول فراق | عاشقت زین وجه دعوای بانذانی کند
باز چشمت دانهٔ خال ترا دارد نگاه | در حکومتگاه حسنت گرگ چوپانی کند
حرف او آویزهٔ گردد بگوش هوش من | از زبان دلدار من چون گوهر افشانی کند
تا برون رفتی ز چشمم شد درونم بیقرار | طفل اشکم را نگه گهواره جنبانی کند

دیوان

در حریم کعبهٔ جان بسته‌ام احرام عشق
تا تن بیجان من از خویش قربانی کند

مشکل سخت است دامنگیر احوالم که یار
فکر جان من نمیدارد تن آسانی کند

در رکابش می‌دود مضمون رنگین سخن
اشهب فکر و دلا چون عزم جولانی کند

شنیدم مهر تابان بر سپهر چارمین باشد (۳۵)
الٰهی این چه خورشیدی که بالائی زمین باشد

گر بیانت هلال و چهره‌ات خورشید را ماند
ندیدم ماه نو این گونه با مهری قرین باشد

کشاد خاطرت جانان کشاید بخت عاشق را
گره در کارم افتد گر برابروی تو چین باشد

بسوز انتظارت از نگه پیموده دام راهت
مژه را آبله در پا ز اشک آتشین باشد

خیال کشتنم داری بدل از گوشهٔ ابرو
که عکس خاطرت پیوسته پیدا بر جبین باشد

به تیغ ابرو اگر میری مشکلی نبود
چو دست از جان شیرین شستنم آسان چنین باشد

نگاهم دیده و دانسته سازد تیر چشمت را
بچشم آن که از ابرو کمانی در کمین باشد

ز دل بیرون نکردم ناوک مژگان چشمت را
بلی بر همّت مردانه‌ام صد آفرین باشد

نگاه یار و چشم آب از یک چشمه می‌نوشد
که آن آبی برو میدارد و آبی اندرین باشد

ولآ

اگر همنشین یار شد روشن شود آتش
مثال عاشق و معشوق دولائی نگین باشد

عارض تابان یار من مرا بیتاب کرد
آب روی او دلم را ماهی بی آب کرد

می کند قطع نظر از من به بیداری مگر
آبگیری تیغ چشمت را کسی در خواب کرد

بندهٔ لب تشنهٔ حسن گلوسوز ترا
تا توان باید ز آب آتشین سیراب کرد

گر مریض عشق را از آبگردش چاره نیست
آبگردانی توان چون حلقه گرداب کرد

بیقراریهای جانم ای فلک بیوجه نیست
این دل صد پاره را مه پارهٔ سیماب کرد

اشک باریدن بچشم عالمی قدرم شکست
ضبط اشکم لولوی چشم مرا نایاب کرد

آب شد آخر دلت چون ابر باریدن گرفت
برق آه آتشینم بین که سنگی آب کرد

آب عارض را بود رنگی ز تاب طرّه ات
جمع اضداد اینچنین رویت ز آب و تاب کرد

از سر زلف تو باشد پای پیچیدن محال
طالعم در بند از زنجیر پیچ و تاب کرد

ولآ

شد ولآیت ولآ را مایهٔ عزّ و وقار
حلقه در گوشی مرا مستغنی از القاب کرد

در پرده اگر چشمش بر من نظری دارد
جانم زنگاه او در دل اثری دارد

از مهر دولت روشن شد خاطر تاریکم
این خانه بآن منزل پوشیده دری دارد

بر آئینهٔ چشمت آبی بزن از مژگان
کین غرقهٔ حیرانی عزم سفری دارد

بر چاک دلم ایجان رنجیده مشو هرگز
کز آه جگردوزم او بخیه گری دارد

گر دانهٔ خال او از زلف کشد دامی
مرغ دل آزادم هم بال و پری دارد

شد دیدهٔ من آگه از موی میان او
کز تا زنگاه من نازک کمری دارد

در خاک رهت کردم صد دانه اشک خود
تا نخل مراد من چشم ثمری دارد

از تیغ تو آب از من زنهار مگیرا ی جان
یک شعله آه من حکم سپری دارد

برخیز و آه بنگر شب را که چه می زاید
گویند شب فرقت آخر سحری دارد

غنچه بر روی تو چون چشم تماشا وا کند
رنگ گل مانند بلبل بال و پر پیدا کند

هوشم از سر میرود چون یادش آید در دلم
نقش اگر بر دل نشیند فتنه ها برپا کند

بحر اگر لولو کند صد قطرهٔ اشک سحاب
قطره های چشم گوهر بار من دریا کند

دیوان

از زبان[٥١] بستن نشد اخفای راز اندرون — سر لبسه چین جبینت حال دل افشا کند

گر می بازار حسنت می کند نقصان عقل — تا دل زلف[٥٢] عروس از کاکلت سودا کند

آتش[٥٣] روزار کند بر پنجهٔ خورشید ناز[٥٤] — دست گلگون تو اعجاز ید بیضا کند

حرمت می را سبب شد حلّت خون عنب[٥٥] — خون ناحق دختر[٥٦] زر را گر رسوا کند

هر که در بازار دنیا روز و شب آتش[٥٧] فروخت — نرخ[٥٨] عصیان را بامّید کرم بالا کند

ای وِلا از بیوفا چشم وفا هرگز مدار
حسن او با او چه کرد آخر که او با ما کند

دیوان

٣٩

تا قفل زبان غنچه وا شد — پیغمبر حکم او صبا شد

بلبل به هوای گل قدم زد[٥٩] — تا بویش همدم[٦٠] هوا شد

نام آور شد[٦١] هر آنکه نامش — مدّاح پیمبر خدا شد

محبوب خدائی و دو عالم — قربان رخت بیک ادا شد

جان را به نگار خانهٔ دل[٦٢] — تمثال رخش خدا نما شد

معشوق[٦٣] چنین ندیده ام کو — عاشق را طالب رضا شد

---

٥٩ قدم زدن بمعنی پیدا کردن و ظاهر شدن مقصود این است که از زیر خاک بوی گل مستفاد میشود بلبل در هوای گل قدم نهاد و در نشو و نما شد ١٢

٦٠ همدم بمعنی مقابل ١٢ ام صفحه ١٢

٦١ نام آور شد بمعنی مشهور و صاحب نام ١٢

٦٢ نگار خانه بمعنی کارخانهٔ نقاشی

٦٣ معشوق چنین ندیده ام که عاشق را طالب رضا نباشد یعنی در بجا آوردن فرمان او پیغمبر خدا علیه السلام است که خدا را بخیال عاشق است ١٢

دارم به محبّتش خلوصی
زین وجه تخلّصم وِلا شد

مرا نظاره حسن رخش حاصل اگر گردد
حریفان باده در کامند و ما را در دهن آبی
ز عکس عارضش پیداست در آیینه گردون
حریف یک نگاه او شود خصمان شاتش
نگاهش می برآرد آب از آتش فشنه کامان را
نمی خواهم ز دل آتش کشودن در شب فرقت
چو دود آه من پیچد محیط گنبد خضرا
بشرح آتش عشقم نخواهم تر زبان بودن
ز آب عارض او آتش رخ سر کشد هرگز
(۴۹)
ز شمشیر نگاه تیز او قطع نظر گردد
ببین در ساغر چشم و دلم خون جگر گردد
مه کامل بشکل هاله اش گرد کمر گردد
نهنگ ابروش از گردنم همواره برگردد
که از حسن گلو سوزش لب عشّاق تر گردد
سحر سوزد دعای صبحگاهی بی اثر گردد
بنای اعتدال عالمی یک سو بر گردد
که از گفتار گرمم شعلهٔ او تیز تر گردد
نه بینی لعل را آتش ز آبش شعله ور گردد

وِلا جوینده را یابنده می نامند در عالم
خوشا عاشق که اندر جستجویش در بدر گردد

دلبرا ازا طلب عاشق جانباز نماند (۴۱) عاشقانرا هوس دلبر طنّاز نماند

تار چنگ نفس من ۲ صدا افتاده است بربط سینه شکست است که آواز نماند

ناخن نالهٔ من پردهٔ دل را بدرد سینه از نغمهٔ بی پرده نواساز نماند

زاب تیغ نگهت دست ۳ جان شستن به نفس سوخته را مونس دمساز نماند ۴

قصهٔ زلف تو بس طول کشید امشب حلقهٔ بزم ترا طاقت ایجاز نماند

بسته ام نقش ۵ تو در آینهٔ چشم چنان که به نقّاش ازل حاجت پرداز نماند

کشتهٔ تیغ نگاه تو دگر جان ۶ نبرد به مسیحا نفسان قوّت اعجاز نماند

عنکبوت نظرم تار کشیده است اینجا مگس خال ترا مهلت پرواز نماند

پای ۷ بندست بشاهین نظر تا ز نگاه بی سبب او ز شکار دل من باز نماند

دوش در خواب من آن نور نگه آمد و رفت حیف در خواب گران دیدهٔ من باز نماند

آهو دیده ام از سبزهٔ خطرم نخورد زانکه چشم تو ز مستی قدر اندازه نماند

قفس سینه ز چشمت نگران دل است کبک را دغدغهٔ چنگل شهباز نماند

نقش پای تو مرا بر در منزل آسان صد الحمد که حاجت به تگ و تاز ۸ نماند

---

۴ شستن ۳ ۵ نقش ۶ جان ۷ پای بند ۸ تگ و تاز

دارم به محبّتش خلوصی
زین وجه تخلّصم وِلاشد

(۴۴)

مرانظارهٔ حسن خرش حاصل اگر گردد
زشمشیر نگاه تیزاو قطع نظر گردد

حریفان باده در کامند و ما را در دهن آبی
ببین در ساغر چشم و دلم خون جگر گردد

زعکس طالعش پیداست در آیینه گردون
مه کامل بشکل هلالش گر دکمر گردد

حریر یک نگاه او شود خصمان عشّاقش
نهنگ ابروش از گردنم همواره برگردد

نگاهش می برآرد آب زآتش تشنه کامانرا
که از حسن گلوسوزش لب عشّاق تر گردد

نمی خواهم ز دل آتش کشودن در شب فرقت
سحر سوزد دعای صبحگاهی بی اثر گردد

چو دود آه من پیچد محیط گنبد خضرا
بنای اعتدال عالمی یروز برگردد

بشرح آتش عشقم نخواهم تر زبان بودن
که از گفتار گرمم شعلهٔ او تیز تر گردد

زآب عارض او آتش رخ سرکش هرم
نه بینی لعل را آتش زآبش شعله ور گردد

وِلا جوینده را یابنده می نامند در عالم
خوشا عاشق که اندر جستجویش در بدر گردد

دلبر از ما طلب عاشق جانباز نماند (۴۱) عاشقانرا هوس دلبر طنّاز نماند

تار چنگ نفس من صدا افتاده است بر ربط سینه شکست است که آواز نماند

ناخن نالهٔ من پردهٔ دل را بدرد سینه از نغمهٔ بی پرده نواساز نماند

زاب تیغ نگهت دست جان شستن به نفس سوخته را مونس دمساز نماند

قصهٔ زلف تو بس طول کشید امشب حلقهٔ بزم ترا طاقت ایجاز نماند

بسته ام نقش تو در آینهٔ چشم چنان که به نقّاش ازل حاجت پرداز نماند

کشتهٔ تیغ نگاه تو دگر جان نبرد به مسیحا نفسان قوّت اعجاز نماند

عنکبوت نظرم تار کشید است اینجا مگس خال ترا مهلت پرواز نماند

پای بندست بشاهین نظر تا زنگاه بی سبب او ز شکار دل من باز نماند

دوش در خواب من آن نور نگه آمد و رفت حیف در خواب گران دیدهٔ من باز نماند

آهو دیده ام از سبزهٔ خطرم نخورد زانکه چشم تو ز مستی قدر اندازه نماند

قفس سینه ز چشمت نگران دل تا کی کبک را غدغهٔ چنگل شهباز نماند

نقش پای تو مرا بر در منزل آسان صد الحمد که حاجت بعصا تا زنماند

نغمهٔ فکر ولا غلغله افگند بپارس
هندیان را هوس بلبل شیراز نماند

تیغ ز سر در گذشت در تن من جان نماند (۴۲) آب چو از سر گذشت بیم ز طوفان نماند
حلقهٔ زلف ترا سلسله بند دیپا این دل آشفته را حاجت زندان نماند
عشوه زن فتنه گر دست منه بر کمر ناز ترا یک نظر در دلم ارمان نماند
دیده ام آشفته خواب ز لف ترا پیچ و تاب از رخ چون آفتاب خواب پریشان نماند
شادی وصل تو چیست چاره بجز مرگ نیست وصل و فراقت یکیست چون بتنم جان نماند
مصرع پیچیده را شانه شود موشگاف آب بر آتش مباف زلف تو پیچان نماند
آینه سیمای من آینه داری بدست عکس تو صورت نه بست چشم تو حیران نماند
لشکر غم را شکست لشکر مژگان یار از مژه آبدار آب به پیکان نماند
خال پرست ترا قشقه بود در جبین مصحف رویت ببین حافظ ایمان نماند

گر دش چشمت نزد دور بکام ولا
حلقه بگوش ترا باک ز دوران نماند

خط تیغ نگهت حکم قضا می باشد (۴۴) تابع حکم تو راضی بر رضا می باشد

عارض از زلف نهفت چو خورشید بر آر سجده را مردمکش قبله نما می باشد

رهزن چشم تو دل برد و نرفتم به پیش بی سبب چشم بدنبال چرا می باشد

مه و خورشید چه باشد چه نباشد بفلک عارضت شام و سحر کام و وا می باشد

کشتنم به که بود مرده پسندی خوبت خون به فتوای خیال تو روا می باشد

بحر اشکم بزمین درشد و موجش بفلک دامن او ز سمک تا بسما می باشد

تا بود دست مرا دست ز دامن نکشم وعده وصل ترا پا به هوا می باشد

قامت اوست قیامت که اگر برخیزد فتنه خیزد بجهان حشر بپا می باشد

ندهد دل که ز کوی تو روم جای دگر تا نپرسی که رفیق تو کجا می باشد

نکند باد دل افسرده چنین بیدردی هرکرا در دل او خوف خدا می باشد

گر بود معنی پیچیده بزلفت چه عجب مصرع رخنهٔ فکر رسا می باشد

مرضم را که ز بیدردی او شد عارض نوشدارو ی لب یار دوا می باشد

تا نگیرم اثری پای نه بر چشم قدمی در گریبان سحر دست دعا می باشد

۵۱ آب سبیل بقول اصف

زاب تیغ نگهت در ره عشق آب سبیل
هر که سیراب شود از شهدا می باشد

۵۲ وعده شب بمیان داد و سحر باز گرفت
بنگر آیا که همین شرط وفا می باشد

۵۳ عقده در کار فتد از گره ناصیه اش
ناخن ابرو او عقده کشا می باشد ۵۴

او بخواب آید و خوابی برد از چشم و لا
در شب هجر که گوشش بصدا می باشد ۵۵

دیوان

دو پر چشمت پر توی بر حلقه گرداب زد (۴۴)
موج دریا دامنی بر شمع ۵۶ عالمتاب زد

شب بیا چشم او چون خون ۵۷ جام آمد بجوش
ترک مخمور م شبیخون بر سپاه خواب زد

بیقراری های من از سینه ام شد آشکار
رو کش ۵۸ آیینه تف بر عارض سیماب زد

یک سر مو کاکلت بر آتشین عارض نسوخت
موی آتش دیده از زلف تو پیچ و تاب ۵۹ زد

ناخنت در دل شکست اما صدائی بر نخاست
سختی تار رگ جان خنده بر مضراب زد ۶۰

گریه ام در ساعت رخصت شگون بد مداد
عاشق زار تو بر آیینه چشم آب ۶۱ زد

مطلع رویت کواکب را سکون بخشد بر ارض
گردش چشم تو خط ۶۲ بر دور اصطرلاب زد

خاک ما در کوی جانان قلب ماهیت گرفت
از غبار ما مس خورشید گردون تاب ۶۳ زد

۵۱ آب سبیل بقول اصف — ۵۲ وعده شب بمیان شکستن — ۱۲ — ۵۳ عقده در کار افتادن بقول اهل زبان — ۵۴ عقده کشا بقول اصف — ۵۵ در شب هجر که گوشش بصدا می باشد — ۱۲ — ۵۶ شمع عالمتاب بقول اصف — ۵۷ جام آمد بجوش — ۱۲ — ۵۸ رو کش آیینه تف بر عارض سیماب زد — ۱۲ — ۵۹ پیچ و تاب زدن — ۶۰ بمضراب زدن — ۶۱ آب زدن آیینه — ۶۲ خط زدن بر دور اصطرلاب — ۶۳ تاب زدن

۴ کربلای مسافران — گیزند یعنی برگ سبز بر آیینه گذاشته آب بر آن ریزند و این را شگون زدن و بسلامت رسیدن دانند — ۱۲ ۶۳ خط زدن

چارهٔ درد دل از بیچارگی سازد وِلا
گریهٔ مستانه‌ام بر آتش دل آب زد

(۲۵)

خالق حسن چو بر طور تجلّی میکرد
دل آتش زده را دور تماشا می کرد

بتصوّر چو دلم نقش تو پیدا می کرد
عکس خشیت اثری بر دل شیدا می کرد

گر نمیبود دلم را به دل او راهی
بچه رو نقش ضمیرم بدلش جا می کرد

بزمانیکه دل او بدلم داشت رهی
گاه بیگاه خیالم بدلش جا می کرد

بر ضعیفان کرم پایه بلندان حسن است
مور بنگر که سلیمانش مدارا می کرد

گر ز نیسان خبر از گوهر خود می نگرفت
حاصل گریهٔ ما دعوی دریا می کرد

او ندانست که وجه مرضم بیدردیست
ورنه از درد دل خویش مداوا می کرد

بندهٔ مهر تو یک ذرّه سر از حکم شناخت
خشمت الّا چند که حسن تو دوبالا می کرد

بلبل فکرت من زمزمه سنج غزل است
گوش گل نغمه پسند است و تقاضا می کرد

سخن فکر وِلا قند مکرّر دارد
مطلع تازه چه خوش بود که انشا میکرد

دیوان

والهش چشم بر عنائی بالا می کرد
او نگاهی بسوءِ عالم بالا می کرد

می ندانی که عیان را چه بیان مشکل
دل نهان داشت چه چیز یکه هویدا می کرد

دلبرم از دل سوزان من آگاه نبود
ورنه حاشا عجبی بر بیضا می کرد

ضبط آهم ندهد سوز جگر را بیرون
که زمین تا سر گردون ته و بالا می کرد

ره نورد تو که با شکر غم کرد سفر
خیمه آبله در راه تو برپا می کرد

چشم من در شب وصل از نم عارض بردد
که قمر شانه بزلف شب یلدا می کرد

رنگ هجران زده ام بر رخ پیمان وصال
بیوفا وعده امروز بفردا می کرد

می نشد دست تو گلگون اگر از چیدن اشک
گریه من نه مرا پیش تو رسوا می کرد

آب می بافت بر آتش که نیم بنده عشق
ظالم از تیغ زبان کشت و خدا می کرد

او که وعده نهان گفت که انشاء الله
شرط پیمان اثر نقض هم پیدا می کرد

ای وفا زنده نشد آرزو مرده دل
گرچه او دعوی اعجاز مسیحا می کرد

بحسن یاد تو ارباب ذکر خاموشند (۴۷)
بیاد حسن تو خوبان ز خود فراموشند

بلاکشان[۵۱] تو چون جام گرچه خاموشند
ولی چو شیشهٔ سربسته در تب و جوشند

ز سبزهٔ خط لب طوطیان چمن[۵۲] پوشند
سمن[۵۳] بران - چمن بی خزان در آغوشند

صبا به نکهت زلف تو پا بزنجیر است
عنادل از رخ گلگون چمن فراموشند

ترانهٔ تو نشیمن بگوش گل کرد است
که بلبلان چمن نقش پردهٔ گوشند

بداستم نرسد گرد اعتبار و وفا
بتان ز مصحف عارض اگر قبا[۵۴] پوشند

چه نشئگان تماشای چشم خونخوارت
که آب تیغ تو چون آب خضری نوشند

عجب مدار که کشتی[۵۵] بخشک می رانند
بکوی یار کسانیکه خانه بردوشند

صفای روی تو از روکشان[۵۶] محو لقاست
که نقش زیور آیینهٔ بنا گوشند

بحیرتم که حسینان بگرم بازاری
متاع خود بزر قلب از چه بفروشند

شکار خاطر ما بر نشانهٔ نظر است
غنیمت است که خوبان ز خود فراموشند

بدور او مگس خال و عنکبوت نگاه[۵۷]
ندیده که ز یک چشمه آب می نوشند

ولا بهمچو زمین غزل سخن گویان
ز قحط معنی تر مثل خاک[۵۸] خاموشند

دیوان

دیوان

دیدهٔ ما قطرهٔ زن راه تو تا می‌باشد (۱۴) شره از اشک روان آبله پا می‌باشد

چشم عشاق چو بر روی تو وا می‌باشد پردهٔ عارض تو پرده کشا می‌باشد

فاش کردی که دل من بخطا می‌باشد لیک در دل تو ندانی که چها می‌باشد

تا نقاب تو ز نا رنگهم بافته اند عارضت پرده کش آب حیا می‌باشد

صدف دیدهٔ ما منّت نیسان نبرد گوهرش زاب خودش عیش بها می‌باشد

یک ادای تو بعشّاق بود مایهٔ ناز عشق دلدادهٔ این ناز وا می‌باشد

راز سربستهٔ زلف تو خط فاش نکرد محرم راز گرفتار بلا می‌باشد

پرده بر روی کشی با من و با غیر زرخ سر بکیام ادایت دو هوا می‌باشد

عکس این ماه زمین عکس پذیرد همه چرخ فرق هنگر ز کجا تا به کجا می‌باشد

بر سرم لشکر مژگان تو گر تاخت برد گوهر اشک خودم کیش غدا می‌باشد

رنگ گل از گل رخسار تو برد و شکست نازپرور دو چمن تنگ قبا می‌باشد

در نمک زار لبت سبزه دمیدن عجب آتش رخ سبب نشو و نما می‌باشد

من نه وصلت نشنوم شاد که شادیم گراست پی هر نوش تو نیشی بتقاضا می‌باشد

پور زر[۵۱] دختر رز را بکشاکش[۵۲] افگند — آب اور[۵۳] یخت که از خانه جدامی باشد

او سری داشت که با خال تو همپایه شود — زادهٔ[۵۴] نافه که مادر بخطامی[۵۵] باشد

همه تن گوش شو ای گل بگلستان غزل
بلبل فکر و آلا نغمه سرامی باشد

کاکل یار که بر روی هوامی باشد (۴۹) — مو بمو حلقه زن[۵۶] زلف[۵۷] صبامی باشد

خط[۵۸] تیغ نگهت حکم قضامی باشد — تابع حکم تو راضی برضامی باشد

او بچشم است ولی چشم[۵۹] بر و نتوان کرد — پیکرش مردمک دیدهٔ مامی باشد

حلقهٔ زلف توام عینک[۶۰] خورشید خماست — زانکه بی پرد گیست عین خفامی باشد

تن عریان تو سیمی ست بسیم[۶۱] مجبول — گر حریر نگهم بر تو قبامی باشد

زیور گوهر داغ است هوس پرور دل — چون نگین چشم[۶۲] بدست تو مرامی باشد

نشکند آبلهٔ اشک زخار مژه ام — چشم[۶۳] من گرچه دود بر سر پامی باشد

صحبت آب روان تازه بود لحظهٔ عمر — عمر[۶۴] استادهٔ خضر آب بقامی باشد

کان را یاقوت بود ژاب لبت دریا[۶۵] درد — تا گهر در صدف لعل شهامی باشد

دیوان

۵۱ پور زر بقول صاحب ۱۲
۵۲ کشاکش بقول صاحب ۱۲
۵۳ آب اور یخ بقول صاحب ۱۲
۵۴ زادهٔ نافه بقول صاحب ۱۲
۵۵ در بخطا بقول صاحب بر لفظ خطا مشهور ۱۲
۵۶ مو بمو بقول صاحب ۱۲
۵۷ حلقه زدن زلف و دیگر بیچیدن زلف بقول صاحب ۱۲
۵۸ خط تیغ نگهت حکم قضامی باشد تابع حکم تو راضی برضامی باشد
۵۹ او بچشم است ولی چشم بر و نتوان کرد پیکرش مردمک دیدهٔ مامی باشد
۶۰ حلقه زدن زلف بر عارض سیمین بعینک خورشید تشبیه کردن ۱۲
۶۱ بسیم مجبول بقول صاحب ۱۲
۶۲ چشم بدست کسی بودن ۱۲
۶۳ چشم من گرچه دود بر سر پامی باشد
۶۴ عمر استاده بقول صاحب ۱۲
۶۵ دریا درد بقول صاحب ۱۲

۵۱ پور زر دختر رز را بکشاکش افگند — آب اور یخت که از خانه جدامی باشد
۵۴ زادهٔ نافه که مادر بخطامی باشد
۵۶ مو بمو حلقه زن زلف صبامی باشد
۵۸ خط تیغ نگهت حکم قضامی باشد — تابع حکم تو راضی برضامی باشد
۵۹ او بچشم است ولی چشم بر و نتوان کرد — پیکرش مردمک دیدهٔ مامی باشد
۶۰ حلقهٔ زلف توام عینک خورشید خماست — زانکه بی پرد گیست عین خفامی باشد
۶۱ تن عریان تو سیمی ست بسیم مجبول — گر حریر نگهم بر تو قبامی باشد
۶۲ زیور گوهر داغ است هوس پرور دل — چون نگین چشم بدست تو مرامی باشد
۶۳ نشکند آبلهٔ اشک زخار مژه ام — چشم من گرچه دود بر سر پامی باشد
۶۴ صحبت آب روان تازه بود لحظهٔ عمر — عمر استادهٔ خضر آب بقامی باشد
۶۵ کان را یاقوت بود ژاب لبت دریا درد — تا گهر در صدف لعل شهامی باشد

۵۳ آب اور یخ بقول صاحب ۱۲
۵۵ در بخطا بقول صاحب بر لفظ خطا مشهور ۱۲
۵۷ حلقه زدن زلف و دیگر بیچیدن زلف بقول صاحب ۱۲
۵۸ خط تیغ نگهت حکم قضامی باشد تابع حکم تو راضی برضامی باشد
۵۹ او بچشم است ولی چشم بر و نتوان کرد پیکرش مردمک دیدهٔ مامی باشد
۶۰ حلقه زدن زلف بر عارض سیمین بعینک خورشید تشبیه کردن ۱۲
۶۱ بسیم مجبول بقول صاحب ۱۲
۶۲ چشم بدست کسی بودن ۱۲
۶۳ چشم من گرچه دود بر سر پامی باشد
۶۴ عمر استاده بقول صاحب ۱۲
۶۵ دریا درد بقول صاحب ۱۲

۵۱ پور زر دختر رز را بکشاکش افگند — آب اور یخت که از خانه جدامی باشد
۵۴ زادهٔ نافه که مادر بخطامی باشد
۵۶ مو بمو حلقه زن زلف صبامی باشد
۵۸ خط تیغ نگهت حکم قضامی باشد — تابع حکم تو راضی برضامی باشد
۵۹ او بچشم است ولی چشم بر و نتوان کرد — پیکرش مردمک دیدهٔ مامی باشد
۶۰ حلقهٔ زلف توام عینک خورشید خماست — زانکه بی پرد گیست عین خفامی باشد
۶۱ تن عریان تو سیمی ست بسیم مجبول — گر حریر نگهم بر تو قبامی باشد
۶۲ زیور گوهر داغ است هوس پرور دل — چون نگین چشم بدست تو مرامی باشد
۶۳ نشکند آبلهٔ اشک زخار مژه ام — چشم من گرچه دود بر سر پامی باشد
۶۴ صحبت آب روان تازه بود لحظهٔ عمر — عمر استادهٔ خضر آب بقامی باشد
۶۵ کان را یاقوت بود ژاب لبت دریا درد — تا گهر در صدف لعل شهامی باشد

دست اوگر ز خم اشک حنائی چیدست — بار منّت بسر دزد حنا می باشد

چشم بیمار تو دارد سر بالین گردش — دور او از پی خمیازهٔ پا می باشد

چشم گریان من از اشک سخت حیران نیست — عارضت آینهٔ چهره نما می باشد

تا نگه بوسه زند پای نگارین ترا — دیده ام آبده نخل حنا می باشد

گفتهٔ اهل زبانست چه مسجد چه کنشت — خانه عشق تو جانان همه جا می باشد

تا دل و سینه چو چشمست بغمخواری دل — غم جدا آه جدا گریه جدا می باشد

او و دل دل برا و صبر اسیر شش بنگر — دل کجا صبر کجا یار کجا می باشد

شمس دین گرچه بخاک ست نزد پر فیضش — بگل اندودن خورشید خطا می باشد

کافر سرکش زلفش بشب قدر وصال
رهزن مایهٔ ایمان ولا می باشد

گر خیال نیستی از دل شود (۵۰۱) — هستیم پابند آب و گل شود

چون نفس وجه قرار دل شود — از دم تیغت سکون حاصل شود

حرکت دل را چو لازم شد هوا — در هوای او سکون مشکل شود

از شمار ناوکت بستم زبان تا حساب دوستان در دل شود

جان فدای آبدار چشم یار کو دلاسایم دم بسمل شود

خاکساری را کنم همرنگ دام تا دل صیاد من غافل شود

من بکویت بیقرار یها کشم راه رو آسوده در منزل شود

غرقهٔ دریای تیغ چشم او تا نشین از جور سنگ دل شود

بر دو محمل ناقهٔ لیلی شد سوار تا سوِ مجنون خود مائل شود

آب غفلت از سرش بگذشته را پای بر سنگ آمدن ساحل شود

دو بدویم دامن دل می کشی تا غبارم یک بیک حائل شود

آبداری نیست جز تیغ نگاه تشنهٔ دیدار را قاتل شود

تن بسنگ کودکان دادم جنون تا عیار نقد جان کامل شود

دلبرا دلگیری ز بجرم بجاست من بهانم آرزو وصل شود

در اشکم بشکند حسن طلب تا دو چشم کاسهٔ سائل شود

از میان برخاستن آسان بگیر فتنه بنشاندن بسی مشکل شود

دیوان

می پرستند زلف او زنّار را | از سیه کاری بلا نازل شود

ای وِلا آتش زبانیهای من
همچو شمعی آتش محفل شود

(۵۱)

دوش با پیوسته ابرو اتّفاق افتاده بود | اتّفاق جفت ابرویش بطاق افتاده بود
صبح چون چشم تو بر سیمین رواق افتاده بود | آفتاب از طارم فیروزه طاق افتاده بود
آرزوی مرده را آندم وصالت زنده کرد | در من و جان من ایجان افتراق افتاده بود
دی بچرخ دود دل شد شعلهٔ من آفتاب | کاتشی در طارم نیلی رواق افتاده بود
ای خوشا هجران که زهر انتظارم بعد وصل | شد گوارا آنقدر چندانکه شاق افتاده بود
باز چشم او بصید دل پر و بالی نداشت | پیچان تار مژگان در سیاق افتاده بود
زانکه شد میم و هلش مصدر رصد مروی | اسم جامد هم بفکر اشتقاق افتاده بود
حرمت بنت العنب زاهد نمی دارد نگاه | رجعتی جائز نبود چون طلاق افتاده بود
او بخوف آمد کس فتنه برپا کرد و رفت | حیلهٔ خویش بدست از اتّفاق افتاده بود
ذوق جام لب چش او آبروی باده ریخت | می بپیش لعل میگون از مذاق افتاده بود

دیوان

چشم بر بامش کشادم نشئه‌ام از سر برخیزت
شیشهٔ دلهای عالم طاق طاق افتاده بود

دست بنهادی بدوشم رو بروی غیر من
زافتلابت در دلم وهم نفاق افتاده بود

این چه بیرحمی است کان بیدست و پا آشفتهٔ
جان نثار تیغت از ساز و یراق افتاده بود

بی وفا ایفای پیمان را بروز حشر برد
وعدهٔ شب در میانش بر مذاق افتاده بود

طفل آتش خانه دشمن بود دوخیلی شوخ چشم
آتش افروز است از روزیکه عاق افتاده بود

سیل اشک ما براهت رهبر مقصود ماست
جامه بر چیدن دلیل کشف ساق افتاده بود

جان من جان شما کین مایهٔ شیدایی تست
در رهٔ شوقت چو در دل اشتیاق افتاده بود

چون کلامم را بنیشابور بردند ای ولا
شهر تم زان پیش در اهل عراق افتاده بود

۵۲

قشقه ها سر زند از داغ بلندانی چند
کافر عشق بنا نند مسلمانی چند

خار در پیرهنم ریخت بیابانی چند
دامنم خار کشید است ز دامانی چند

هندوِ کاکلت ار چند بر انگیخت بسی
مصحف روی تو شد حافظ ایمانی چند

باده پیما کند از بادیه پیمائی ما
ساغر آبلهٔ خار مغیلانی چند

مرض عشق بلائیست که درمانش نیست — لا علاجند ز خود کرده پشیمانی چند

بی وفا هیچ نه پرسی که چرا فتادترا — تا بیادت نرسد وعده و پیمانی چند

دوستان[۵۱] راست ز لطف تو حسابی در دل — ناوک چشم تو بر من زده پیکانی چند

تا بدامان دلم جیب امیدم چاک است — کاستین تو دریدست گریبانی چند

بند بر دیده ز زلف تو چنین کاکل صبح[۵۳] — خواب از چشم بر د خواب پریشانی چند

اشک من آب بر آیینه چشمم زد و گفت[۵۴] — شد روان قافلهٔ بی سر و سامانی چند

گفتمش جور تو تا چند کند ناکامم — گفت تا آنکه بود در دلت ارمانی چند

تا نیاید بزبان شکوهٔ جورت بمیان — آرزو کرد دلم از پی حرمانی چند

گفته ام گرچه بحکم تو دلی منفعلم — حکمت[۵۵] آموختم ای دوست بلقمانی چند

دم سیر چمنیت لاله بگوش گل گفت — گرد پژمرده همین روی گلستانی چند

ضبط آهم که سکون داشت پسندش نفتاد — دل ناخواسته زد ناله پنهانی چند

چشم بر آینه روی تو نقشست در دل — دیده باشی بسر کوی تو حیرانی چند

بسمل ناز و ادارا چه زنی تیغ نگاه — مدّت عمر نماندست مگر آنی چند

حیف از تفرقهٔ دهر که فیّاض نماند		جمع در محفل فیضند سخندانی چند

می ندانی که درین طرح زرین فکر ولّا
به تولّای تو بنگاشته دیوانی چند

ردیف ذال معجمه

یک حرف تلخ از لب شکّر فشان لذیذ	۵۳	شیرینیِ لبت زمیِ ارغوان لذیذ
از ترش خوئی تو لبم لذّتی گرفت	۵۴	چون شهد آب حسرت من دهان لذیذ
سوز دل از لب تو نمک برجراحت است		باشد کباب با نمک اندر دهان لذیذ
شفتالوِ لب تو بجان لذّتی دگر		زین بیش میوه نبود در جهان لذیذ
حاصل شد از سر ذقنش بوسهٔ خوشی		سیبی بعمر خویش ندیدم چنان لذیذ
گیرد زبان بذکر لبش طرفه لذّتی		کز گوش می شود بخدا کام جان لذیذ
از ترک عشق لذّت عاشق شود فزون		چون در دهن کنان شود از ترک نان لذیذ
لذّت گرفته ذقنش سیب در بهشت		نهر لبن شد از لب او در جنان لذیذ
روشن شد هست و دود دل من ز سود دل		شد بر زبان شمع شبستان ازان لذیذ

از گفتگوی لذّت یک بوسهٔ لبت
گر ودز زبان فکرت اهل[۵۱] زبان لذیذ

در صرف عشق لذّت لعل تو مصدریست
کز اشتقاق اوست زبان در دهان لذیذ

هر کس بکام خویش برد[۵۲] ذوق دیگری
کام همه بعین شود از استخوان لذیذ

لذت[۵۳] چشی کلام تو صائب زبان ماست
اشعار آبدار تو در هر دهان لذیذ

ذوق ولای مازدل داغدار اوست
از داغ خوردنش نبود گرچه نان لذیذ

ردیف رای مهمله

من ندارم جز درت ماوا و ملجائی دگر (۵۴)
عاشقت را نیست غیر از کوی تو جائی دگر

عازم دشت جنون را پند سیر کوی تست
در سرشن نبود بجز زلف تو سودائی دگر

وعدهٔ[۵۴] شب در میان تا صبح امروزش رساند
تا قیامت میبرد این دور فردائی دگر

شد بلند از خاکساری های ما سطح زمین
دون دل کردست قائم چرخ[۵۵] مینائی دگر

دلبرا دل برده از انسان مکن گر دیدم دو دل[۵۶]
شد قرار از دست و ننمایم تمنّائی دگر

چشمک[۵۷] چشم تو با اغیار قتل عام کرد
نیست کس اندر صفی مشتاق ایمائی دگر

زیر فرمانت ولا برداشت شادی گرا

ایهم اندر عاشقی بالای غم های دگر

۵۵

برنگ ابر نیسان ریخت مینا آب در ساغر
زجوش باده خیزد صد دُر نایاب در ساغر

بتائید شب زلف تو سر شاران غافل را
نماید عکس مست خواب در ساغر

ز عکس ابروت تنصیف دور جام می گردد
برای سجده ام پیدا شود محراب در ساغر

بسیر عالمی گر جام جم ایدل هوس داری
بچشم دوربین دور فلک دریاب در ساغر

چو گیرد جام می زین نقابش گاه می خوردن
بشوق جلوه زیر دصد دل بیتاب در ساغر

بدور دیده از عکس نگاهش در می صافی
کند غرق تحیّر عقل را گرداب در ساغر

کشیدی جرعهٔ از جام و تحریک لبت دیدم
بعکس کاکلت افگند پیچ و تاب در ساغر

بیاض دیده در جام بلورین پرتوی دارد
که جوشد چون دل بیتاب من سیماب در ساغر

خیال صبح دامنگیر ساقی شد که می ترسد
چو بیند از رخ روشن مهر عالمتاب در ساغر

نریزد می بجامت حکم می خوردن دهد ساقی
که عکس عارضت پیداست چون خورشید خاور ساغر

گه می خوردن مهر و قران مهر شد روشن
که پیدا از افتاب اوست آب و تاب در ساغر

دیوان

ولا آن ترک چشمش طرفه ترکیفیتی دارد
خمار آلوده بدمستی شراب ناب در ساغر

(۵۶)

این دل مضطر نه می گیرد قرار
طفلکی در بر نمی گیرد قرار

دور این چشم خمار آلوده ات
صورت ساغر نمی گیرد قرار

بیقراریهای دل بی خواب کرد
شوخ بر بستر نمی گیرد قرار

اشک مارا دیده می ریزد برون
در صدف گوهر نمی گیرد قرار

کس بدور او نمی دارد سکون
بر تن من سر نمی گیرد قرار

تا فلک شد حکمران روز و شب
خسرو خاور نمی گیرد قرار

سرزند بینا بیم از دست یار
دل بر دلبر نمی گیرد قرار

از نقابت بیخبر صائب که گفت
حسن در چادر نمی گیرد قرار

دست من چون دست سائل شد ولا
تا بدستم زر نمی گیرد قرار

ردیف زای معجمه

دیوان

کز پنجه صائب دعوی کرده
است که حسن در چادر قرار
نمی گیرد - ترجمه آن آنست که
یار می شود که حسن را در
خود پنهان کرده است و
این صفت نقاب است و
بظهور آمده ۱۲ -

۵ یعنی از روزیکه
در سینه ام قرار نگیرد

۱ دیرخانه - برهان ۱۲
۲ حکمران - بقول برهان
۳ فرمان روا - ۱۲
۴ سرزدن - بقول
۵ بیخبر - ظهور کردن ۱۲
۶ صائب - است که با تفحص صحیح دوم ریال

(۵۷)

ای بدل[۵۱] نزدیکی واز جلوه‌ات دورم هنوز — از رگ جانم قریبی و مهجورم هنوز

دل بدست اوست گوید هرچه میخواهی بکن — اختیار خود بدست خویش و مجبورم هنوز

نقشت اندر چشم من چون مردمک در دیده‌ام — روشن از چشم تو چشمم گشت و بی نورم هنوز

از گلت نوشی بکامم نیش من خار گل است — شهد من وصف لبت گردید و زنبورم هنوز

من رضاجوی تو گردیدم ولت خصمت بداد — در غم عشقت کشیدم رنج و مسرورم هنوز

هرچه گوئی می کنم - افشای راز دست تست — دار از حکم تو حق گفت است و منصورم هنوز

نشئه چشم تو بدمستم کند در چشم خلق — مستی چشمت بچشمم نیست و مخمورم هنوز

ترک چشمت قتل عاشق کرد از جورش رماند — من ز دست نرگس بیمار رنجورم هنوز

شور بختم[۵۳] از خیال تیزی شور لبش — می چکد از دیده‌ٔ نادیده ناسورم هنوز

وادی عشقت صدای لن ترانی هم نکرد — با لقایت مبتلای آتش طورم هنوز

صد قدح[۵۴] بشکست بر سر نیست چشم قطره‌ٔ — ای ولا در دامن تاکست انگورم هنوز

ردیف سین مهمله

دیوان

۵۱ فتح همزه و تقویل با مقطوع — شکستن و تقویل با مقطوع ۱۲

۵۳ شور بختی — شوریدگی ۱۲

۵۴ شکستن — فتح همزه و کسر دال و یای ساکن و سین مهمله ۱۲

دیوان

در چشم آبدار[۵۱] تو آبی ندیدکس	۵۸	در جوئبار تیغ حبابی ندیدکس
حاجت بپردهٔ نبود تا بحسن را		بر روی آفتاب نقابی ندیدکس
جز روی بی نقاب تو از تاب حسن او		عشّاق را بدست حجابی ندیدکس
جز آتش رخت که ز تندسز خوئی تو		آتش بروی قطرهٔ آبی ندیدکس
جز خشم یار من که نهان شد بحکم او		صد اخگری نهفته بآبی ندیدکس
جز روی روشنت که ز خوی قطره بر دست		قائم بروی شمع حبابی[۵۳] ندیدکس
جز دیده ام که بر خط عارض سیده است		صد سر نوشت خود بکتابی ندیدکس
جز آتشین عذار تو با پردهٔ رخت		بر آتشی قیام نقابی ندیدکس
جز جام چشم او که بمیخانه دیده ام		اندر خمار مست شرابی ندیدکس
جز چشم تو که جامع اضداد وصف اوست		در یک پیاله آتش و آبی ندیدکس
آب حیا بعارض گلگون شب وصال		بی آفتاب[۵۴] همچو گلابی ندیدکس
در آفتاب[۵۵] روی تو افسرده از چه نیست		جز[۵۶] بر سر رسول چتر سحابی ندیدکس
دریاب از کباب دلم سوز عشق را		تا آتشی نسوخت کبابی ندیدکس

من چشم مست خواب ترا دیده‌ام بخواب — در حیرتم که خواب بخوابی ندیده کس
بر آب تیغ دیده‌ٔ او نقش جوهریست — غیر از کنایه نقش بر آبی ندیده کس
تنگ است بر تو جامه وصف سخن طراز — قربان تو که هیچ شبابی ندیده کس
جوش (محبت تو بما) شد فزاغ — بود آنچنان که موج سرابی ندیده کس
آباد باد عشق تو کارم تمام کرد — چون عاشق تو خانه خرابی ندیده کس

زاندم که لب کشاد نظیری درین زمین
چشم ولا بفکر جوابی ندیده کس

ردیف شین معجمه

گل رخسار تو پژمرده نشد بر آتش — جوی آب است به گلزار سمندر آتش
نمکین لعل تو در حلق نیفگندی شور — صورت لعل نبودی بلبت گر آتش
دل آتش زده را حاجت اظهار نماند — بی زبان نیست اگر شعله کشد در آتش
ز اتشین طلعت او تیز شود سوز دلم — آب یاقوت زند آتش تر بر آتش
دلبرم از دل آتش زده اعجاز دوست — بید بیضا نفگند در بدد بر آتش

دل من مرو حه[1] افروخت که تف بنشانم — می ندانست که در سینه کشد[2] سر آتش
دامن[3] حسن فشاندست مگر ابر چمن — که بیک مرتبه سرزد[4] ز رگ گل تر آتش
آب[5] گفتم بزرخت حکم دهد آهن ناب[6] — ایکه همیار ترا لعل مکن در آتش

پرده شرم تو سنور نگه گرم ولا
عاقبت کرد مرا با تو برابر آتش

تیر دوم لذتی از بوسه آن لعل خوش آبش (۶۰) — ز تابش رخ[7] چو آبی که آبم میکند تابش
بزعم آشنائی شد کنار از دست عاشق را — که در یکدم نشاندم گرد شش چشمیست بگردابش
بصیرت با ختم از چشم بندد[8] نور سیمابت — کشیدم در برت پنداشت بخت خفته ام خوابش
مه رویش کند صد شانه[9] در زلف شب یلدا — شگفتی نیست گر سبزی زره باشد سیه تابش
علو همت ما سیل غم را کی کند پروا — که آب از سر گذشت و عاشقان را نیست پایابش
شود ناخن زن دلهای ما در پرده ابریشت — فغان دل بود لحنیکه می خیزد ز مضرابش
بگاه گریه ام نگریست بیدردم به غمخواری — ولی حیران نکرد آئینه آن چشم پرآبش
هر آن سالک که باشد تشنه دیدار یزدانی — کند آب[10] سبیل تیغ چشم یار سیرابش

شود اندر حریم ابروش قربانی دلها
ولا پاس ادب بر طاق[۵۱] بنهد تیغ پرآبش

ردیف صاد مهمله

گر به تشبیه رخت شد ز چمن گل مخصوص (۶۱۱) گشت با ناله من نغمهٔ بلبل مخصوص
گرچه لعلت نمکین است و شکرگفتاری لیک از آتش[۵۲] و آبی شده بایل مخصوص
عاشقش زلف عروس[۵۳] است ولی زلف صبا[۵۴] کرد باز لف پریشان تو سنبل مخصوص
گرچه دلداده او کاکل[۵۵] صبحست ولی روی[۵۶] تو کاکل شمعست بکاکل مخصوص
اختیار تو بدست است پی جور و جفا مشکل اینست که شد با تو تغافل مخصوص
وقت خوش بزم طرب فصل بهاران شب ماه با همه ساز و نوا ناله قلقل مخصوص
گرچه شد دولت دنیا بتردد حاصل دل عاشق بود ای جان تو کل مخصوص
از پس علم خطا در گذر ای جان اولی پیش عارف بود از جمله تجاهل مخصوص
دوش در کاکل و زلفت بمیان بحثی بود گفتم آن فائق ازین این به تطاول مخصوص
می کشد گرچه سراپای تو دل را لیکن بگرفتاری دل حلقهٔ کاکل مخصوص

دیوان

دیوان

لاله باداغ نمایدا ثر خرمدلش — در دل از چشم تو تیر یخ رگ گل مخصوص
زلف او گرچه کمندی به تطاول شد لیک — حلقهٔ او شده در وصف تسلسل مخصوص
شهسواران طریقت بجها نند بسی — بنده با بندگی صاحب دلدل مخصوص
شاهد از پی عشاق جفایت عام است — مور و جور ترا صبر و تحمل مخصوص
نکته سنجان بنظر گرچه سخن می فهمند — لیک اندر نظرم چشم تأمل مخصوص
ای زخود رفته درین باب مکن بحث مزید — که نشد قافیه با باب تفاعل مخصوص

نغمه های همگان گرچه شنیدیم ولی
لیک در باغ غزل بلبل آمل مخصوص

ردیف ضاد معجمه

مایهٔ حسن و بهار رخ خوبان عارض (۶۲) — زینت افزای چمن گل بگلستان عارض
باغبان چمن حسن توای جان عارض — دائم آبی کشد از چاه زنخدان عارض
روی گل زلف تو سنبل خط سبز تو بیحان — چشم بد دور که باشد چمنستان عارض
سبزه اش پنجهٔ خورشید و خطش هالهٔ ماه — از مه و مهر بود جلوه فروزان عارض

مصحفی بر سر آتشکده محفوظ بماند — لله الحمد که شد حافظ قرآن عارض

ابروت مصرع و بیت الغزلی از خط لب — لوحش الله که شد صفحهٔ دیوان عارض

خال مشکین تو باشد حجر الاسود ما — هندوت بوسه ستاند ز مسلمان عارض

ابروت طاق حرم مردمکت پیش نماز — صحن مسجد شده بهر صف مژگان عارض

بزم عشاق بود از رخ روشن روشن — خال پروانه شد و شمع شبستان عارض

رهبر زلف دوتا حامل یک دام بلا — حارس صد دل بیتاب بزندان عارض

منّتش بر سر چشم است که از راه کرم — می برد طفلک اشکم به دبستان عارض

حلقهٔ زلف تو تا دام کشید است برو — گرد پیدا ز شبی صد مه تابان عارض

عارض افروختهٔ بر من افسرده چو مهر — بارک الله نقاب تو شد ایجان عارض

سهرهٔ هند نقابی ست بدامادو عروس — شو داز پنجهٔ خورشید ـ درخشان عارض

شاگان گرچه پسندم نبود در غزلی — مشکل اینست که خواهد بدل و جان عارض

غزلم آیینهٔ طلعت جانان ست ولا
بتماشای رخ خود شده حیران عارض

دیوان

ردیف طای حطّی

مطلع حسن توشد بر صفحهٔ رخسار خط — برلبت گویاست حسن مطلع اشعار خط

سر نوشت عاشقان باشد خط سیمای یار — خط کشد بر کاغذ لب از خط گلزار خط

چشم مستش چشم خوابانده ز نرگس در چمن — می نماید سبزهٔ خوابیده را بیدار خط

خطّ بطلان میکشد بر یاس ـ امید وصال — شوق وصلش میزند بر رنج هجر یار خط

زخم خط آبدارش کرد کشد آبی چه باک — زانکه شد بر زخم سبزم مرهم زنگار خط

مصحف روی ترا خطّست زحل آنبوس — آیهٔ حسنت بود در مصحف رخسار خط

بود سرمشق جنون از فتنهٔ حشنش ولی — از خط فرمان او بیرون نشد زنهار خط

فرق نازک کهکشان ـ ابروی خمدارش هلال — مهر و مه باشد دو چشمش گنبد دوّار خط

عارضت آتش پرست آمد کتابی کافرست — هند و خال ترا شد در کمر زنّار خط

عارض او ماه کامل را مقابل نقطه ایست — هاله می بندد برویش چون خط پرکار خط

از غبار دل نویسد نامه در خطّ غبار — از درون او برون می آورد آثار خط

حرف حرفش ترجمان از پنهان دلست — نامهٔ سربسته را شد محرم اسرار خط

---

(۶۳۴)

۱ حسن مطلع ـ بقول صاحب بحر عجم حسن مطلع بیت دوم از غزل و قصیده گویند

۲ سرنوشت ـ بقول صاحب بحر عجم گاهی از دفتر و گاهی از خط کشیدن

قیمت[۵۱] عنبر شکست امروز در بازار حسن — عنبر افشانست و عنبر خیز و عنبر بار خط

رهزن[۵۲] دلها حصاری از خط عارض کشید — شد محیط خانه را خار سر دیوار خط

این دو لب گر چار گرد دلذّتی دارد نهان[۵۳] — حسن خط گر دو دو بالا از اجتماع چار خط[۵۴]

باشد او گر دیتیمی بر دُر دندان یار
ای ولا گوئی سیه ابریست نیسان بار خط

ردیف ظای معجمه

دیوان

آمدی از چه درین میکده پنهان واعظ (۶۴) — نیست جائز بخدا دخل تو در نیسان واعظ

بوسه بر عارض خوبان بر تو نیست روا — می زنی شام و سحر بوسه بقرآن واعظ

می کنی منع می و باده بنزد تو حرام — نیست ذوقی بلبت از می عرفان واعظ

این چه داری به بغل دفتر بی معنی را — آیتی چند بخوان از خط خوبان واعظ

دائما زمزمه‌ات از غضب و قهر خدا ست — بوده بی خبر از بخشش یزدان واعظ

تو بنادانی خود شو به جهنّم واصل — ما به فضل و کرمش واصل جانان واعظ

انچه در خانه کنی کس نه کند در محفل — حیف باشد که دلت نیست پشیمان واعظ

گفتهٔ انچه بما بر سر منبر این جا — چون در خانه به بندی نه کنی آن واعظ
دیر نگذشت که با دختر رز عقد تو بست — نیست این حیلهٔ شرعی بتو شایان واعظ
بر زبان تو که کرد است کنون مهر سکوت — تا نداری بجوابم لب و دندان واعظ
وقت ما می رود از دست خدارا خیز — که نه داری ادب محفل رندان واعظ

ای ولا در گذر از هر چه شنیدی لبش
هیچ فوقی نبود مرد سخندان واعظ

دیوان

(۶۵)

می روم ز ینجهان خدا حافظ — ای تن خسته جان خدا حافظ
هر چه بر سر مرا گذشت گذشت — تا گذشتم ز جان خدا حافظ
شد دل از دست و خانه ام بر باد — نی غم این نه آن خدا حافظ
ای سگ کوی یار خشم مگیر — مالک استخوان خدا حافظ
دل ز من بردی و نماند قرار — دلبر بیدلان خدا حافظ
من ز جور تو جان بلب شده ام — یار نامهربان خدا حافظ
آبم از سر گذشت و آب جگر — شد ز چشمم روان خدا حافظ

او بیالین من رسید آن دم | گفت تاب و توان خدا حافظ

حسرتی میبرم ولا باخویش
او نه گوید که هان خدا حافظ

ردیف عین مهمله

(۶۶)

دو دآهم برلب گلناری من همچو شمع | سوز جانکاهم نهان در کسوت تن همچو شمع
سوختم از آتشت چندانکه خاکسترشدم | تودهٔ خاکسترم گر دید مدفن همچو شمع
جان من از آتش جانم مکن از من سوال | میشود سوز دلم از روی روشن همچو شمع
دامن افشان میروی بر مشت خاکم زنده باش | می برم ذوق اجل از رنگ دامن همچو شمع
(از آتشت روشن چراغ جان) بفانوس تنم | از هوای نفس شد همواره ایمن همچو شمع
خوف صبحی در شب وصل است دامنگیر ما | تا کنی بی شمع رخت اولی است مردن همچو شمع
زلف عیار تو دارد در کف از عارض چراغ | دزد را نبود کسی در خانه دشمن همچو شمع
جان فدای روی روشن کرده دام پروانه را | تا لب خود می مکد معشوق پرفن همچو شمع
صبح چون برداشت یارم از رخ روشن نقاب | مهر در فانوس خجلت داشت مسکن همچو شمع

دیوان

چون شب دیجور زلف یار عارض آنهفت | طلعت خورشید شد در روز روشن همچو شمع

دوش دیدم در حضور لایزال او ولا
بود در بزم تجلی شمع ایمن همچو شمع

ردیف غین معجمه

دیوان

دمی که همدم ابروی یار شد خم تیغ (۱۷) بجوهرش سر تسلیم کرد خم دم تیغ
ز عکس جوهر ابروی او که زنگاریست ق عیان شود خطر از هیئت مجسّم تیغ
فرو رود بجگر همچو زنگ در پولاد شود محبت جوهر قضای همدم تیغ
اجل بقبضهٔ جانباز و خون بگردن اوست به تیغ ناز تو قربان شود خم و چم تیغ
بر آتشین دل من آبدار چشم مزن شود ز گرمی آتش ازالهٔ دم تیغ
بر آب دیدهٔ من (حائلیکه در میان است) پلی است بستهٔ تیغ نگاهت از خم تیغ
بحیرت است مسیحا ز طرفه اعجازش که مرده را لب او زنده کرد از دم تیغ
نگار کهنهٔ آن آبدار چشم ترا بسینه پر نشود زخم جز بمرهم تیغ
بعکس جوهر چشم تو در سیهٔ بابش خجسته داغ غلامی است بر چاچم تیغ

زآبدار نگاهت کشیده زخم آب — لبش بلذت تیغ تو میزند دم تیغ
چو زخم من نه کشیدش نیام تنگ ببر — نماند غیر دلم کس بدهر محرم تیغ
بذوق قند مکرر بشوق بوسه چشم — کشاد زخم کهن لب بخیر مقدم تیغ
بیک نگاه دو پیوسته ابرو و بینی — ز ذوالفقار خبر داد جفت توام تیغ
ز تیغ ابرو و آبش لبم بگاه طواف — بر د بطاق حرم ذوق آب زمزم تیغ
بیک کرشمه دو دل کرد عاشق خود را — دو تیغه بازی چشمت بزخم پیهم تیغ
شد از نگاه تو پیدا خدنگ دست ارش — ز ابرو تو هویدا کمان رستم تیغ
دو چشم من به هوای دو ابروت جانا — سفینه ایست که گردید غرق دیرم تیغ

بعارض گل زخم و لا به گلشن دل
ز قطره قطره خونم چکید شبنم تیغ

ردیف فا

(۶۸) شد نقد روان در طلب سیم برم صرف — در عشق تو بی مایه بود اینقدرم صرف
کردم همه شب جمع بچشم آب جگر را — هر قطره او شد بدعای سحرم صرف

پرواز کند طائر فکرم بخیالش — صد شکر که شد در ره او شست پرم صرف

شد آبده نخل حنا اشک حنائی — در پای حنا بست تو شد چشم ترم صرف

ما طالب علم نظر ستیم بنحوی — کان گردش چشم تو بود در نظرم صرف

آن به که به دل سوزی عشاق جگرسوز — یک ذره بفرمای ز سوز جگرم صرف

من آب بر آیینه نه ریزم بقفایت — شد در سفرت آئینهٔ چشم ترم صرف

چشم ز پی بوسهٔ پای تو نمود است — در حلقهٔ خلخال تو تار نظرم صرف

در گردش دوران نه چنین حادثه سر زد — کرد است که در عشق تو زیره ذ زبرم صرف

شد وقف غمت چشم ترو نالهٔ خشکم — در راه فراق تو بود خشک و ترم صرف

بی ما نگیسم کرد مگر خانه بدوشم — در بندگی عشق تو شد حال و فرم صرف

در وادی عشق است ولا بی سر و سامان
شد آبلهٔ پای در آب سنفرم صرف

ردیف قاف

بود دلم بیخبر از نام عشق (۶۹) داد بمن لعل تو پیغام عشق

نی خطرم بود با غاز او | نی خبرم بود ز انجام عشق
یک سر[۵۱] مو نیست مرا انحراف | عاشق تو تابع احکام عشق
نور سحر ظلمت شب شد مرا | دامن صبحست مرا شام عشق
چون نه کنم دعوی پیغمبری | یافته ام از دلت الهام عشق
چادر عریانی من شد لباس | من ز ازل بسته ام احرام عشق
از غم پابند یم آزاد کرد | تا لقب زلف تو شد دام عشق
شد عوض نشّه خمارم فزون | خورده ام از نرگس[۵۲] او جام عشق
در نظرم خام بود پخته[۵۳] مغز | پخته شد آخر هوس خام عشق
عشق بتان حامی ایمان ماست | کفر بود داخل اسلام عشق
شد حرکت مایهٔ تسکین دل | برد قرار دلم آرام عشق
وعدهٔ فردا بقیامت رساند | بود بنا کامی من کام عشق

گفت زارباب معانی ولا[۵۴]
دو جنونم شده ایهام عشق

دیوان

ردیف کاف عربی

سلک مروارید بار دگریه‌ام از تار اشک (۰۰)
خنده‌ات زد بر برنیسان چشم زیور بار اشک

در حضور یار - گاه گریه‌ام از عکس لب
جلوهٔ یاقوت دارد دانه‌های نار اشک

او بجان زار من از چشم لطف اشکی نریخت
اشک دارد چشم من از حسرت دیدار اشک

خار مژگان تو ناز د بر گل عارض مدام
عاشقت دارد بدامان صد گل بیخار اشک

قطره‌های اشک گوهر ریخت از چشم صدف
ابر چون گردد تبسمی دید بر رخسار اشک

از سر شکم شد روان دریای ناپیدا کنار
بیش نبود گرچه از یک قطرهٔ مقدار اشک

می کنی بر سبزهٔ خوابیده خط نازها
تا چکد از دیدهٔ من شبنم بیدار اشک

از نگهبانی مشو غافل که لغزد پای او
چشم من - مگذار دست از طفل نورفتار اشک

چشم خونبارم نخواهد جز تو بیند روی گل
ریختش تا نشکفد این غنچهٔ گلنار اشک

دیدهٔ مست تو عکس از چشم گلگونت کشید
جان من حیران مشو بر شیشهٔ گلدار اشک

بار دل برداشت چشمم تا سبکبارش نمود
حیف باشد کس نبردار د ز چشم بار اشک

کثرت اشکم نماید همچو باران تارها
در کمر زنّار شد تسبیح گوهر دار اشک

دیوان

شعلهٔ برخاست از دل ریخت صد اخگر ز چشم
اشک را نام و نشان باقی است از سیل روان
جوهر یاقوت سنگین دل شد و آبی به رو
قطره از دریا جدا گردید و دریا هم از اوست
تا بدامان می رود غلطان بخط مستقیم
عکس میگیرد ز چشم یار و از چشم طلوع

آتش از آبی برآرد آتشین رخسار اشک
محو شد هر چند مثل نقش آب آثار اشک
آب می دارد سراپا لعل دست افشار اشک
کس نباشد جز دل من واقف اسرار اشک
دور دارد نقطهٔ قائم کن پرکار اشک
با قمر تشبیه دارد انجم سیار اشک

او بجورد و در چشمم طفلکی باشد یتیم
کس نشد جز آستینم ای ولا غمخوار اشک

ردیف کاف فارسی

رخ گلگون و عارض گلرنگ
از شکستی که زلف او دارد
ریخت رنگی بر آب دیدهٔ ما
نالهٔ عاشق تو در مستی

(۱۷) برد از روی و عارض گل رنگ
بر رخ خود شکست سنبل رنگ
تا بریزد ز ساغر مل رنگ
می برد از صدای قلقل رنگ

گل زروی تو رنگ میدارد — تا برآرد به پیش بلبل رنگ

کاکل صبح را بآخر شب — داده از جبین و کاکل رنگ

دست خونریز من بخنجر ناز — نرساند از جوهر تغافل رنگ

از رخ آتشین بدل داغش — لاله را سوخت در تقابل رنگ

پرداز رنگ نغمه‌های ولا — از رخ عندلیب آمل رنگ

ردیف لام

بسوز عشق و ضبط آه می‌پیچد دخان در دل — نه و بالا ئیش دارد زمین و آسمان در دل

اگر دل را بدل راهیست اندر عالم هستی — نمیدانم چسان بر جانهم راز نهان در دل

تو در بزم تکلم ترجمانستی دل ما را — ز لعل شکرینت هر سخن گیرد زبان در دل

برنگ آب آتشگون شرر می بارد از چشمم — که ضبط آه دارد تو ده آتش فشان در دل

ز اشک لاله گونم قطره قطره می‌شود سیلی — عجب نبود که باشد چشمه آب روان در دل

شمار زخم‌های دل نخواهم بر زبان راندن — بلی ضرب المثل باشد حساب بوستان در دل

دیوان

خیال خاطرم تیغ نگاهست ... راد[۱] هر آبی
که از سنگین دلت دارم مگر سنگ فسان در دل

مرا پروای جانم نیست در نظّارهٔ چشمت
ز مژگان ناوکت بنشانم ای بر و کمان در دل

دلم بر لب دود در عرض حال زخم پیکانش[۲]
بامّید یکه اورا جا دهد حسن بیان در دل

بروی گلرخ مازنگ گل همرنگ بلبل شد[۳]
شکسته عندلیبان چمن آخار ازان در دل

چو خاک مقدمت نوری به بخشد چشم عالم را
بیا بنشین بچشم و ابرمن همچو جان در دل

دلم را می دهد در پرده قابوی تماشایش
چه خوش منصوبه[۴] چیده ست چشم خونچکان در دل

لب آتش فشان از منع فریادم ز ند[۵] آبی
بجای سوز مارا آب[۶] شد ضبط فغان در دل

دلم بربود می هم از گرانباری دو دل[۷] باشی
وفا کیشان دلسوز تو گیرند ش گران در دل

بود چشم سیه مستت پذیر خال هندویش
ولازین وجه دارد الفت هندوستان در دل

دائما دیدهٔ تر دارد دل (۳)
آستین[۸] از شره بردارد دل

دیده را آب ز سر[۹] بگذشته
سیل خون تا بکمر دارد دل

آستین[۱۰] برگذر گریه بسای
گریهٔ شام و سحر دارد دل

---

[۱] راد - آب روان تیغ - فرهنگ آصف اللغات آنندراج
[۲] دل بریان صاحب بحر عجم - فرهنگ آصف اللغات - سرکوبش - ۱۲
[۳] دیگی بروی - یعنی - فرهنگ آصف اللغات - ۱۲
[۴] چشم خوبان - فرهنگ آصف اللغات - ۱۲
[۵] ز ند - فرهنگ آصف اللغات - ۱۲
[۶] آب - فرهنگ آصف اللغات - ۱۲
[۷] دل - فرهنگ آصف اللغات - ۱۲
[۸] آستین - فرهنگ آصف اللغات - ۱۲
[۹] سر - فرهنگ آصف اللغات - ۱۲
[۱۰] آستین - فرهنگ آصف اللغات - ۱۲

دیوان

آب[۵۱] بر آینهٔ چشم بریز — زین جهان عزم سفر دارد دل
سوز او خرمن جان پاک بسوخت — کاتش غم بجگر دارد دل
آهوِ[۵۲] لنگ گرفتن ستم است — چشم انصاف مگر دارد دل

زیر پا[۵۳] آتش سوزان است ولا
کاب[۵۴] در کاسهٔ سر دارد دل

ردیف میم

سر نیاز حضور تو بر زمین دارم — (۴۴) نشان اوست نشانیکه بر جبین دارم
ز چشم خویش کشم زیورِی[۵۴] بگردن یار — که رشتهٔ نگه و اشک گوهرین دارم
بزیر پای نگاهم کشیدهٔ دامن[۵۵] — از انکه دست[۵۶] طلب در آستین دارم
تغافل تو مرا حرف[۵۷] گیر نتوان کرد — که سر نوشت قضا بر سر جبین دارم
مثل زنند که دل را بدل بود راهی — ببین که نقش ضمیر تو در نشین دارم
بعار خشش نگذارم ز شرم او عرقی — که از حریر نگاه خود آنچنین دارم
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند — عجب مدار که من حالتی چنین دارم

به مجلست نگذارند گوش بر حرفم — از انکه در نگهت کهنه آستین دارم
ز تیر آه من ای دل رها مباش ایمن — گمانکمی ز خم پشت در کمین دارم
حلاوت مگس خال تو بچشم من است — که خانه خانه در و اشک شکرین دارم
نشانه نگهم بر دلت خطا کرد است — خطا نموده ام و چشم آفرین دارم
ز جا دو نگهت نیست سر نگونی من — که سر بسجده شکرانه بر زمین دارم
لب تو قند مکرر به لبچرا زده است — بهوس تو مذاق گز انگبین دارم
ز تاب حسن گلوسوز خویش غره مشو — که در پیاله چشم آب آتشین دارم
شکست نی لف تو در پای دل کشد زنجیر — از انکه در ته او آه عنبرین دارم
ز حال زار من خسته جان چه می پرسی — ببین که چشم پر آب و دل حزین دارم
صعوبتی ز جفایت کشیده ام لیکن — فغان کشم نه کشم گفتگو درین دارم
بهر زمین که رسیدیم آسمان پیداست — سپهر فکر بلندی بر ین زمین دارم

بشاخ فکرت من عندلیب تبریزیست — هزار معنی رنگین در آستین دارم
نماند معنی نازک خیال در عالم — تصوّرش به دل معنی آفرین دارم

ع شکر الله این فتوح تقشع
ع بزرگی او و در حلاوتش در حیرت ماند
ع است و پایان غزل را دوخته شود
ع گل او خوانیم ۱۲۰
ع لب و دندان او خواهیم ۱۲۰
ع قبول صاحب جوهر یعنی یافت و
ع شادی گی داشتن ۱۲۰
ع دندان بر سر دندان
ع بیان: قبول صاحب جوهر فلکی او
ع سلام ۱۲۰
ع سر دندان بقبول صاحب
ع جوهر یعنی قبول کردن ۱۲۰
ع داغ بلندان بقبول
صاحب جوهر شان یا شد سبب
بود او کردن لب و دندان
دوم و چهارم مصرعه ۱۲۰
ع سلسله بشین بقبول
یا کردن نقطه سلسله و شد یعنی
زلف قبول ۱۲۰
ع دندان خطر دل آتش

دیوان

ولا نماند ز تاریکی عمل باکی
از انکه سلسلهٔ فیض شمس دین دارم

ردیف نون

لب بستنم از تذکرهٔ آن گل خندان	رمزیست که چون غنچه ندارم لب و دندان
از تیر نگاه تو دلم داغ غداک است	آن تیر که در می گذرد از آهن سندان
یک حرف جوابی نزند شکوهٔ مارا	دندان بنهاده است مگر بر سر دندان
در جعد سر و زلف تو فرقی بمیان است	چون زلف پریشان نکند جعد تو چندان
سائیدن سر بر در او سجدهٔ شکر است	افتادگیم سر ز دهد داغ بلندان
تا رنگهم حلقه زند زلف دوتارا	هر چند بود زلف تو از سلسله بندان
در آتش عشق تو زدم دامن محشر	تا زنده شود آرزوِ مرده پسندان
آن خال که از چشم سیاه تو چکیده است	بر آتش روی تو کند کار سپندان
در لفظ تو صد معنی پیچیده نهانست	مشکل بنود حلّ سخن پیش سخندان
قربم نه پسندی که براحت طلبی داشت	این طرز تو دور از روش حوصله مندان

چون فکر بلند تو ولا عرش نشین است
قدر تو فزون تر بود از پایه بلندان

(۷۶)

زمژگان می فشانند قطره چشم اشکبار من
بچشم آنکه آبی آورد بر روی کار من

نریزد اشک غم چشم تو بر خاک مزار من
نگاه دور بین خواهد که بنشاند غبار من

چو شمع آتش زبانی های من روشن کند محفل
برارد آب از آتش کلام آبدار من

بچشم افتاد گل شد غنچه خاطر بلبل رویت
ترا دود شبنم مژگان ز چشم خار خار من

تف خون گر نمیم بگداخت دل را صورت سنگی
بشکل توده آتش فشان ریزد شرار من

امید وبیم را در دل بود کیفیتی پیدا
جزا را با سزا توام شمارد روزگار من

بضبط ناله سوز دل نگهدارم حباب آسا
اگر آهی برارم آب گردد جسم زار من

به بینم تا چه روز آرد ندانم تا چه شب زاید
بیاض زلف و عارض میرود لیل و نهار من

عجب نبود که نخل قامتش بر آورد رنگی
گر اشک لاله گونش آبدارد آبیار من

شب وصلت بود تا خانه از نامحرمان خالی
نیامد خواب خوش امشب بچشم انتظار من

حباب چشم امیدم هوا جویت چرا نبود
که آب رفته را آورده در جوی بهار من

ولا نماند ز تاریکی عمل باکی
از انکه سلسلهٔ فیض شمس دین دارم

ردیف نون

(۵۸)

لب بستنم از تذکرهٔ آن گل خندان — رمزیست که چون غنچه ندارم لب و دندان
از تیر نگاه تو دلم داغ غدناک است — آن تیر که در می گذرد ز اهن سندان
یک حرف جوابی نزند شکوهٔ مارا — دندان بنها دست مگر بر سر دندان
در جعد سر و زلف تو فرقی بمیان است — چون زلف پریشان نکند جعد تو چندان
سائیدن سر بر در او سجدهٔ شکر است — افتادگیم سر نداز داغ بلندان
تا زنگهم حلقه زند زلف دوتارا — هر چند بود زلف تو از سلسله بندان
در آتش عشق تو زدم دامن محشم — تا زنده شود آرزو مرده پسندان
آن خال که از چشم سیاه تو چکیده است — بر آتش روی تو کند کار سپندان
در لفظ تو صد معنی پیچیده نهانست — مشکل بنود حل سخن پیش سخندان
قربم نه پسندی که براحت طلبی داشت — این طرز تو دور از روش حوصله مندان

چون فکر بلند تو ولا عرش نشین است
قدر تو فزون تر بود از پایه بلندان

(۷۶)

زمژگان می فشانند قطره چشم اشکبار من — بچشم آنکه آبی آورد بر روی کار من
تر یزد اشک غم چشم تو بر خاک مزار من — نگاه دور بین خواهد که بنشاند غبار من
چو شمع آتش زبانی های من روشن کند محفل — برارد آب از آتش کلام آبدار من
بچشم افتاد گل شد غنچه خاطر بلبل رویت — ترا دود شبنم مژگان ز چشم خار خار من
تف خون گر نمیم بگداخت دل را صورت سنگی — بشکل توده آتش فشان ریزد شرار من
امید و بیم را در دل بود کیفیتی پیدا — جزا را با سزا توام شمارد روزگار من
بضبط ناله سوز دل نگهدارم حباب آسا — اگر آهی برارم آب گردد جسم زار من
به بینم تا چه روز آرد ندانم تا چه شب زاید — بیاذ زلف و عارض میرود لیل و نهار من
عجب نبود که نخل قامتش بر آورد رنگی — گر اشک لاله گونش آبدارد آبیار من
شب وصلت بود تا خانه از نامحرمان خالی — نیامد خواب خوش امشب بچشم انتظار من
حباب چشم امیدم هوا جویت چرا نبود — که آب رفته را آورده در جوی بهار من

دیوان

۵۱ چشم بستن خواننده ۱۲

۵۲ تخم آرزو کردن ۱۲

۵۳ فغان تخم ذکر آن کرده ۱۲

۵۴ نقوش نگار و خیال ۱۲

۵۵ جان بردن ۱۲ بقول صاحب کرنامه گانی کردن و سلامت ماندن و گاشیا فتن زهیلک ۱۲

۵۶ ظروف زرگر کنایه از دل این قاعده صاحبین عجم است ۱۲

۵۷ تقصور خطیبان است که از دقیقه غیب غافلند دم

دیوان

شود بر بادی جنس امید من اگر بارد — بگشت آرزویم ابر چشم ژاله بار من

بصیرت با ختم از چشم[۵۱] بند نور سیمایش — من اندر جستجوی یار م و او در کنار من

بآب دیده کردم تخم[۵۲] الفت در زمین دل — کز و هر قطره بندد خوشه ها در کشت زار من

غلط انداز شد حسن قبول او به اندازی[۵۳] — که من در انتظار یار و او در انتظار من

کشیدا ز موی مژگان کاسه چشم تو نقصانی — مگر آبی نمی ریزد از و آید بکار من

سیه بختی پریشان روزگاریها که من دارم — مگر زلف تو داند یا نگاه تار و مار من[۵۴]

ولا مشکل بود جان[۵۵] بردنم از بیقراریها
زدست دلبرم بشکست چون ظرف قرار من[۵۶]

حسن تو بود خالق خلق حسن من — طبع تو مطاع هوس آهرمن من

بگداخت ز تار نفس گرم تن من — فانوس چرا غیست کنون پیرهن من

هر لحظه شود سوز دل از گریه فزون تر — شمعیم که اشکم زند آتش به تن من

تا ضبط فغان کرد دلم کوره آتش[۵۷] — جان آب شد و قالب خالیست تن من

در قالب تن ریخته ام پیکر جان را — تا وصل تو جان گردد و جانم بدن من

دیوان

از نالهٔ بجان آمدم و آب ز سر شد
چون آتش خاموش بود تر ز دهن من

پیمان طلبی تفرقه انداز امل شد
خاموشی لب حرف نهد بر سخن من

باطل شود از شاهد خود وصف عشاق
دعوای انبا شد دگری همچو من من

چاه ذقنش کرد مرا غرق تحیر
لب تشنهٔ او آب بود در دهن من

روی تو بتالیف قلوب است کتابی
خط حاشیه سیمای تو شرح سخن من

حیران نقابت اجلم صورت تمثال
کاینه تصویر نباشد کفن من

گفتم که بجمیازه وجود عدم را
لب بستن او دست نهد بر دهن من

آینه در آینه دهد جلوهٔ توحید
جانانه بجان ست چو جان در بدن من

بستم ره دل را ز خیال خوشت ای جان
تا در نه کشی کلفت بیت الحزن من

از نخبت رسا چون گذرم شد بخیالت
بگذاشتم این جا همه رنج و محن من

تیغ سخنش ضرب مثل داشت که می گفت
افسرده دل افسرده کنی انجمن من

از ساغر گوش آبکش اهل سماعم
پرواز می فیض ست بسوی سخن من

خیز د سخن فرسنج خاک وطن ها
منت کش تبر نیز نباشد دکن من

---

۵۲ حرف نهادن بمعنی اصلاح کردن ۱۲

۵۳ طاری و سیال بودن آب است ۱۲

۵۴ آب بدل آن ۱۲

۵۵ مقصود شعر این است که اگر از نقاب تو حیران است دیدنی کمتر نیست زیرا که من که آینه تصویر نیستم که نقاش بر پیش او بنشیند و عکس تو را نقش کند پس نقاب بر روی تو چرا ۱۲

۵۶ دست بر دهان نهادن بمعنی ساکت و خاموش گردیدن ۱۲

۵۷ مشهد ۱۲

۵۸ آبکش بمعنی تصفیه کننده ۱۲

۵۹ افسرده دل افسرده یعنی ساکت ۱۲

۶۰ این مصراع اولی ست ۱۲

از خندهٔ گلریز و نسیم دم آصف[۱]	صد بلبل شیراز رسد در چمن من[۲]
بی قدری عالم نکند رنجه دلم را	
شاد است ولا[۳] قدرشناس سخن من	

شکر خند[۴] لبش بر کام خود گیرد خیال من (۷۸)	ندانستم که ریز د خنده[۵] بر فکر محال من
به تصویر رخت بی وجه نبود انفعال من	نقاب پردهٔ چشمست بر لوح خیال من
منم آیینهٔ تصویر طاق ابروهای	که شکل آسمان در چشم من ناید هلال من
غلط اندازی پیمان کشیدش بر در عاشق	مرا پهلو نشین جاده اش کرد احتمال من
به بند کاکلت افگند شوق مطلع رویت	جواب[۶] آسمان باریسمان گیرد سوال من
من آن خورشید صبح عشق و سوزم نیست هجرانش	که دارد آرزوی شام وصل او زوال من
بعشق جلوهٔ روی بتان از خود فراموشم	صفای او مرا شاید اگر بر خط و خال من
خطاب[۷] ورباشم کردی و بیرون زدم خود را	بود بالاتر از حکم تو قدر امتثال من
من از دست جفا جویان ندارم از وفا چشمی	نه بینی ناز پرور[۸] دنگه شد پامال من
کشود از نامه ات سر بسته را بخت و اژونم	بنام ایزد چه مضمونی نوشتی حسبحال من

۱ آصف - تخلص مبارک
۲ فرمانروای سلطنت آصفیه ۱۲
۳ معاصرین ما خواهد
۴ حافظ علیه الرحمه را بدین شعر ستایش کرده
۵ گوینده - چنانکه بدین آن لقب
۶ طالب آملی است - ۱۲
۷ شاد - در بیجا بمعنی
۸ حقیقی است و نیز تخلص بهادر در عظیم
۹ ترکش - رشادت و بهادر
۱۰ سلطنت آصفیه - ۱۲
۱۱ شکرخند - بفتح اول
۱۲ لب خنده کردن - ۱۲
۱۳ خنده - در کفن بقول
۱۴ بهادر بمعنی خنده تر است در زبان - ۱۲
۱۵ سوال از آسمان
۱۶ جواب از ریسمان مثلی است
۱۷ مشهور - بمعنی سوال دیگر و جواب
۱۸ غیر متعلق رسید - ۱۲
۱۹ دور باش - بقول

دیوان

فرستادی بروی (رونما آیینه) تصویری — خوشا منصوبهٔ ایفای پیمان وصال من

بآب دیدهٔ خود آبیار نخل ارمانم — بچشم آنکه بارول فروریزد نهال من

سیه[۵۱] کرد دست رنگ کاکلت اوقات عاشق را — شب دور وزم پریشان حال دارد ذوالجلال من

وجود غیر برگرداندش از درهٔ خشگمین امشب — زجبرائیم سر ویلش فتاد آخر وبال من

به تعریف دهان غنچه خند گلرخ رعنا[۵۲] — لب[۵۳] دندان ندارد فکرت نازک خیال من

جفا بنگر که چون بیگانه می پرسی من ازمن — وفا بنگر که چون ناآشنا شد عرض حال من

پسندیدم بدام کاکلش افتادگی یکسر — که پیچید یکسر مو سر زحکم او - مجال من

مرا بگذاشتی در تیره دشت غربتم تنها — بلاگردان[۵۴] رای روشنت اهل وعیال من

مثل شد فکرت هرکس بقدر همتش باشد — رسایهای فکرم تا بزلف او مثال من

در آب سنجد[۵۵] چون آتش ستیزال[۵۶] چشم او — بیک پیمانه می باشد جمال او جلال من

زاستاد ازل آموخت در آیینهٔ رویت — حدیث عشق خوبان طوطی شیرین مقال من

ولا کس را کمالی هیچ در دنیا نمی ارزد
ببازار سخن سودای من کسب کمال من

ردیف واو

(۷۹)

گاه می آید مرا در دل خیال روی تو — گاه بیرون میرود از دل خیالم سوی تو
شان دلداریت می گوید که در دل بودهٔ — بیدلت گوید که دل رفتست در پهلوی تو
دوش در خواب گران دیدم رخ روشن بخواب — چون سحر خوابم فرو برد آفتاب روی تو
ای دلم قربان زنبوری که از گل شهد کرد — نقطهٔ خالت ز عارض در لب دلجوی تو
هالهٔ در اطراف مه آثار باران گفته اند — گریه ام دانم اثر از حلقهٔ گیسوی تو
یک نگاهت حیف نگذارد قراری در دلم — بر هر و شت جنونم از رم آهوی تو
ناوک چشمت نشد تسکین ده دل همچو تیغ — بسمل نازت بود دلدادهٔ ابروی تو
زین سبب دارد پریزاد تو عنبر بو لقب — دانهٔ خالت بدست زلف دستنبوی تو

شد سگ کویت بچشم استخوانم پاسبان
تا ولا بیدست و پا افتاد اندر کوی تو

(۸۰)

بمطلع روی مه جبینم چو جلوه گر شد هلال ابرو — فلک ز ابروی طاق طارم نمود و شد مثال ابرو
قصیدهٔ آن دو چشم پرفن چو طبع من خواست نکته گردان — دو مصرع حسن مطلع من دست سر ز خیال ابرو

زناز خود بنقشها نشاند بگوش جان مطلبی سماند — بزیربانی سخن نراند ادای شیرین مقال ابرو

رواق اوعشق را حریمی برسته تبغش محل همی — بسایه تیغ شد مقیمی هر انکه جوید وصال ابرو

پی دو چشم تو سرپرستی بقتل عشاق تیز دستی — دو تیغ سرکش بدست مستی جمال ابرو جلال ابرو

بدیده ات سایه همانشد بعاشقت همبر فنا شد — ببین که یکبام دو هوا شد مقوله حسب حال ابرو

چو چشم بدست او نخواهد چو زلف بیراه سر نتابد — بیک ادای تو می شتابد ز گوشه اش امتثال ابرو

کشاده ابرو بروی عالم زجفت پیوسته میرنجم — بحسن همپیشگیش باهم نمود طاقش کمال ابرو

زابرو وزال زرچه آید گهی بکاهد گهی فزاید — ببین که پیوستدی نماید بجفت وبطاق اعتدال ابرو

چه تیغ نازد بابروئی چه اعتبارش بر نگ جوئی — جلاش عکس صفای مائی که جوهر اوست مال ابرو

گرفت هر کس که با تو الفت کشید از کاکل تو کلفت — چو تار و مار بلای الفت ندید کس قال و مال ابرو

گره ببالای اوست ایجان چو مهره گیسین طفلان — زدی بآئین چشم بندان بدفع عین الکمال ابرو

چه کوکب چشم را مجالش که دم زند از خجسته فالش — قران مسعود با هلالش بهم رسد زاتصال ابرو

زکاهش بدگشت پیدا که شد برابروی ما رشیدا — بماه کامل شود هویدا بشکل نقش هلال ابرو

دمید این رستنی چو موئی عجب که بی آب بجوئی — کسی نکرد است جستجوئی ز سبزه زار نهال ابرو

دیوان

صاحب جوهر باشد که بر گیسوی اطفال برای دفع چشم زخم هندو گیسو گیان قاب قاب قاب قاب یا بالهول نقش نگسوست

صاحب چشم بندان بقول صاحب بهر چشم زخم ۱۲

صاحب عین الکمال بقول صاحب بهر چشم زخم ۱۲

ماه دی روزه باشد ۱۲

دراز نجاه ماه کامل ۱۲

صاحب جوهر باشد که بر گیسوی اطفال برای دفع چشم زخم هندو گیسو گیان قاب قاب قاب قاب یا بالهول نقش نگسوست

صاحب چشم بندان بقول صاحب بهر چشم زخم ۱۲

صاحب عین الکمال بقول صاحب بهر چشم زخم ۱۲

ماه دی روزه باشد ۱۲

دراز نجاه ماه کامل ۱۲

خیال مانی غلط نماید که مو بمو حال او کشاید
ولا بجز دست مانیا یذ موقلم شرح بال ابرو

(۸۱)

دوش یارم گفت حرفی دو بدو — ابم آمد از لب دل جو بجو
از پریشان حالی شیدای یار — زلف او آگاه باشد مو بمو
پیش بین دستی بدوش من نهی — تا که با بیگانه باشی رو برو
می کند افتان و خیزان گر دشی — در هوای او غبارم کو بکو
دلبرا نشود گران بر خاطرت — گرد غم دارد دل من تو به تو
طرفه عیاری که غمخواری کند — چون خبر دادم ز جور او باو

او باندازی بپرسد از ولا
شد ز بانم در مقام گو مگو

ردیف های هوّز

(۸۲)

چشم من بند ز چشمت نقش اسرار نگاه — لوح دل از دیده باشد عکس بردار نگاه
مردم چشم تو هند و لیست همچون لف و خال — در کمر دارد نهان در پرده زنّار نگاه

پرده چشم تو باشد دو بین مردمک — کار سلک گهربائی می کند تار نگاه

از نگاه دلفریبت گرم شد بازار حسن — نیست کس جز دیده عاشق خریدار نگاه

چشم بیمار ترا گر ناتوان گفتم مرنج — نبض موجی می شود ظاهر ز رفتار نگاه

دفتر عشق تو در یا را بساغر کرده ات — چشم کم حرف تو پر باشد ز طومار نگاه

ساغر چشم تو در یا نوش مبدا در لقب — همچو بدمستی نماید مست سرشار نگاه

چشم مخمور تو باشد ساغر پر می بدست — دارد ش بدمست دائم قرب خمار نگاه

از سحاب چشم من بارد ولا باران اشک
ناله ام رعدست با برق شرر بار نگاه

مه کامل شود آخر نهان کاهیده (۸۳) هلال از غبغبت گردد عیان بالیده بالیده

گه وصل تو بگذشتم ز جان از عشوه ابرو — عفاک الله زدی تیغ نهان پوشیده پوشیده

تن من توده خاکستری شد از آتش عشقت — نهفته آتشی سوزد روان پوشیده پوشیده

بصحرای جنون آوارگیها داشتم آخر — رسیدم بر درت ایجان جان گرویده گردیده

سوال وصل را طرز جوابش معنی دارد — نهد دستی بسر بندد زبان خندید خندیده

دیوان

ندیدم کس بعالم مست خواب اینگونه بیداری
دو چشمت می کند سیر جهان خوابیده خوابیده

بغارت می برد چشم تو صبر و هوش عاشق را
نگاهی می کنی هر دم نهان دزدیده دزدیده

گره زد گریهٔ شام و سحر تا بر گلوی من
چو نی خالی شد از تاب و توان نالیده نالیده

ولا آن شوخ بی باکانه می پرسد ز حال دل
بعرض مختصر بستم زبان ترسیده ترسیده

پرده شگاف دلست نوک خدنگ نگاه
برون جان مشکل ست حیف ز چنگ نگاه

گشت دو چشم تو چار کرد دلم را شکار
تیغ تو بگرفت یار آهو لنگ نگاه

تند برآید ز چشم باز درآید بچشم
لیک نیاید بچشم تیر تفنگ نگاه

تا ز نگاه بلند بام فلک را کمند
تیغ تغافل پسند شاهد شنگ نگاه

روی تو الفت فزا خوی تو دیرآشنا
دل بری از یک ادا شوخ دورنگ نگاه

نور نگاه پدر توام ز ذات نظر
چشم و چراغ بصر حسن فرنگ نگاه

دیدهٔ آن تند خو ـ تیغ بود جنگجو
عاشق جانباز اوست ترنگ نگاه

گشته سبک در نظر پلّه میزان زر
شد جو گران قدر تر چشم بسنگ نگاه

وسعت فکر رسا ہمچو ردیف ہای ولا

قافیۂ تنگ ما مصرع تنگ نگاہ

ردیف یای تحتانی

(۸۵)

خمار نرگس مستت ربود از من شکیبائی — کنم دریاد او از جام نرگس باده پیمائی

برآمد دو ختم چشم تمنا یک نگاہت را — ولی مایوسیم کارم کشید آخر بہ سوائی

اگر چشمی زبیدردی نداری در قفای من — چرا در پرده چشمک میزنی با چرخ مینائی

زمہرت داشتم چشمی ولی برداشتم آنرا — کہ چشمت دیده خواباند از من عاشق تنہائی

سیہ چشم ترا افتاد منظور نظر شاید — ازان باشد کہ نرگس شہرتی دارد بہ شہلائی

بود صد منزلت افتادگان چشم جانانرا — ببین یک قطره چشم کہ لولو شد بہ لالائی

نگاہ تیز جانانم ز چشم روز بہ باشد — کہ آن نوری بہ بخشد این بر دزدیده بینائی

نظر تنگی کند چشم سیاہت تیره بختانرا — نظر بندی کند تار نگاہت بہر سودائی

بزہر چشم خونخوارت ولا پوشید چشم خود — ز تریاق نگاہ خویش کن با او مسیحائی

دیوان

۸۱ آتش و آب بیرنگی

۸۲ آتش و آب بقول

۸۳ آتش و آب بقول

۸۴ آتش و آب بقول

۸۵ آتش و آب بقول

۸۶ آتش و آب بقول

۸۷ آتش و آب بقول

۸۸ آتش و آب بقول

۸۹ آتش و آب بقول

حواس و هوشم نماند[۵۱] بر جا چو پیر صدّ ساله لغزش پا
بجور عشق تو وا دریغا گذشت عهد شباب نیمی

زد قهر خود ستم[۵۲] خوبسوخت نیمی بر آتش رو
ز گریهٔ خویش ای جفا جو نموده ام غرق آب نیمی

سوار اسپ است مه جبینم رکابدار[۵۴] هلال زینم
ز پشت پا بوسنه[۵۵] پچینم چو برکف پا رکاب نیمی

دو حصّه کن ز قهر خطا را به بخش عصیان بی نوا را
پی رسا تمآب نیمی بحرمت بوتراب نیمی

شد است دل مبتلای کلفت کاهش قید دام الفت
خمیده ام مو بمو چو زلفت که ماندم از پیچ و تاب نیمی

بسینهٔ آن نگار مهوش دو قبّه آبدار[۵۶] دلکش
انار گلرنگ باغ حسنش شگفته همچون حباب نیمی

فضائل عارض تو کامل بخطّ یاقوت[۵۷] شد مسلسل
بیان او از زبان ست مشکل که خوانده ام این کتاب نیمی

قسم بخمّار می پرستت و لا ست محمود در دستت
ز شیشهٔ چشم نیم مستت بجنبش جام شراب نیمی

حدیث عشق را گر دد اگر باد صبا راوی (۸۸) گلستان بر مضامین دل بلبل شود حاوی
طراز مصحف رویت نزاکت داشت در معنی گل خورشید شد زان در چمن تفسیر بیضاوی[۵۸]
زهی شان نزول سورهٔ واللّیل زلف او که از خطّ غبارش خوانده ام با صد جگرکاوی[۵۹]
بگفتم حدّت عشق تو سوزم در جگر دارد نگاه گرم او گوید که تخمیر یست صفراوی

دیوان

۵۱ صحیحا دست ۱۲
۵۲ تغییر بیضاوی نام تفسیر یست کبیر و رزقان پاک نوشته شده -
۵۴ رکابدار هلال زینم - بر سر چوگان بودن ماه نو - زدن گوی را در آن کرده ۱۲
۵۵ بوسنه پچینم - کنایه بوسه از لب گرفتن ۱۲
۵۶ بوشق آبدار - گوهر آبدار ۱۲
۵۷ خطا و قرن یاقوت کبود ۱۲ از خطاطان مشهور
۵۹ جگرکاوی حاصل مصدر جگرکاو یعنی زخمت و وقت بمعنی آزرده - ۱۲

بعلت می خورد زاهد قیاسم برخلاف او
قراری در دلش پیدا نه شد بیمار حسرت را

که از تعلیل شد تقوی بصورت معتل واوی
کشاد آخر رگ ثرگان خود را خون سوداوی

بصد افتادگی پامی کشد فکر ولا اینجا
گرانباری بسر دارد زمکروهات دنیاوی

ختم شد دیوان

دیوان

رباعیات

(۱)

اکنون وطن است حیدرآباد مرا — دارد مولای من به دل یاد مرا
روزینهٔ حسن خدمت خواجهٔ من — از فکر معاشش کرد آزاد مرا

وله

(۲)

پیغمبر خور را آب[۵۱] شمشیر قضا — شاهنشاهان شکند نخجیر قضا
نی هیچ غضنفر شکند پنجهٔ او — نی هیچ[۵۲] دلاور سپر تیر قضا

وله

(۳)

بر خواب گران[۵۳] چشم کشودم همه را — از غفلت با خبر نمودم همه را
هر کس را بندهٔ غرض یافته ام — دیدم[۵۴] همه را و آزمودم همه را

وله

(۴)

از پای شکسته کوچه گردی مطلب[۵۵] — از دست کمینه پایمردی[۵۶] مطلب
هر کس موضوع بهر کاری باشد — از فلفل و زنجبیل سردی[۵۷] مطلب

وله

ربا عیات

(۵) زر دار کند زندگی عیش و طرب — نادار کشد مصیبت رنج و تعب
منعم صد شمع زنده دارد تا صبح — مفلس بکشد چراغ خود اوّل شب

وله

(۶) از خاک کسی را که ببر داری اسپ — هرگز منگن بذلّت و خواری اسپ
آنرا که نواختی مکن رسوایش — بر خر منشان اگر فرود آری اسپ

وله

(۷) حسنش ز نگاه آبدارش پیداست — گلگونی چهره از عذارش پیداست
سرسبزی سبزهٔ خطش پنهان نیست — سالی که نکوست از بهارش پیداست

وله

(۸) واعظ که مقرّر حرمت می نوشی است — قیل و قالش بعالم مدهوشی است
از قلقل شیشه این صدا می آید — ای جام جواب جاهلان خاموشی است

وله

(۹) اشک من شوریده که از دیده برفت — از چشم فتاد از دل غمدیده برفت

جاکرد بدل هرانکه جاکرد بچشم — از دل برود هرانچه از دیده برفت

ولہ

(۱۰) خاتم پیش کسی که یک بتذل است — نوشروانرا هرانکه نعم البدل است
نام تو بروزگار ضرب المثل است — در عدل وسخا آصف ذیجاه توئی

ولہ

(۱۱) پروازی ممکن است تا بال و پر است — از دست مده وقت که همچون گهر است
تا ریشه در آب است امید ثمر است — کاری کن و وقت را غنیمت بشمار

ولہ

(۱۲) زان پیش تواند بملک آسمان رفت — کس از سنگ و پوی گرسر دیوان رفت
از بام بلند بر فلک نتوان رفت — بی بال و پری نیافت پرواز هما

ولہ

(۱۳) نیش زنبور کارساز نوش است — انسان ز رموز حکمتش مدهوش است
تاریکی شب سرمه بچشم موش است — روزار بکشد بشپره را میل بچشم

رباعیات

۵۲ ایجا خلل است معروف - صاحب امثال فارسی هم اینرا کرده ۱۲

ولہ

(۱۴) آنکس کہ بمدح خود ببالد خام است — ہر نکتہ خیال در جہان گمنام است
خرسند مشو بچرب گفتار کسی — تعریف زیاد بدتر از دشنام است

ولہ

(۱۵) خون گرمی کس عیان شود از رگ و پوست — حرفی بتوان گفت کہ دشمن و دوست
آید بزبان ہر انچہ باشد در دل — از کوزہ ہمان برون تراود کہ در اوست

ولہ

(۱۶) نی بزم طرب نہ ساز و چنگ و نغمات — لبریز شد از طالع بد جام حیات
دور ساغر بدور دوران پیوست — بشکست قدح نماند ساقی نہ حیات

ولہ

(۱۷) صد شکر کہ قامتم بملک و کن است — آن آصف نامدار مولای من است
ای دل دست ترا ز زاد بوم چہ غرض — از ضعف بہر جا کہ نشستم وطن است

ولہ

رباعیات

این کردہ است — رباعی آوردہ ام

گل چون رخ گلعذار من دید نخست	(۱۸)	ز شک گلرنگ شبنمی رو دی شست
بلبل بهوای گلرخم ناله کشید		ای باد صبا این همه آورد تست
	ولہ	
گر بر سر تیغ چشم تیغ ابروست	(۱۹)	شمشیر نگاه چشم را در پهلوست
هر سه جلاّد دشمن یکدگر اند		گویند که هم پیشه هم پیشه عدوست
	ولہ	
جانی که بدن ندارد آسوده تر است	(۲۰)	لاشی که کفن ندارد آسوده تر است
در عالم زندگی زن باشوهر		وان مرد که زن ندارد آسوده تر است
	ولہ	
دو دل ما که بر سما خواهد رفت	(۲۱)	در بارگهش شکل دعا خواهد رفت
ابر کرمش خبر دهد زین که ولا		آخر آبی بجوی ما خواهد رفت
	ولہ	
آنکس که طریق اعتدالی آموخت	(۲۲)	جان خود را بدست ذلت نفروخت

رباعیات

از حوصلهٔ خویش منه پای برون
هر جامه باندازهٔ تن باید دوخت

وله

یک حلقهٔ کاکلت مرا زندان است
یک موی ز زلف تو بلای جان است
در خرمنم اخگری ز سوزت کافی ست
در خانهٔ مور شبنمی طوفان است

وله

حرفت بکسی اثر کند کو اهل است
از راه نشیب آب بردن سهل است
با مرد خسیس دار و لاطائل مگو
حکمت آموختن بلقمان جهل است

وله

فکر صائب بود رفیق دولت
حسن تدبیر شد شفیق دولت
کاهل نرسد بمنزل مقصودش
چالاکی و چستی ست طریق دولت

وله

پاکیزگی نفس نیاید ز خبیث
ذوق توحید میرود از تثلیث
لطف سخنم سخنوری می داند
کافر چه برد لذت تفسیر حدیث

ولہ

بی محنت و زحمت نرسد دست بگنج — (۲۷) — سرمایہ بکاہلی فتد در رشتش و پنج
دنبل بمریض خود دہد دولت و مال — گویند نشد عیش میسر بی رنج

ولہ

از بندۂ تو غیر وفا ناید ہیچ — (۲۸) — از مداح تو جز ثنا ناید ہیچ
ای خسرو من جز بدعای دولت — از دست گدای بینوا ناید ہیچ

ولہ

آنکس کہ بحال خویش جوید اصلاح — (۲۹) — بیند بہ تحمل خودش روی فلاح
از غنچہ کشود راز سربستۂ دل — صبر است کلید پی نفل مصیبت منتاح

ولہ

پامردی افتادہ کند دست فراخ — (۳۰) — از بار خودش سر بزمین گردد شاخ
ہر حوصلہ مند انکساری دارد — کم ظرف شود بمال و دولت گستاخ

ولہ

رباعیات

در یاد لها باحتیاج گهراند	(۳۱)	ارباب دول رمصرفش بی خبراند
زرّین مثلی است از کلام سعدی		آنانکه غنی ترانند محتاج ترانند
	وله	
بدگوی کسی مشو که پیش تو برد	(۳۲)	بیچاره ز نخل عمل خود برخورد
نی دشمنیش نه نام دشمن باقیست		آن دفترگاو خورد و قصّابش برد
	وله	
در ورطهٔ غفلتم کسی یار نماند	(۳۳)	کشتی بشکست و هیچ غمخوار نماند
شد غرق گنه سفینهٔ اعمالم		کارم ز خدا ز ناخدا کار نماند
	وله	
عشّاق که جور و ناز دلدار کشند	(۳۴)	آنی برسد که در بغل یار کشند
آنانکه ز رنگ و بوی او با خبراند		از بهر گلی منّت صد خار کشند
	وله	
چشمت بمخاطبت چرا نشاسد	(۳۵)	مثلی کشیش بچشم تا نشاسد

رباعیات

گفتی بغلط که کس ندانی اینجا
این را بکسی گو که ترا نشناسد

وله

تن آسانی بقعر ادبار رسید (۳۶) وقت طلبی بر اوج اقبال رسید
آرام گرفت آنکه زحمت برداشت راحت نگرفت آنکه محنت نکشید

وله

چون دلدل بوتراب رهوار که دید (۳۷) چون فاطمه با نوخوش اطوار که دید
تیغی چون ذوالفقار غیر از حیدر اسپی و زنی و شمشیر وفادار که دید

وله

شب تا سحرم با شک خون می گذرد (۳۸) روزم تا شام در جنون می گذرد
هر لحظه من نیست زیادش خال اوقات شریف بین که چون می گذرد

وله

آنکس که چو رستم دلاور باشد (۳۹) با طالع بد ززال بد تر باشد
یک پیرزن ضعیف چون مرد قوی سندان شکند چو بخت یاور باشد

ولہ

عاشق کہ بگریہ داشت آہ و فریاد (۴۰) وز آہ فروخورد ش این عقدہ کشاد
گر بیل بماند خویش را آتش زد از چاہ برون آمد و در چاہ فتاد

ولہ

سنبل بمثل زلف پریشان نشود (۴۱) نرگس بمثال چشم فتان نشود
از چشمۂ خورشید نخیزد آبی بوزینہ بہ نقل آدم انسان نشود

ولہ.

دستم در دامن حقیقت باشد (۴۲) پا رہرو منزل طریقت باشد
شد فکر و لا تا سر زلف تو رسا فکر ہر کس بقدر ہمت باشد

ولہ

آشفتگی زلف ز سنبل نرود (۴۳) رنگ و بویش ز دامن گل نرود
مشکل زدلم خیال عشقت نرود ذوق چمن از خیال بلبل نرود

ولہ

۱۳۲ ۵ آہ فروخوردن ۵ عاشق کہ بگریہ داشت آہ و فریاد ۵ صاحب اشتمال فارسی ذکر این

۱ دیوانگان شعر فارسی است معنی
صاحب این شعر فارسی ذکر
کرده است - ۱۲
۲ آسوده کسی زن
ندارد شعر فارسی ذکر
صاحب این شعر فارسی ذکر
کرده - ۱۲
۳ خوشوقت کسی که
خانه ندارد شعر فارسی
صاحب این شعر فارسی ذکر
کرده - ۱۲
۴ این شعر فارسی
صاحب این شعر فارسی ذکر
کرده است - ۱۲
۵ این شعر فارسی
صاحب این شعر فارسی ذکر
کرده است - ۱۲

رباعیات

آشفتگی کسی که بسیار بود (۴۴) از شاهد خود بیش خبردار بود
دیوانگی مرا غنیمت مشمار ۱ دیوانه بکار خویش هشیار بود

ولہ

دنیا داری که زر ندارد با خود (۴۵) خوفش نبود خطر ندارد با خود
آسوده ۲ شد آنکه زن ندارد با خویش ۳ خوشوقت کسی که خر ندارد با خود

ولہ

انکس که ببزم بیخودی جا دارد (۴۶) از حاصل صحبتش چه پروا دارد
جستیم و نیافتیم کس را بیخرد ۴ انسان عقیل حکم عنقا دارد

ولہ

طالعمندان به بخت و اقبال خوشند (۴۷) دنیاطلبان بدولت و مال خوشند
خوشحالی شان تا دم دولت باشد ۵ خوشحال کسانی که بهر حال خوشند

ولہ

حاسد ز حسد بهر چه خواهد نرسد (۴۸) نیکوئی خواه را گهی بد نرسد

ولد

فائده برام میشود خیر طلب — بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد

ولد

بدمست چه داند که چه آبست نبیذ (۴۹) هرگز نکند سیر شکم قدر سمیذ
شد آب بکثیف تشنه را آب زلال — شد نان تهی گرسنه را آتش لذیذ

ولد

خود را در خلوت تو تنها مشمار (۵۰) با خود دگری حاضر و ناظر پندار
در یاب مآل عمل خود ضمیر — شرم از حق دار از کسی شرم مدار

ولد

راز تو مگو راز دارت زنهار (۵۱) وز محرم راز لطف کن لیل و نهار
نشنیدی تا چه گفته اند اهل خرد — آهسته بگو که گوش دارد دیوار

ولد

وقت است که کاری بنمائی ای یار (۵۲) پابندی وقت خوش بود در هر کار
ایجان نشنیده که استاد چه گفت — کار امروز را بفردا مگذار

رباعیات

ولہ

بیگانۂ تو با تو اگر گردد یار (۵۳) تو نیز محبتی از و در دل دار
سر زد مثلی بر وی عالم زد و لب ۵۱ از یک دستی صدا نخیزد زنهار

ولہ

از مصرف زر کسی که میداشت خبر (۵۴) از زر اندوخت دولت علم و هنر
زر از پی صرف سنگ ترویج گرفت ۵۲ از بهر نهادن چه بود سنگ و چه زر

ولہ

جان بخش لبت بتیغ باشد مشهور (۵۵) چشم بدست را لقب شد مخمور
حیف است ولا سخنوران بیباک ۵۳ بر عکس نهند نام زنگی کافور

ولہ

شد آنکه بدولت سخاوت ممتاز (۵۶) زر بخشد و از دست نخیزد آواز
غرق عرق شرم شود مرد سخی ۵۴ گویند نکوئی کن و در آب انداز

ولہ

رباعیات

رباعیات

فائز برام میشود خیر طلب — بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد

وله

بدمست چه داند که چه آبست نبیذ — (۴۹) — هرگز نکند سیر شکم قدر سمیذ
شد آب کثیف تشنه را آب زلال — شد نان تهی گرسنه را آش لذیذ

وله

خود را در خلوت تو تنها مشمار — (۵۰) — با خود دگری حاضر و ناظر پندار
در یاب مآل عمل خود ضمیر — شرم از حق دار از کسی شرم مدار

وله

راز تو مگو راز دارت زنهار — (۵۱) — وز محرم راز لطف کن لیل و نهار
نشنیدی تا چه گفته اند اهل خرد — آهسته بگو که گوش دارد دیوار

وله

وقت است که کاری بنمائی ای یار — (۵۲) — پابندی وقت خوش بود در هر کار
ایجان نشنیده که استاد چه گفت — کار امروز را بفردا مگذار

ولہ

بیگانۂ تو با تو اگر گردد یار (۵۳) تو نیز مجنّتی از و در دل دار
سر زد مثلی بردی عالم زد و لب از یک دستی صدا نخیزد زنهار

ولہ

از مصرف زر کسی که میداشت خبر (۵۴) از زر اندوخت دولت علم و هنر
زر از پی صرف تنگ تر بوج گرفت از بهر نهادن چه بود سنگ و چه زر

ولہ

جان بخش لبت بتیغ باشد مشهور (۵۵) چشم بدست را لقب شد مخمور
حیف است ولا سخنوران بیباک برعکس نهند نام زنگی کافور

ولہ

شد آنکه بدولت سخاوت ممتاز (۵۶) زر بخشد و از دست نخیزد آواز
غرق عرق شرم شود مرد سخی گویند نکوئی کن و در آب انداز

ولہ

رباعیات

عاشق به تماشای رخت داشت هوس (۵۸۰) شد بند ز پیچ زلف او راه نفس
آزاد شد و نرست از تار نگاه کز دام شد آزاد و فتاد و قفس ۵۱

وله

دانا ست هر آنکس که نشاند آتش (۵۸۱) سوزد کوهی که می فشاند آتش
دیدیم که سوخت آتش افروز نخست از دشمن و دوست کس نداند آتش ۵۲

وله

آنکس که زبان به بست دانا دانش (۵۸۲) وانکس که زند لاف بدان نادانش
خاموشی روباه رهاندش ز بلا فریاد شغال شد وبال جانش ۵۳

وله

هر کس بفریضه که می گردد خاص (۶۰۰) کامل شود اندران بجوشش اخلاص
جانباز ز جان خود دریغی نکند از خطره بحر می نترسد غوّاص ۵۴

وله

از سفلگی سفله نگردی ناراض (۶۱۱) با دشمن خود کند مدارا فیّاض

در نقش فرم چهارشنبه ۵ ذوالحجه چوزدآتش ۱۲۰۳
وصاحب اشغال ناموری ذکرآن
کرده ودیباچه بجهت رباعی
در نقش فرم پنجشنبه ۶ ذوالحجه ۱۲۰۳
نقش دوست دشمن
خلاصه اشغال ذکرآن کرده ودیباچه ۱۲۰۳
جهت رباعی
در نقش فرم جمعه ۷ ذوالحجه ۱۲۰۳
نقش دوست دشمن
خلاصه اشغال ذکرآن کرده ودیباچه ۱۲۰۳
جهت رباعی
در نقش فرم شنبه ۸ ذوالحجه ۱۲۰۳
نقش دوست دشمن
خلاصه اشغال ذکرآن کرده ودیباچه ۱۲۰۳
جهت رباعی
در نقش فرم یکشنبه ۹ ذوالحجه ۱۲۰۳
نقش دوست دشمن
خلاصه اشغال ذکرآن کرده ودیباچه ۱۲۰۳
جهت رباعی

گویند ز انتقام اولی عفو است | صد گونه بود ز عفو بهتر اغماض

ولہ

عزّت ندہد خدای کس را بغلط (۶۲) قدرت ندہد خدای کس را بغلط
آصف را بین کہ مایۂ روزی ماست دولت ندہد خدای کس را بغلط

ولہ

باشد بہ دلم حرمت نام حافظ (۶۳) در چشم من است احترام حافظ
او خواجۂ شیراز و ولا بندۂ ہند این نظم کجا ـ کجا کلام حافظ

ولہ

جوی ہنر تو بہ کہ گردد ضایع (۶۴) باید کہ کنی میان خلقش شائع
در سینہ نگہداشتنش بی ہنریست اینگونہ مکن فضل و ہنر را ضایع

ولہ

منصور بروی دار شد ہمسر شمع (۶۵) تا بود زبان دراز پیش زیور شمع
از دار بلند شد ـ صدایش پس قتل روشن تر شد چو قطع کردی سر شمع

رباعیات

ولہ

(۶۶) ابروی تو کرد عالمی را نہ تیغ — تیغ نگہت کند جفا ہمرہ تیغ
کافی ہست گرہ بر ابروت زانکہ بہ است — مشتی بعمل ز صد ریۂ کوتہ تیغ

ولہ

(۶۷) برق نگہ تو ریخت بر جان نحیف — تیغ چشم تو دائما در تخویف
مصداق مثل شدہ ست بیدردی تو — ریزہ دہ ہموارہ در درد بر عضو ضعیف

ولہ

(۶۸) کس نیست بجز خدا محب صادق — نعمت بود ای ولا محب صادق
زانانکہ زنند لاف الفت با تو — در مشکلت آزما محب صادق

ولہ

(۶۹) خواہی کہ اگر نباشدت از کس باک — دامن مکن از لوث خیانت ناپاک
ای دوست چنان زی کہ پس مردن تو — آلودہ نگردد ز تنت دامن خاک

ولہ

ربا عیات

زنهار مکن بسوی عصیان آهنگ	(۷۰)	آلود گیت همیشه دارد دلتنگ
برباد مده عزت خود را ای دوست		مردن به از آنکه زنده بودن بننگ
	ولہ	
عشاق تو روز و شب بامید وصال	(۷۱)	تنگ نگهت در صدد استیصال
ای بی خبران بخت وارون مهیات		ما در چه خیالیم فلک در چه خیال
	ولہ	
از غفلت خود کار بجائی نبردیم	(۷۲)	بر سر ازدست خود بلا آوردیم
ما دیده و دانسته فتادیم بقعر		اعمی نکند هر آنچه با خود کردیم
	ولہ	
از بخت نهان چه می کشاید بینم	(۷۳)	خوابم خوابی چه می نماید بینم
کس را خبری نیست که فردا چه شود		شب حامله است تا چه زاید بینم
	ولہ	
بی پانتوان راه بمنزل بردن	(۷۴)	دستی باید برای کاری کردن

رباعیات

رباعیات

از ذوق زبان خبر دهد این مثلم — رو ئی باید برای حلوا خوردن

وله

خلوت خواهی بیا و موالی بنشین (۷۵) یا در جلوت بزنگ شیدا بنشین
در هر رنگی که میتوانی بگذار — اوقات مکن ضایع و تنها بنشین

وله

از دست زمانه فیض بردن نتوان (۷۶) هر پهن سری کفچه شمردن نتوان
دانی که چه گفت شکّرین گفتاری — از کفچهٔ مار حلوه خوردن نتوان

وله

با عشق مجازی که بود دل مفتون (۷۷) راهی نبرد درون عاشق بیرون
عشقت نرسد از هوس خام بکام — گر بیضه خاکی نشود چوزه برون

وله

من مست نگاه آن دو چشم میگون (۷۸) چشمان تو با تیغ نظر تشنهٔ خون
دست از جان شسته ام بآب تیغت — بینم که زغیب تا چه آید بیرون

ولہ

عشق تو گرفت پاکبازی از تو (۷۹) زانسان که نهان نداشت رازی از تو
گر در من و تست اعتباری باقی از من باشد نیاز و نازی از تو

ولہ

در تابستان ز آتشم دوری به (۸۰) آب سرد از شراب کافوری به
گویند که خوش بود بوقتش هر چیز آتش بزمستان ز گل سوری به

ولہ

روی تو بمعصیت چو گردید سیاه (۸۱) توبه کن و عفوی طلب و عذر مخواه
جز خجلت ارتکاب یک حرف مگو بد تر ز گناه می شود عذر گناه

ولہ

در روز ازل چنانکه بودی هستی (۸۲) فرقی نکند بلندیت با پستی
دنیا می و رو ترا بغفلت مگذار فردات کند خار کامشب مستی

ولہ

رباعیات

۱ برگ سبز است تحفه درویشی است معروف
درویش بی‌برگ و نوایی است کنایه از صاحب استغنا فارسی ذکر این کرده و میان این رباعی با رباعی آورده‌ایم
۲ آورده‌ایم ۱۲
۳ جام پیمانه‌ای مقبول
صاحب هنر پیمانه‌ای است مقبول
۴ اگر ساقی قبول شاهی آید
قبول ۱۲
۵ خورد آسان
خورد آسان
صاحب استغنا فارسی ذکر این کرده و میان این رباعی با رباعی آورده‌ایم
۶ پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است
یا بیت از کلام سعدی دانا
صرف ذکر این رباعی است
۷ این رباعی است
صاحب استغنا فارسی ذکر این کرده ۱۲

رباعیات

مژگان مقیم خسته ز دو بر ریشی	(۸۳)	گر حد نرود برون مال اندیشی
زید بملک بخش نماید زر سرخ		برگ سبز است تحفه درویشی
وله		
ای جان جهان اگر تو ساقی باشی	(۸۴)	وی جوهر جان اگر تو ساقی باشی
صد جام پر از باده بیابندی شرع		خوردن آسان اگر تو ساقی باشی
وله		
زلف تو زدام خود بود صیادی	(۸۵)	چشم تو ز تیغ نگهت جلادی
نگرفت یکی ز لعل جان بخش تو فیض		پر تو نکشد ز نیک بد بنیادی
وله		
از راز عروج گر تو آگاهستی	(۸۶)	هرگز ز بلندی نه روی در پستی
مشکل بنمایدت بغفلت هر کار		آسان گردد هر انچه همت بستی

ختم شد رباعیات

نظم تاریخی

قطعات تاریخ میلاد بترتیب سنه میلاد

قطعه تاریخ ولادت لخت جگرم غازی الدین احمد طال عمره

خداوندا بشکر نعمتت نتوان سخن گفتن (۱) بکام خود رسد از لطف عامت آرزومندی
بجوش اعتراف مرحمت گوید ولا سالش خدای بی نیازم داد طالعمند فرزندی
۱۲۱۹ هجری

قطعه تاریخ ولادت باسعادت دختر بلند اقبال حضرت بندگانی متعالی مدظله العالی

خوشا صبحی که در عهد بهار از فضل یزدانی (۲) شود دستان سرا بلبل بجوش تهنیت خوانی
همایون روزگاری کاختر برج مراد ما بگردون حصول مدعا دارد درخشانی
زهی فصلی که محبوب علیخان بهادر را رسید از یمن طالع وقت خوش ملکت ستانی
تعالی الله چه هنگامی که در مشکوی شاه ما مه تابنده پیدا گشت با سیمای نورانی
رخش چون نیر انور قد از شمشاد زیباتر دهانش حقه گوهر لبش لعل بدخشانی
به پیشش فرّ و اقبالش چه دارا و چه اسکندر بجنب طالعش شرمنده شد بخت سلیمانی
ز میلادش بهر سو غلغل شادیست در عالم بهر یک کوچه می بینم بهار جشن قاآنی

نظم تاریخی

بشکل مهر زر بخشی کند شاه جوان دولت — ز ابر دست جود او شود پیهم دُر افشانی
به یغمای بساط خوان نعمت های الوانش — رعایا راست در درگاه آصف حکم مهمانی
دعاگویان دولت را رسد منّت سر منّت — ز رحم شه رهاگشتند محبوسان زندانی
صدای تهنیت از هر در و دیوار می آید — وز در باد طرب در گلشن سر کاریوانی
ولا ای شهسوار ساحت مدح شهِ والا — بده شبدیز طبع خویشتن را رنگ جولانی
بآب زر رقم کن مصرع سال ولادت را — همایون بادشه را نو بر گلزار سلطانی

۱۳۰۱ھ

بتقریب بسمیه خوانی

قطعه تاریخ بسمیه خوانی سید نورالحق ابن مکرمی لطف حسن مرحوم

نورالحق ابن لطف حسن چار ساله شد (۳) الشکر و الثنا ربّ الّذی خلق
سال سعید بسمیه اش زد رقم ولا — اقرأ باسم ربّک فرمود نور حق

۱۳۰۱ھ

بتقریب ختان

تاریخ ختان میان منظور احمد ابن مکرمی مولوی سید اکبر مدراسی

در جشن ختان ابن سید اکبر (۴) صد گوهر اشک ریخت از چشم پدر

از تخرجۂ لطیف گفتم تاریخ | ۵ این شمع شد از قطع زبان روشن تر
۷۸ ۲۱ - ۳۰۰ = ۱۸۷۸ عیسوی

بتقریب شادی کدخدائی

قطعہ تاریخ عروسی غلام محمود فرزند مکرمی مولوی حاجی محمد عبدالقادر نائطی طاہر لقب

خجستہ عہدی خجستہ فصلی خجستہ سالی خجستہ ماہی	(۵)	خجستہ روزی خجستہ صبحی خجستہ شامی خجستہ آوان
چہ عہد عہدی کہ شد مکرم زمینت دہدیش تعالم		چہ فصل فصلیکہ شد مسلم بہار او جلوۂ گلستان
چہ سال سالیکہ ماہ و روزش مثال نوروز دلفروزش		چہ ماہ ماہیکہ شمع رونش چراغ روزی کند فروزان
چہ روز روزیکہ شاہ خاور بہ پیش نوشہ شود برآ	۵۲	بعارضش سہرۂ منوّر چو پنجۂ آفتاب تابان
چہ صبح صبحیکہ در جوانی نسیم گلزار کامرانی		غلام محمود را تو دانی ز عقد او کردہ گل بدامان
چہ شام شامیکہ خوان نعمت بدشمن و دوست شد بقسمت		چہ شامگاہیکہ زیب و زینت کند شب وصل با ہجران
خجستہ جشنی بود قرا از عروس و نوشاہ جسیم و جازا		خجستہ رسمیکہ این و آنرا قرین کند در حضور قرآن
چہ عہد محبوب و فصل مرغوب و سال میمون مہ ہمایون		چہ روز محمود و صبح مسعود و شام امید آن ارمان
خجستہ تاریخ حب حالش ز روز و تاریخ و ماہ و سالش	۵۴	والا رقم زد کہ روز آدینہ بست و پنجم ماہ شعبان

قطعہ تاریخ عروسی خواجہ الطاف حسین فرزند مکرمی مولوی خواجہ حسین اسٹاف جج نواب بیگن پلی

نظم تاریخی

۴ اعداد حروف ابجد بیان مصنع
۴ دو بزرگوار وصف و ثنا و دعا و دثنا
۴ است چون ہر دو بزبان شمع
۴ یعنی شمع ہدایت است
۴ از اعداد حروف ابجد مطابق سنہ ۱۲۷۸ ہجری
۴ وفات حضرت و بقاء دولت باقی
۴ بآخر سال مطابق ۱۸۷۸ عیسوی ۱۲
۴ صاحب جوہر آفتاب ۱۲
۴ شاعر فاضل
۴ صاحب جوہر آفتاب بعقل
۴ مادۂ تاریخ بنیت صوری و معنوی است
۴ کہ از این بہتر نمیشود در تالیف
۴ فرد فرید ادب ابجد کردہ ام

جشن دامادی مهر کرم است	(۶)	بزم شادی شد از و جلوه فروز
هاتف سال عروسی است ولا		نوشه الطاف حسین است امروز ۱۳۲۵

قصیدهٔ تاریخی بتقریب عروسی دختر مهاراجه سرکشن پرشاد بهادر مدارالمهام حیدرآباد - شاد تخلص

شاد شد دلها که تابان گوهر درج مراد	(۷)	شد بآب و تاب از و زیور کش دلبند شاد
چشم ماروشن که رخشان کوکب برج اقبال		در شبستان طرب بر اوج شادی جلوه داد
جذبهٔ روزی که خورشید درخشان امید		بر سپهر خاطر عالم برآمد بامداد
ای خوشا فصلیکه اشک شادی اهل طرب		صبح عشرت در چمن زار تمنا آب داد
گل بدامنهای عالم ریخت رنگ انبساط		تا نسیم جانفزائی غنچهٔ دلها کشاد
شادی دامادی دخت یمین السلطنه		یافت از افضال خلاق دو عالم انعقاد
آن مهاراجه وزیر اعظم ملک دکن		آیهٔ رحمت لقب دارد بلطف و عدل داد
اعتبارش همسر بخت سکندر طالعان		انکسارش حلقه در گوش شه آصف نژاد
جان نثار شاه - شاگرد رشیدش در سخن		تابع هر لفظ و معنی پرور حسن شاد
آنکه ذات او بقصر مملکت رکن رکین		وانکه رای مستقیم اوست دولت را عماد

نظم تاریخی

نظم تاریخی

انکه صلح کل بود وابستهٔ حسن معاش
وانکه از حسن عمل وارستهٔ فکر معاد

فکرت دشمن فوازش دوستدار خاص و عام
نیّت اعدا گدازش قامع اصل عناد

دشمن از لطف عمیمش غرقهٔ آب حیا
دوست از دست کریمش میکش جام وداد

اوست کز طرز عمل بهر رعایا معتمد
اوست کز حسن عمل شد رابطاتش اعتماد

این بود مردی که با خویشان ندارد اختلاف
وین بود شخصیکه با بیگانگانش اتّحاد

باشد او را با امامان شریعت اعتراف
باشد او را با بزرگان طریقت اعتقاد

در طریقت مسلک او جادهٔ پیمای صفا
در شریعت رهنمای او طریق اجتهاد

اقتدارش قدردان پایهٔ ارباب فضل
قدرتش جوهر شناس مایهٔ اهل سواد

دارد او ذوق سخن آنمایه در نطق عجم
کز کلامش می کند فکر نظامی استناد

مدحتش از حیطهٔ فکرست بیرون ای ولا
حرف وصفش را بود صد معنی نو مستزاد

بر دعا ختم سخن اولی که پایان شکل هست
قول (خاموشی بود حدّ ثنا) دارم بیاد

زانکه در فنّ جمل نازد بدطولای من
در دعا هر مصرع من طرح تاریخی نهاد

حق نگاهش دار از هول حوادث دائما
کو نگهدارد بوضع عاطفت حقّ العباد

۱۳۱۷ ف
۱۹۶۴ سمت

بادعمر او بظل سدره آصف دراز ۱۹۰۸ ع	عسکر اقبال روز افزون بود دولت زیاد ۱۳۱۵ انبگله
یارب این جشن همایونش شود رنگ طرب ۱۸ شالیواهن ۱۳۰۳	چشم اورونش بود دائم دل او شاد باد ۱۳۲۶ ه
دوستانش را میسر باد یارب ابتهاج ۱۹۶۴ سمت	ملتهب خاکی بچشم دشمنان بدنهاد ۱۹۶۴ سمت

سهرهٔ تاریخی بتقریب بالا

ندیدستی اگر در رسم ایران سهره برعارض (۸)	نقابی بیش نبود ای ستمندان سهره برعارض
بسفتم گوهر مضمون بتار فکرت نازک	دهد تا جلوه لولوی غلطان سهره برعارض
اگر داری هوای مونسگانی های مضمونش	توان دریافت از زلف پریشان سهره عارض
سحرگاهان شود صد عندلیب دل فدای او	که سرتاپا بدار دگل بدامان سهره برعارض
ز گل سلک گوهری کشد از قطرهٔ شبنم	عروس باغ دارد در گلستان سهره برعارض
ز تار نغمهٔ بلبل ز گل گشته زر بفتی	بوصلت کدخدائی راست یامان سهره عارض
برخ دارد عروس نه فلک زرّین نقابی را	کشد از پنجهٔ خورشید تابان سهره برعارض
عروسی خانهٔ فانوس دارد شمع محفل را	گه دامادی پروانه پنهان سهره برعارض
بآب زر بود بر مصحف وصد خط روشن	غلاف تارکش بر جلد قرآن سهره برعارض

نظم تاریخی

بچشم آنکه خار آرزوئی نشکند در دل ۵۱ — پسند و مردم چشمش ز مژگان سهره بر عارض

چکد صد قطره شرم از رخش در رونمائیها — ز سلک گوهرین کردا بر نیسان سهره بر عارض

بر حل خط فروزد مصحف رو جلوه روشن — غلافی می کشد بر جلد قرآن سهره بر عارض

بتقریبیکه باشد از دل و جان ساز و سامانش — شد از نارنگها هی بارگ جان سهره بر عارض

ولا از ما مخذ این رسم هندستان خبر دارم ۵۲ — که دعوای تفوق می کند زان سهره بر عارض

بمشکوی مهاراجه بمین السلطنه جشنی — که شد رونق فزا دادا دیوان سهره بر عارض

بیان واقعی هم صنعت اعجام شد سالش ۵۳ — ز بهر دو مصرعم نوشاه فیشان سهره بر عارض

مبارک عقد صاحبزادی شاد است - تاریخی — همایون باد یارب دست سلطان سهره بر عارض

۱۳۲۶ ۱۳۲۶

قطعه تاریخ بتقریب عروسی صاحبزاده نواب لیاقت جنگ بهادر دام اقباله

خوشتر آن روز که در ساعت نیک (۹) ۵۴ — شد قرین نیر اعظم بامه

حجله آرای عروسی است قمر — میر خورشید علی شد نوشه

آنکه فرزند لیاقت جنگ است — راحت جان پدر نور نگه

شادی دختر شاد است امروز ۵۵ — شاد شد عالم و شکر لله

---

۴ ضائع نمایند است که در صرف صنعت بهادر شاه ظفر

۴ بهادر ای که از زمره تصوف بکلی

۴ این سنه تالیف ما نوشت ایلچی کبیر

۴ چنین تاریخ اول در مصحف اول شد

۴ افزون شصت سال این واقعی است و

۴ تاریخ دوم در مصحف دوم شد افزون

۴ بصنعت اهتمام ۱۳۲۶

نظم تاریخی

۴ بیا ظفر نون واقعی

۵ بجای نون مهی آفتاب ۱۳۲۰

۵ شاد رنگ خاص مهاراجه

برکش پرشاد بهادر وزیر اعظم

سلطنت آصفیه باشد ۱۳۲۰

۵ این صفحه ۵ گزارنده صوری و معنوی ۵ گوینده تعریف کامل ۵ عالیجاه غرایب اخلاق ۵ این جشن همایون ۵ علامه قریانیفته بود ۵ خواجه مقبل مرحبا

ای خوشا جشن همایون که بدهر — غلغل افگند ز ماهی تا مه
چشم بد دور چه داماد و عروس — نور بر نور که ماشاءالله
ای ولا سال نکاحش چه خوش است — بست و دوم ز مه ذی الحجه

بتقریب سالگره

مسدس تاریخی بتقریب جشن چهل سالهٔ عمر گرامی ولی نعمت بنده گانعالی حضور پرنور ادام الله اقبالهم

نظم تاریخی

خوشا جشنیکه در عهد بهار از فصل یزدانی (۱۰) — گره بندان چل سال است در ایوان سلطانی
رعایا راست در درگاه آصف حکم مهمانی — نواسنجان باغ مدح محو تهنیت خوانی

مه نامید شد شمع شب افروز گلستانش
زمین تا آسمان محو تماشای چراغانش

هواخواهان دولت در هوای سیر گلزارش — نواسنجان مدحت چشم بر دست گهربارش
تمنای مراتب در دل ارباب درباریش — بقدر همت خود فکر هر کس در پی کارش

دل یک عالمی شوق حصول مدعا دارد
دعا گویش سر نوک زبان ذوق دعا دارد

الٰهی تا بود دست و قلم از آستین پیدا
شود تا حرف مشکین بر بیاض کاغذین پیدا

خط تقدیر عالم را بود تا بر جبین پیدا
کند تا صنعت حکّاک نقشی بر نگین پیدا

کتابین چهرهٔ محبوب ما با خال و خط باشد
طراز نکته چین محکوک چون حرف غلط باشد

مداد این حرف بر کاغذ کند تا عنبر افشانی
ز شنجرفین رقم آتش خورد تا لعل رمّانی

بود تا حلیهٔ بین السطور صبح نورانی
کشد تا پنجهٔ خورشید از جدول پشیمانی

الٰهی تا براوراق جهان نقشی است از صورت
بود شیرازه بند مملکت شاه جوان دولت

الٰهی تا بود نوک زبان را لذّت گفتن
همی تا در نقاب لفظ معنی است پنهفتن

سخن گفتن بود تا در مثال یک جهان سفتن
الٰهی تا مضامین است رنگ و بو ز شنگفتن

نگار لفظ را تا جان معنی در بدن باشد
نظام الملک آصف جاه محبوب دکن باشد

الٰهی تا بود مضمون نگین در رتبهٔ فکرت
بتابد تا براوج طبع نورانی مه فکرت

نظم تاریخی

۵ شکرشکن ـ بقول سپاه

۵ آب و جارو کشیدن ـ ۱۲ خیزان بخش

۵ بقول اصف اللغات پاشیدن ـ ربط ای و بلا ای آن جارو ببر

۵ گوش زدن ـ ۱۲ گوش کشیدن

۵ گوش بر گوش زدن ـ بقول صاحب برهان بمعنی گوش مالیدن

۵ گوش از کار افتادن ـ توقف

۵ گوش بر آوردن کاپرس ـ بقول صاحب برهان بمعنی گوش مالیدن

۵ گوش از کار افتادن ـ بقول صاحب برهان بمعنی گوش مالیدن

۵ گوش بر گوش زدن ـ ۱۲

نظم تاریخی

عروس نظم تا پنهانست در خلوتگه فکرت — الهی تا بود اقلیم معنی را شه فکرت

زبان خسرو ما طوطی شکّر شکن باشد
کلام آصف ما آصف ملک سخن باشد

بسطح ارض تا نظم ممالک راست آئینی — ضوابط را بود تا در جهان ترتیب و تدوینی
نواسنجان مدحت راست تا مضمون رنگینی — زمین و آسمان را تا بود تحریک و تسکینی

الهی شاه معنی پرور ما در جهان باشد
زمین نظم را فکر بلندش آسمان باشد

بظلّ ایزدی طوبای ذاتت پر ثمر بادا — ولیعهد تو برخوردار در ظلّ پدر بادا
بزیر سایه ات نخل مرادش بارور بادا — زابر قدرتت سیرابیش زاب گهر بادا

ز مژگان آب و جارو بی کشم بر سطح بستانت
ضیای چشم عالم باد قندیل شبستانت

گره بر گوش بدخواهان زند پیر فلک پیهم — بکوتاهی گراید رشتهٔ عمر عدو هر دم
گره افتد بکار بدسگالان جفا توام — گره از کار یارانش کشاید خالق عالم

ولآ سال گروہ بندان بود دلخواہ آصف را

ہمایون باد این جشن ہمایون شاہ آصف را

۱۳۲۳ھ

بتقریب حکمرانی و تاج پوشی

قطعہ تاریخ حکمرانی آقای ولی نعمت بندگانعالی حضور پرنور ادام اللہ اقبالہ والی حیدرآباد دکن

میر محبوب علی خان شاہ والا منزلت	(۱۳)	حکمران شد شاد از احسان خلاق زمن
۱۹۴۰ سمت		۱۸۸۴ع
چار تا سالش نویسد پنجۂ کلک ولآ		مملکت رانی ہمایون باد امی شاہ دکن
۱۲۹۳ف		۱۳۰۱ھ

نظم تاریخی

قطعۂ تاریخ حکمرانی مہاراجہ والی سلطنت میسور ادام اللہ اقبالہ

زہی جشنی کہ اندر ملک میسور	(۱۳)	سرور افزای ہر پیر و جوان شد
خہی رسمی کہ در ایوان شاہی		مسرت بخش قلب راجگان شد
گورنر جنرل ہند از برایش		بکرّ و فرّ شاہی میہمان شد
مہاراجہ سریر آرای راج است		بحمد اللہ کہ این دولت جوان شد
ولآ سال ہمایونش چہ خوش گفت		مہاراجہ بدولت حکمران شد
		۱۳۲۰ھ

تاریخ دربار دہلی بتقریب تاجپوشی ملک معظم قیصر ہند ایڈورڈ ہفتم - دام اقبالہ

نظم تاریخی

۱۴ آباد بود تا بقیامت سر ہند — شاہ انگلنڈ و قیصر کشور ہند
۱۴ ہاتف چو نقیب زد ندا سال جلوس — جشن دربار نامی قیصر ہند
۱۳۲۰

قطعہ تاریخ تاجپوشی اعلیٰ حضرت ایڈورد ہفتم قیصر ہند دام اقبالہ

۱۵ قیصر ہند شدی فضل خدا تاج بسر — ہمچو تاجی کہ بفرق فلک ازمہ باشد
۱۵ سایۂ تاج رسل باد بفرقت قائم — دائما بر سر تو دست یداللہ باشد
۱۵ نیر بخت بلندت شود آن پایہ بلند — کہ سر تاج فلک سطح قدمگہ باشد
۱۵ وسعت مملکت افزون شود از وہم و خیال — دست فکرت ز حد ملک تو کوتہ باشد
۱۵ صنعت تعبیہ تا در فن تاریخ بود — تاج پر نور سر فرق شہنشہ باشد
۸۶۲ + ۱۰۴۰ = ۱۹۰۲ء

بتقریب خلعت وزارت

قطعہ تاریخ وزارت نواب سر وقار الامرا بہادر وزیر اعظم سلطنت آصفیہ

۱۶ چون مہر کرم خلعت دستوری خود را — بخشید بہ بالای مہ برج امارت
۱۶ بر جبہۂ رقم زد سنہ اش معتمد او — زید بوقار الامرا لبس وزارت
۱۳۱۱ھ

قطعہ تاریخ وزارت مہاراجہ یمین السلطنت سر کشن پرشاد بہادر شاد تخلص وزیر اعظم سلطنت آصفیہ

۱۴ تاج سر اقبال مغل معتمد — ۱۴ خواہد بہ جناب سرور عالم
۱۴ صاحب ہمہ علم آفتاب باشد — ۱۴ عمل اسطرلاب دلم ۱۴۰
۱۴ تاج گردون بقبول — ۱۴ یا اللہ در شاہوار یا ابن الاطالب
۱۴ سنت تقویم فلک شد — ۱۴ اشارہ بہ بنیاد تاریخ
۱۴ مست تقویم فلک شد — ۱۴ اشارہ بہ بنیاد تاریخ

در تاریخ گوئی کہ اعداد دو حرف شمار کنند۔ تقریب کہ این در تالیف خود غرائب اجمل کردہ ۱۲

نظم تاریخی

پیشکار دکن کشن پرشاد (۱۷) شد وزیر حضور شاه دکن
ای ولا سال سرفرازی اوست دل ما شاد و چشم ما روشن
۱۳۲۰ھ

جانشینی و تقرر خدمت

قطعه تاریخ تقرر نواب وقار الملک بهادر بر خدمت آنریری سکرٹری محمدن اینگلو کالج

بهر کالج معتمد گردید مرد با وقار (۱۸) آن وقار الدوله ما افتخار الملک شد
سال تاریخش ولا بر صفحه گیتی نوشت جانشین جابر محسن وقار الملک شد
۱۳۲۵ھ

بتقریب خیر مقدم

خمسه تاریخی بتقریب خیر مقدم پرنس آف ویلس (ولیعهد قیصر هند) دام اقباله بحیدرآباد

ای نگین خاتم و کتور یا خوش آمدی (۱۹) وی جلا افزای تخت اندیا خوش آمدی
ای دُر رخشنده بحر عطا خوش آمدی وی سهیل آسمان اعتلا خوش آمدی
ای فروغ مطلع فکر رسا خوش آمدی

ای ارسطوی زمان لقمان و افلاطون شیم وی تهمتن تن نریمان نیرو و گشتاسپ دم
ای سکندر بخت و دارا منزلت جمشید جم وی مظفر فر سلیمان تخت و افریدون حشم

ای باکلیلت پر و بال هما خوش آمدی

دیدهٔ گیتی بخیر مقدمت فرش رهت — گر دراهت سرمه بخش چشم هر شاه هنشهست
غلغل قطع رهت از پشت ماهی تا مهست — خانهٔ دلهای یک عالم ترا منزل گهست

ای تسلّی بخش هر شاه و گدا خوش آمدی

در چمن با عندلیبان سوسن ثنایت گفته است — شبنم اندر رشتهٔ جان دُرّ مدحت سفته است
در نقاب برگ گل مضمون نو نهفته است — غنچهٔ دل در هوایت همچو گل بشگفته است

در بهار دولت ای باد صبا خوش آمدی

ای بهندستان ورودت چون صبا اندر چمن — نکهت فیضت چو بوی نافهٔ مشک ختن
تا قدم بنهادهٔ بر تارک ملک دکن — تا چراغ افروختی در خانهٔ چشم زمن

از در و دیوار می آید صدا خوش آمدی

سایه پروردان تو ظلّ الٰهت گفته اند — آستان بوسان تو گردون پناهت گفته اند
حکمرانان خسرو اقلیم جاهت گفته اند — دوربینان جهان نور نگاهت گفته اند

ای فروغ دیدهٔ اهل صفا خوش آمدی

نظم تاریخی

از شهنشاهان پیشین گوی سبقت برده‌ئه — از حکیمان سلف حکمت بدست آورده‌ئه
بر طریق حاتم طائی قدم افشرده‌ئه — تا بهندستان ز نخل جود خود برخورده‌ئه

ای چمن آرای گلزار سخا خوش آمدی

شیر با آهو خورد از چشمهٔ عدل تو آب — پشّه از پیل دمان هرگز نمی گیرد حساب
باز و شاهین از شکار کبک دارد اجتناب — جور و بیداد و جفا را کس نمی بیند بخواب

ای توانائی ده هر بینوا خوش آمدی

چشم عالم طالب روی پر انوار تو بود — دیدهٔ اهل دکن مشتاق دیدار تو بود
در دلم سودای جنس قدر بازار تو بود — ای مه کنعان دل مسکین خریدار تو بود

ای متاع نیک لعل بی بها خوش آمدی

بینوایان چشم بر دست گهربار تو اند — جان نثاران دکن جانباز سرکار تو اند
حکمرانان جهان با جان و دل یار تو اند — خسروان دهر سر تا سر وفادار تو اند

ای نگهدار دل اهل وفا خوش آمدی

با تو (هز ائل پرنسس) در دکن مهمان ماست — جلوه افروزیش رونق بخش هندستان ماست

نظم تاریخی

از قدوم او بهار تازه در بستان ماست | نغمه سنج بارگاهش عندلیب جان ماست

مرحبا ای با نوِ گلگون قبا خوش آمدی

یا الٰهی خسرو ما در جهان پاینده باد | قیصر هندوستان بر فرق عالم زنده باد

آفتاب خاندانش دائما رخشنده باد | مهر دانش بر سپهر دولتش تابنده باد

ای ولیِّ عهد در وقتِ دعا خوش آمدی

خدمت هندوستانت را بجا آورده ام | تازلیفات خود این پنجا آورده ام

من بدرگاه عمیمت التجا آورده ام | عمر و اقبال ترا دست دعا آورده ام

ای پذیرای مقال مدّعا خوش آمدی

بر عذار نازک مهتاب عکس خال تست | در دل آیینهٔ مهر فلک تمثال تست

مطلع هفت آسمان شش خانهٔ اقبال تست | خمسهٔ فکر و لآ رونق پذیر سال تست

ای مه برج شهنشاهی بیا خوش آمدی

۱۹۰۶ ع

تالیف و تصنیف کتب و اشاعت اخبار

قطعه تاریخ قانون فارسی مؤلفهٔ مرزا کمال الدین سنجر تخلّص

چه سنجد آن چمن آرای بوستان کمال (۲۰) درین زمانه که شیرین مقال گردیده
فلک نیافته چون وی بروی صفحهٔ دهر اگرچه در طلبش ماه و سال گردیده
به بین به نسخهٔ قانون زحسن تالیفش میان خلق عدیم المثال گردیده
بدین فصاحت و خوبی و اختصار تمام وجود نسخهٔ دیگر محال گردیده
ولای ماسهٔ طبع او نمود رقم پسند خاطر اهل کمال گردیده
۱۲۹۶

تقریظ تاریخی بر صحیفهٔ زرین مرتبه لاله پراک نرائن - مالک اودهاخبار

نظم تاریخی

نو لکشور که مرد خجسته طالع بود (۲۱) محبتش بدل خلق نقش بر حجر است
بهار باغ وجودش پراک نارائن خوشا بهار کزو نخل علم پر ثمر است
ضیای چشم مروت امیر روشن رای حدیقهٔ چمنستان دانش و هنر است
روان طبع سخن مالک اودهاخبار شه قلمرو انشا ریئس نامور است
بر امی صاحب خود گرچه آن تعلق داشت ولی بعقل جوان گویم این به از پدر است
پدر اگر نتواند پسر تمام کند مقولهٔ عجمی حسب حال این پسر است
ببین صحیفهٔ زرین زحسن تالیفش که در تسلسل احوال رشتهٔ گهر است

صحیفهٔ بمثل یادگار در بار است | بنام نامی قیصر چه مایه مفتخر است
صحیفه که مشاهیر هند را تاریخ | صحیفه که جلا بخش معنی سیر است
زهی وضاحت مضمون باختصار بیان | عجوبه ایست که در یا مگر بکوزه در است
سواد بخش معانی بود سواد خطش | بیاض بین سطورش تجلّی نظر است
پسند خاطر اهل کمال چون نشود | که از کمال مؤلّف زمانه باخبر است
هنروران جهان قدر و قیمتش دانند | که کوه نور با کلیل فرق تا بجور است
همای اوج سعادت بدام او افتد | اگر توجّه شه را بجانبش نظر است
بعید نیست که قیصر کند برو نظری | که این خزینه ازان بارگه قریب تر است
طلا کند مس بی مایه را نگاه کرم | شگرف نیست اگر کیمیا ز خاک در است
مؤلّفش همه تن در خور خطاب پدر | که یک اشارهٔ سلطان وسیلة الظفر است
سزد که نائب قیصر شود محرّک او | بعندلیب چمن احتیاج بال و پر است
ز دست من نرسد هیچ جز بصدق دعا | که ارمغان سخنور سه حرف مختصر است
والا بلوح کتابش رقم زند تاریخ | نشان هستی نام آوران ز آب زر است

۱۹۰۳

نظم تاریخی

قطعه تاریخ اجرائی پیسه اخبار روزانه

بجان و دل ستایم مولوی محبوب عالم را (۲۳) زرزور بازوش بنیاد این اخبار قائم شد
بحمد الله که حسن صورت اخبار روزانه جلا افزای چشم قدردانان مکرّم شد
طراز معنیش تسکین ده دلهاست عالم را سواد خط بیاض کاغذش حسن مجسّم شد
قلم شکست بر مضمون نگارش کاتب قدرت گروه خرده گیران را سواد دیده پرنم شد
چه تصویریکه از خال و خطش بر صفحه گیتی تجلّای نگار صورت معنی مسلّم شد
زر و افزونی قدرش همین یک نکته تصدیقی که نقد قیمت سالانه از وهم و گمان کم شد
زبان معترض اندر دهن کیفیتی دارد بتحریک نهان پهلو نشین حرف مدغم شد
پی سالش همی آرد ولا بر جسته تشبیهی که حسن شاهد رنگین بیان محبوب عالم شد

قطعه تاریخ تالیف کتاب حیوة الحمام مؤلفه مصنف کلّیات هذا

شکر خدا راست که تالیف من (۲۳) یافت بآوان نکو اختتام
بندهٔ دیرینه نمک خوار او پیش کشیدش بحضور نظام
مایهٔ ناز است که حسن قبول نامورم ساخته در خاص و عام

نظم تاریخی

خسرو ما بر فلک مملکت — نیّر اجلالِ تو تا بد مدام
بر سر ما تا بد زنده باش — با همه اقبال و همه احتشام
بر ورق دهر بود دفترت — از قلمت ملک تو گیرد نظام
ساقی تقدیر تو بزم ترا — بادهٔ امّید بریزد بجام
فکر بلند تو شود اوج سای — طائر اقبال درافتد بدام
کام روا باد ولی عهد تو — آصف ما باد الٰهی بکام
بلبل فکرت نوا سنج سال — نسخهٔ نایاب حیوٰة الحمام

۲۳ ۱۳

قطعهٔ تاریخ کتاب عطیات سلطانی مؤلفهٔ والا

نوشتم درین نامه مضمون خاصی — (۲۴) که از لطف عام ملوکست قسمی
چه قسم آن که منعم کند مفلسی را — در آئینهٔ دل به بندد طلسمی
طلسمی که آبی دهد از سرابی — چو جان آتشی برکند از خاک جسمی
چه جسم آنکه یک لفظ و صد معنی او — عطیات سلطانیش کردم اسمی

۲۵ ۱۳

قطعه تاریخ طبع دیوان جناب مولوی حاجی محمد خلیل حسن خلیل تخلص جانشین امیر مغفور استاذ السلطان

نظم جلیل چاپ شد از لطف کردگار (۲۵) کین مژده همچو روح در روانی بتن رسید
از حسن سعی اختر و یمن خجسته بخت انجام کار طبع بوجه حسن رسید
آن داستان بلبل و گل باز تازه شد تا نکهتش بدست صبا در چمن رسید
کز پای تخت آصف نام آور دکن مضمون بدست فکرت اهل سخن رسید
شکر خدا هر انچه دلم خواست یک بیک در لخطه خوش از کرم ذوالمنن رسید
بالیدم و بجامه نگنجیدم از سرور چون این خبر بگوش خبر جوی من رسید
کلک ولا نوشت بتاریخ انطباع جان سخن بقالب طبع دکن رسید

۱۳۲۸

نظم تاریخی

قطعات تعمیر عمارات

قطعه تاریخ تعمیر دولتسرای حاجی بادشاه سفیر ترک بمقام مدراس

گرامی منزل و فرخ مکانی (۲۶) که قصر آسمان شد پیش اویت
بیان واقعی شد سال تعمیر همایون قصر حاجی بادشاه است

۱۲۹۸

قطعه تاریخ تعمیر دولتسرای جناب نواب عماد جنگ بهادر میر مجلس عدالت العالیه حیدرآباد

مه برج امارت میر مجلس (۲۷) که عالی پایه خیلی هوشمند است

نظم تاریخی

سخن سنجی که طول باع فکرش — فراز بام معنی را کمند است
بنا فرمود نورانی بنائی — که چون بانی بعالم سربلند است
ولا تاریخ تعمیرش چه خوش گفت — تعالی اللہ مکان دلپسند است
۱۳۹۹ ہجری

قطعۂ تاریخ مسجد بنا فرمودۂ نواب صدیق یار جنگ بہادر ناظم دفتر ملکی حیدرآباد دکن

اینک از احسان چو حسن عمارت گرفت — (۲۸) — خانۂ ربّ العباد سجدہ گہ مسلمین
۱۳۹۹ ہجری — معبد قدسی مقام مسجد اقصیٰ است این

قطعۂ تاریخ تعمیر مسجد بنا کردۂ ولا بمقام سلطان پورہ منحلّات حیدرآباد دکن

مسجد صرف خاص سلطانی — (۲۹) — تن سلطان پورہ را جان است
سدّ اسکندریست دیوارش — فاصل حدّ کفر و ایمان است
رکن ایمان بود ستون بلند — سقف عالیش ظلّ سبحان است
نہر او سلسبیل باغ جنان — آبروبخش بحر عمّان است
سال تعمیرش از سروش ولا — مسجد صرف خاص سلطان است
۱۳۱۸ ہجری

قطعۂ تاریخ بنای مکان دفتر تحصیل بہونگیر بسعی سید نورالحق تعہّد دار

۱ اشارہ بہ بلوغ تعلیم
۲ اشارہ بہ بیعت مشائخ
۳ اشارہ بہ بیعت مشائخ
۴ ماخذ تاریخ مصنف
۵ تعریف کاملہ ۔ ۱۲ منہ

پئی کرسی نشینان بہون گیر		حکومت خانۂ تحصیل جائیست
زمینا کاری حسنِ عمارت		زمین تا آسمان محو جلائیست
عیان نور حق[1] از دست کرامت[2]		تعالی اللہ چہ عالیشان عطائیست[3]
بنای خوش مکان یادگاری		مکان مستحکم و محکم بنائیست
۱۳۲۶		۱۳۲۶

تواریخ وفات

قطعہ تاریخ شہادت مولوی محمد زمانخان شہید شاہجہان پوری

نظم تاریخی

محمد زمان خان عالی نژاد	(۳۱)	سر شام چون مہر گردون نہفت
ولا فکر سال شہادت نمود		فلک منقسم ماہ ذیحج[4] بگفت
		۱۲۹۲

قطعہ تاریخ رحلت مولوی محمود نواز خان مرحوم عمّ ولا

کریم النفس از دنیا سفر کرد	(۳۲)	مقامش منزل مقصود بادا
دعای مغفرت شد سال رحلت		خدایا عاقبت محمود بادا
		۱۲۹۵

قطعہ تاریخ رحلت مولوی محمد جہانگیر مہتمم دریافت انعامات حیدرآباد دکن کہ شہیر روزگار بود بصفات خاص

خدایا این چہ نافرجام روز است	(۳۳)	کہ از شام بلا افزون بہ تحذیر

نظم تاریخی

زبان گردیده با فریاد همدم — شفس را تخیر شد گلو گیر
الم پشت جهان شکل کمان کرد — رساند از آه دل بر سینه ها تیر
ز تار ناله و فریاد عالم — مسرّت را بپا افتاده زنجیر
کف افسوس می مالد پی هم — ز حسرت هر جوان و کودک و پیر
چو این افسانه خوابی فی المثل بود — بجستم از سروش غیب تعبیر
سروشم داد تاریخی جوابی — جهان بگذاشت بیچاره جهانگیر

۱۲۹۹

قطعه تاریخ رحلت مجبّی مولوی مقصود علی وکیل عدالت العالیه سرکار آصفیه

ای واقف قانون عدالت افسوس — وی ماهر احکام وکالت افسوس
در پیشگهی حق رفتی و گفتم تاریخ — مقصود علی نموده رحلت افسوس

۱۳۰۰

قطعه تاریخ رحلت مکرمی مولوی حکیم باسط علی وکیل عدالت العالیه سرکار آصفیه

حیف از تو ای فلک که ز جور تو آشکار — باسط علی ز دیده گیتی شده نهان
حیف از تو ای فلک که نعم رحلتش مرا — بسمل صفت نمود بخاک الم طپان
تیر غمش چو سینه عالم فگار کرد — پشت جهان خمید مگر صورت کمان

نظم تاریخی

واحسرتا که شد ز سموم اجل خراب | آن نو بر بہار ہمہ های بیکران
تاریخ انتقال و لا عرضہ می دہد | باسط علی بدار جنان شد از جہان
۱۳۰۰ھ

مرثیۂ تاریخی وفات نواب سر سالار جنگ مختار الملک اوّل ـ وزیر اعظم سلطنت آصفیہ

آسمان رفعت وزیر نامور مختار ملک | (۳۹) آنکہ در ملک دکن بینی ز عدلش آب و رنگ
حامی خلق خدا شیرازہ بند مملکت | ماہر ہر کار ـ عالی فہم ـ نقّاد زر رنگ
جوہر کان کرامت گوہر بحر کمال | نیّر برج امارت مہر چرخ ہوش و ہنگ
خوش زبان شیرین بیان عذب اللّسان شنگرفی مقال | آنکہ از حسن بیان آوردہ دلہا را بچنگ
ظلمت آباد دکن را مہر ذاتش نور داد | داد او بیداد را برداشت چون از سینہ زنگ
حیف از چرخ جفا کار آہ از جور سپہر | کافتابی را نہفت از چشم عالم بیدرنگ
آن قدح بشکست و آن ساقی نماند اندر جہان | آسمان زد شیشۂ عمر عزیزش را بسنگ
شد دو تا در ماتمش پشت فلک مانند قوس | زین سبب بارد مصائب ہمچو باران خدنگ
تا فغان و نالہ برخیزد ز دلہا متّصل | اندرون سینہ ہا راہ نفس گردیدہ تنگ
سنبلستان جہان سرخست چون رخت شہید | بسکہ بارید است چشم خلق اشک لالہ رنگ

نظم تاریخی

زبان گردیده با فریاد همدم — تنش را تحیّر شد گلوگیر
الم پشت جهان شکل کمان کرد — رساند از آه دل بر سینه ها تیر
ز تار ناله و فریاد عالم — مسرّت را بپا افتاده زنجیر
کف افسوس می مالد پی هم — ز حسرت هر جوان و کودک و پیر
چو این افسانه خوابی فی المثل بود — بجستم از سروش غیب تعبیر
سروشم داد تاریخی جوابی — جهان بگذاشت هیچاره جهانگیر

۱۲۹۹

قطعه تاریخ رحلت مجبّی مولوی مقصود علی وکیل عدالت العالیه سرکار آصفیه

ای واقف قانون عدالت افسوس (۳۴) — وی ماهر احکام وکالت افسوس
در پیشگی حق رفتی و گفتم تاریخ — مقصود علی نموده رحلت افسوس

۱۳۰۰

قطعه تاریخ رحلت مکرمی مولوی حکیم باسط علی وکیل عدالت العالیه سرکار آصفیه

حیف از تو ای فلک که ز جور تو آشکار (۳۵) — باسط علی ز دیده گیتی شده نهان
حیف از تو ای فلک که غم رحلتش مرا — بسمل صفت نمود بخاک الم طپان
تیر غمش چو سینه عالم فگار کرد — پشت جهان خمید مگر صورت کمان

واحسرتا که شد ز سموم اجل خراب | آن نو بهار همه های بیکران
تاریخ انتقال و لا عرضه می دهد | باسط علی بدار جنان شد از جهان
۱۳۰۰ھ

مرثیهٔ تاریخی وفات نواب سر سالار جنگ مختار الملک اوّل ـ وزیر اعظم سلطنت آصفیه

نظم تاریخی

آسمان رفعت وزیر نامور مختار ملک | (۳۹) آنکه در ملک و دکن بینی ز عدلش آب و رنگ
حامی خلق خدا شیرازه بند مملکت | ماهر هر کار ـ عالی فهم ـ نقّاد زر رنگ
جوهر کان کرامت گوهر بحر کمال | نیّر برج امارت مهر چرخ هوش و هنگ
خوش زبان شیرین بیان عذب اللّسان شنگرفقال | آنکه از حسن بیان آورده دلها را بچنگ
ظلمت آباد دکن را مهر دانشش نور داد | داد او بیداد را برداشت چون از سینه زنگ
حیف از چرخ جفا کار آه از جور سپهر | کافتابی را نهفت از چشم عالم بیدرنگ
آن قدح بشکست و آن ساقی نماند اندر جهان | آسمان زد شیشهٔ عمر عزیزش را بسنگ
شد دو تا ارماتش پشت فلک مانند قوس | زین سبب بارد مصائب همچو باران خدنگ
تا فغان و ناله برخیزد ز دلها متّصل | اندرون سینه ها راه نفس گردیده تنگ
سنبلستان جهان سرخست چون خت شهید | بسکه بارید است چشم خلق اشک لاله رنگ

ملک هندار زحلتش تنها نباشد ناله کش — در عزاداریست دم وشام با چین و فرنگ
ای ولا بس کن زاشک و آه و فریاد و فغان — صبر کن زنهار با تقدیر یزدانی مجنگ
در قضای حضرت باری نباید دخل کرد — کاندرین ره بنگری اندیشه را با پای لنگ
ثبت کن سال وفاتش بر سر لوح مزار — فائز دارا البقا گردید سر سالار جنگ

۱۳۰۰

ایضاً قطعه تاریخ دیگر

مختار ملک دادگر کشور دکن — (۳۷) ظلمت سرای کون ومکان از قضا گزاشت
تا زیست کرد همسر خود در جهان نداشت — هر گه که مرد نام نکو در قفا گزاشت
در روزگار هر که جفا بود پیشه اش — از هیبتش سجیه جور و جفا گزاشت
آیینه کرد ملک دکن را بنور عدل — خود از جهان گذشت و برویش جلا گزاشت
واحسرتا که بر ورق دهر کس نماند — دور زمانه هیچو کسی را چو وا گزاشت
واحسرتا که فرد فرید از زمانه رفت — رفت آنچنانکه عقل و دل خلق جا گزاشت
واحسرتا که هیچو گلی را خزان ببرد — برد آنچنان که طاقت صبرش ولا گزاشت
با خود نبرد هیچ مگر نیکی عمل — بر روی وهر شهره بجود وسخا گزاشت

نظم تاریخی

رحمت بروح پاک وزیر یگانه ایست		احسان نمود و مزد عمل بر خدا گزاشت	
افسرده خاطرم سنهٔ انتقال گفت		سالار جنگ وای جهان فانی گزاشت	۱۳۰۰ھ

ایضاً قطعهٔ تاریخ بصنعت ترصیع

الٰہی دار الجنان گردیدزین دیر خراب	(۳۸)	صاحب همّت وزیر باخبر سالار جنگ	۱۳۱۷ھ ۱۸۹۹ء
سال اوگوید ولای دردمند جان نثار		سیر گلزار جنان بگزید سر سالار جنگ	۱۳۰۰ھ ۱۸۸۲ء

قطعه تاریخ وفات مکرمی مولوی نیاز احمد وکیل عدالت العالیه سرکار آصفیه بصنعت ترصیع

پاکباطن آسمان علم وفضل	(۳۹)	از قضا زین دار فانی شد روان	۱۳۱۷ھ ۱۸۹۹ء
گفت رضوانم ولا از بهر سال		شد نیاز احمد بگلبشت جنان	۱۳۰۱ھ ۱۸۸۳ء

قطعه تاریخ رحلت خیر النسا بیگم مرحومه محل خاص نواب غلام غوث خان عوض رئیس کرناٹک

حیف از جهان که مامک دیرینهٔ وطن	(۴۰)	زین خاکدان گذشت و بگلبک بقا رسید
حیف ای فلک که بیگم خاص امیر هند		رخت سفر به بست و بدار الجزا رسید
فریاد ازان زمان که نشانی از و نماند		در ساعتی که نعرهٔ واحسرتا رسید
واحسرتا که در چمنستان زندگی		در موسم نسیم چه باد فنا رسید

گویم مگر که مادر گیتی خبر نداشت | زین ماتم و غمیکه زدستش بما رسید
چشم جهانیان بغمش اشک خون گریست | گوئی که ناوکی بدل اندر فرا رسید
دل بیقرار گشت و جهان تیره در نظر | چون این خبر بپردهٔ گوش دلا رسید
هے هے ازین دلم که طپیدن نهان نداشت | زان صدمهٔ که بر جگرم بر ملا رسید
کو مصرعی که بلبل شیراز زد نفیر | در گلستان دهر بگوش آشنا رسید

آن پیر لاشه را چو سپردند زیر خاک | خاک از زمین بدامن پیر سما رسید
سیّارگان دور فلک منتشر شدند | بشنو غمش ببین کجا تا کجا رسید

تاریخ او به تعبیه گوید سروش غیب | خیر النسا ۹۵۲ + حضور شه انبیا رسید ۳۶۹ = ۱۳۲۱ھ
روح الامین بگفت که بنگر مراتبش | خیر النسا ۹۵۲ + بدرگه جل و علا رسید ۳۶۹ = ۱۳۲۱ھ

تاریخ رحلت مولوی سید محمود بیرسٹرایٹ لا جج ہای کورٹ الہ اباد

چون حامی قوم و افتخار ملّت (۴۱) فرمود ازین جهان فانی رحلت
گفتند سنهٔ وفات او فکر ولا سید محمود شد بقصر جنّت ۱۳۲۱ھ

قطعه تاریخ رحلت استاذی مولوی نجم الدین حسن خان - افضل تخلّص

نظم تاریخی

منظم تاریخی

کرد تیر آه هجران کار یکدیگر تمام	(۴۲)	زانکه از بارغش پشت جهانی قوس شد
چشم گریان را دلاسا می شود سال وفات		جای نجم الدین حسن بر مطلع فردوس شد
		۱۳۲۲ھ

مرثیه تاریخی رحلت نواب محسن الملک بهادر آنریری سکرٹری محمدن علی گڈھ کالج

محسن قوم کزین ملک فنا هجرت کرد	(۴۳)	تا دم زیست بغمخواری ما دعوت کرد
بود در پیش روی همقدم سرسیّد		ای چه سجّاده نشینی که بر و سبقت کرد
داشت با خلق خدا خلق پیمبر قائم		با تبختر غشان حوصله اش نفرت کرد
رهبر مسلک احکام شریعت می بود		تا توانست مگر پیروی سنّت کرد
فطرت او با لوالعزمی خود داشت صفت		رو نقی داد بهر کار که او همّت کرد
دست از شیوهٔ راحت طلبی باز کشید		تا بر خمت کشی بار سفر عادت کرد
حیدر آباد هم از نخل وجودش برخورد		سعی وافر ئی شادابی این دولت کرد
والی ملک دکن آصف سادس بکرم		محسن الملک خطابش عوض خدمت کرد
باخطابیکه سزاوار همین خدمت بود		نام نامیش باطراف جهان شهرت کرد
نائب سلطنت هند گورنر جنرل		تمغهٔ قیصریش داد و بسی عزّت کرد

نظم تاریخی

گرچه بودند و گزشتند حکیمانه بسی
شرط انصاف که با او نتوان نسبت کرد

منهمک بود شب و روز بغم خواری ما
خدمت قوم بهر لحظه و هر ساعت کرد

نظر خوش گذرش داشت دل خلق بدست
سخن او همه را شیفتهٔ الفت کرد

مرتبت داشت ولیکن بره خدمت قوم
بندهٔ بود که ترک تزک و حشمت کرد

تلخ گفتاری عالم بشکر خنده ببرد
زهر بدگوئی ما را عوض شربت کرد

حرمت هر کس و ناکس بنظر داشت مدام
با حریفان جفاجو کرم و شفقت کرد

مزد محنت بخداداد خلوص عملش
یارک الله که بی مزد عمل محنت کرد

کرد کاری ز پی قوم که بیکار نرفت
آنچه پیغمبر برحق بحق امّت کرد

وای در چشم زدن ملک بقا را بگزید
دیر نگذشت کزین دار فنا رحلت کرد

هر که بشنید صفاتش بدعا کردش یاد
وانکه نامش بزبان برد برو رحمت کرد

وا دریغا فلک کج روش ناهنجار
برهم این دفتر و شیرازهٔ جمعیت کرد

قوم اسلام چه نقصان عظیمی برداشت
کاین تلفش مایهٔ نقد دل و جان غارت کرد

روی گل سیر ندیدیم بهار آخر شد
که ببربادی این باغ خزان عجلت کرد

نظم تاریخی

لالہ داغی بجگر دارد و ماہم داغی	داغ ہجران کہ فلک در حق ما قسمت کرد
دیدۂ عالمیان وا لش خون بگریست	تا دل از سوز غم رحلت او رقّت کرد
دولتی بود گرانمایہ کہ از دست برفت	وای چرخ کہن از مایۂ خود غفلت کرد
حیف از مادر گیتی کہ کشد فرزندی	تف بر ویش کہ ستمگار چنین حرکت کرد
ای ولا تن زن و این مرثیہ را طول مدہ	کہ بتقدیر الٰہی نتوان حجّت کرد
دستگاہی کہ بفن جملست دادہ خدای	صرف اینکار بباید بعبودیت کرد
فکرت من بسر لوح دل از سال وفات	نقشہا یافت کہ گوئی قلم قدرت کرد
رحلت محسن ملک آہ چہ کلفت زدہ است ۱۹۰۷ع	مایۂ صبر و دوای دل ما رخصت کرد ۱۹۶۲ بکراجیت
ما فرو ماندہ بماندیم درین غمکدہ ۱۹۰۷ع	ہادی صادق ازین ملک فنا ہجرت کرد ۱۳۳۶ محمدی
ما بر نجوری و تاریکی خود جان بلبیم ۱۹۰۷ع	سیّد القوم مسیحا دم ما رحلت کرد ۱۳۱۷ ف
حیف ہنگام خبر گیری ما نیست کسی ۱۹۰۷ع	ہاتف قوم بگلزار جنان رحلت کرد ۱۸۲۹ شالواہن
داشت کاری مگر آنجا پی قوم ممتاز ۱۹۰۷ع	محسن الملک بزودی سفر جنت کرد ۱۳۲۵ھ

قطعہ تاریخ رحلت نواب نادر جنگ فرزند نواب سر افسر الملک بہادر۔ کے۔ سی۔ آئی۔ ئی

نظم تاریخی

او غرق نه آب شد و غرق غمش ما — ای وای که این ندده و صد حیف که آن مرد
ای مادر فرزند کش از دست تو فریاد — تو پیر کهن ساله بمانی و جوان مرد
جان بود مگر زندگی جسم جهان را — تن زنده بگور است اگر جان جهان مرد
استاد شنا بود کمندش مددے کرد — هیهات چه افتاد و ندانم که چسان مرد
ای سلسله جنبان قضا دست تو کوتاه — زین حادثه استاد شنا می نتوان مرد
ای کاتب تقدیر چرا فاش نکردی — آن راز نهفته که نه آب نهان مرد
داد از ستم دور سبک سیری افلاک — کشتی بسرش آمد و زین بار گران مرد
حیف ای فلک سفله که دستش نگرفتی — غربت بسفر داشت که بی تاب و توان مرد
حیف است اگر شمع بمیرد سر مغرب — زانسان که چراغ سحری وقت اذان مرد
خاموش ولا نوحه بفریاد روا نیست — کز حکم قضا چاره نمیداشت ازان مرد

شد مصرع سعدی سنه بسط مقوّی — این ماتم سخت است که گویند جوان مرد

۱۳۲۶

نقشه تبادله حروف مقوّیه

حروف اصلی	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع
پنجه بسط مقوی	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ
اعداد	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰

حروف اصلی	۰	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
نتیجہ بسط مقوی	ج	ح	ک	ل	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ	۰
اعداد	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۰

میزان اعداد حروف (نتیجہ بسط مقوی) ۳۶ ۱۳ ہجری نبوی ص

قطعات تاریخ کلیات ولا

طبعزاد عالی جناب مولوی لطیف احمد صاحب اختر تخلص خلف الصدق جناب امیر مغفور

چو طبع گشت بصد حسن کلیات ولا — ہر آنکہ دید پسندید و شد بدل شیدا
زہے سخنور کامل کہ کلک او انشاند — ہزار ہا گل معنی چو لولو لالا
چرا شود نہ عزیز جہان کلام چنین — فصیح و دلکش و زیبا و انجمن آرا
نوشت مصرع تاریخ خامۂ اختر — بیا ببین سخن دل فروز و لطف افزا

۱۳۲۸ھ

طبعزاد عالیجناب غلام حسن صاحب جواہر رقم تمیز تخلص دگار مہتمم کتب خاشاہی سلطنت آصفیہ

ببین طبع شد کلیات ولا — با فضال خلاق کون و مکان
پئے سال طبعش رقم زد تمیز — بہار گل گلشن بی خزان

۱۳۲۸ھ

طبعزاد عالیجناب مولوی جلیل حسن صاحب جلیل تخلص استاذ السلطان جانشین حضرت امیر مغفور

ای خوشا دیوان کہ ہر شعرش بود مرغوب دل — گشت بہر اہل فن مقصود جان مطلوب دل

نظم تاریخی

مصرع تاریخ طبعش زرقم کلک جلیل | نظم والای ولا مطبوع دل محبوب دل
۱۳۲۸ھ

ولہ

دیوان ولا جلوہ نمود و دل من برد | این شاہد فکرست کہ معشوق حسین ست
خواہد شد اسیر خم زلفش ہمہ عالم | این وہم و گمانم نبود بلکہ یقین ست
ہر مطلع تابندہ چو آید بہ نگاہم | دانم کہ مہ چاردہ یا مہر مبین ست
گوید بدین حسن کہ آراست سخن را | الفاظ چو انگشتر و معنی چو نگین ست
این مصرع ترگفت جلیل از پی سالش | دیوان گہر ریز و گہر بیز ہمین ست
۱۳۲۸ھ

طبعزاد و عالیجناب مولوی محمد میران صاحب متخلص بہ خلف الصدق مولوی حبیب اللہ دکا نور اللہ مرقدہ

این نظم بی مثال کہ بودہ است از ولا | ہر وصف خوب در مدحش شایستہ راست
از روی آن کرشمہ کہ دارد بخویشتن | ہر شعر دلفریب و دل آویز و دل رباست
از بسکہ دل پسند فتادہ است نظم او | لب ہای اہل فن ہمہ در شور خندہ است
این ست آن کلام کہ مدح و ثنای او | زانسانکہ در خورست بران دسترس کراست
اینست آن سخن کہ سخن نیست اندران | یکتا و بی ہمال بفن سخن ولاست

نظم تاریخی

مجموعه ایست این که پی دفع چشم بد
سازند گر ستاره سپندش لبی بجاست

در فکر سال طبع نهادند ناقش
وه نظم دلفروز بفرمودهمت راست

۱۳۲۸

طبعزاد عالیجناب مولوی عبدالواسع صاحب صفا تخلص

طبع گشته کلیات نظم نواب ولا
خویش را زاحصای نویهاش قاصر یافتم

گوهر تاریخ بهر سال طبعش ای صفا
گلشن فکر ولا رنگین و نادر یافتم

۱۳۲۸

طبعزاد عالیجناب میرزا محمد عبدالرحمن صاحب کاتب دیوان آصف و شاگرد وغیره کلام شاهان دکن کاتب تخلص

چون کلیات نظم ولای سخن طراز
مطبوع گشت وهم شده مطبوع خاص عام

از کاتب حقیر بگفتا سروش غیب
تاریخ طبع نظم ولا افصح الکلام

۱۳۲۸

طبعزاد عالیجناب مولوی سید نوازش علیصاحب لمعه تخلص خلف الصدق حضرت شعله نوازش مغفور

کلام فارسی خویش طبع کرد اکنون
عزیز جنگ بهادر سخنور یکتا

نوشت خامه من لمعه مصرع تاریخ
عزیز دلها نظم عزیز جنگ ولا

۱۳۲۸

وله

شد فکر ولا روشن از منتخب نظمش
گوئی که سبق برد ست برانوری وجامی

ای لمعه چه خوش گفتم لامع سنه طبعش — در قالب طبع آمد جان سخن نامی
۱۳۲۸

طبغرا دعالیجناب میر محمد علیخان بهادر ناظم تخلص

خوشا طبیعت نوّاب نامدار ولا — که نظم او ست بعالم پسند خاطرها
سروش غیب بتاریخ نظم او ناظم — کلام شاه سخن جوهر ادب گفتا
۱۳۲۸

طبغرا دعالیجناب مولوی محمد عبد الجلیل صاحب تعفانی تخلص مهتمم امورات مذهبی سمستان نارائن پور

مژده باد اندرین ولا شد طبع — نسخهٔ از مصنفات ولا
این گرانمایه هر که دید بگفت — بارک الله فی حیات ولا
می ندارد عدیل خویش بملک — ذات والای خوش صفات ولا
در دکن قند پارسی دریاب — بطفیل تفضّلات ولا
هست این لمعها که می نگری — مظهرے از تجلّیات ولا
داری ار ذوق نکته سنجیها — فهم کن حرفے از نکات ولا
از پئی سال دیدنی دارد — رخ زیبائے کلّیات ولا
۱۳۲۸
سال دیگر پسند اهل زبانست — ذوق جاوید کلّیات ولا
۱۳۲۸

نظم تاریخی

طبغراد ولا مصنف کتاب

نظم تاریخی

زانروز که مجموعهٔ نظمم شده مطبوع — افتاد در اطراف جهان شهرهٔ نامم
گویند که بردند بایران سخنم را — در خطّهٔ شیراز شود قدر کلامم
طغرا بگلستان سخن از گل رنگین — صد بار بهم رنگی خود داد پیامم
شکّر شکنند طوطی طبعم بسلاست — سعدی بره ذوق فرستاد سلامم
دارد خلشی در دل فردوسی طوسی — در معرکه بندی ززبان نوک حسامم
بردیم بزنگینی مضمون سبق از گل — تا بلبل تبریز در افتاد بدامم
فکرم بغزل بندهٔ هم مشرب حافظ — کو بادهٔ توحید فروریخت بجامم
هم مسلک عرفی بقصائد سخن من — همپایهٔ قدسی به ثنا طرز کلامم
خاقانی و فتم بره فکرت عالی — مضمون بلبندم بفلک کرده مقامم
فوقی ببدم بوسه دهد باقر کاشی — در حلقهٔ بزم شعرا خواند امامم
بشکست قلم برید من کاتب قدرت — در ملک سخن دور زند چرخ بکامم
طبعم نبود خوگر آئین تغلّی — دلدادهٔ تعظیم شهیران کرامم

آن چیز که پیش شعرا سحر حلال است — در حیطهٔ اقلیم سخن باد حرامم
برخواجگی خویش ننازم بحقیقت — در حضرت سلطان دکن همچو غلامم
پروردهٔ دربار توام حضرت آصف — وابستهٔ این دولت سرکار نظامم
ذات تو سخن پرور و نام تو سخنور — صد شکر که در ملک تو افتاد مقامم
باشم بدعاگوئی عهد تو مؤظف — شاغل به ثناخوانی لطف تو مدامم
چون راقم و معنی و ذکا و آله و طوبی — زد سکهٔ نام آوریم بخت بنامم

صد مایهٔ ناز است ولا کر پی تاریخ
دارند بدل اهل زبان ذوق کلامم ۱۳۲۸

نظم تاریخی

فرہنگ کلیات نظم ولا

ردیف	اصطلاح	صفحہ	شمارہ	ردیف	اصطلاح	صفحہ	شمارہ
۱	۲	۳	۴	۱	۲	۳	۴
	الف ممدودہ			۱۸	آب بجوے بستن	۵۴	۴
۱	آب آتش رنگ	۳۶	۱۱	۱۹	آب بدہان	۱۱۱	۶
۲	آب آتشگون	۳۵	۵	۲۰	آب بدہان آمدن	۴۲	۲۰
۳	آب آتشین	۴۴	۱۵	۲۱	آب برآتش زدن	۷۳	۱
۴	آب آہن	۵۰	۵	۲۲	آب برآتش می باقد	۷۰	۷
۵	آب آہن تاب	۹۰	۶	۲۳	آب برآیینہ ریختن	۱۰۰	۲
۶	آب از آتش برآوردن	۶۸	۴	۲۴	آب برآیینہ زدن	۶۶	۱
۷	آب از آہن جدا کردن	۱۳۱	۴	۲۵	آب بر بنیاد بستن	۵۴	۷
۸	آب از آہن کشیدن	۳۸	۱۸	۲۶	آب بر چہرہ ریختن	۱۸	۱۲
۹	آب از جگر گرفتن	۳۶	۹	۲۷	آب برداشتن	۴۲	۳
۱۰	آب از چشم کسی گرفتن	۱۴	۴	۲۸	آب برداشتن زخم	۴۲	۱۳
۱۱	آب از دہن گل چکیدن	۳۸	۲۲	۲۹	آب بردن	۵۲	۱۹
۱۲	آب از سر گذشتن	۳۹	۱۰	۳۰	آب بردن از چیزے	۱۵	۸
۱۳	آب از کسی گرفتن	۶۶	۶	۳۱	آب بردیدہ زدن	۳۹	۹
۱۴	آب از یک چشمہ خوردن	۵۳	۳	۳۲	آب برروی آب دویدن	۷	۲
۱۵	آب افسردہ	۵۲	۱۷	۳۳	آب برلب ریختن	۳۱	۳
۱۶	آب بادہ رنگ	۳۲	۷	۳۴	آب بروے کار آمدن	۱۴	۶
۱۷	آب بجان دویدن	۳۹	۶	۳۵	آب بروے کار آوردن	۱۰۹	۲

۳۶	آب بقا	۵۸	۵	۵۷	آب در سر دارد	۴۱	۸
۳۷	آب چشم	۳۱	۲	۵۸	آب در سر داشتن	۱۰۶	۳
۳۸	آبچین	۱۰۶	۸	۵۹	آب در شکر دارد	۴۲	۱۵
۳۹	آب حسرت	۴۴	۱۱	۶۰	آب در میان	۱۶	۶
۴۰	آب خجلت	۶	۷	۶۱	آب در میان داشتن چیزے	۴۲	۱۷
۴۱	آب خمار	۳۷	۸	۶۲	آب دزد	۵۲	۱۸
۴۲	آب خوردن از چیزے	۲۴	۱	۶۳	آب دست	۲۳	۲
۴۳	آب خوردن دل	۵۲	۱۵	۶۴	آب دویدن بجان	۳۹	۶
۴۴	آب دادن تیر و خنجر	۱۰۵	۱	۶۵	آب دیده	۳۹	۸
۴۵	آبدار	۵۳	۱۴	۶۶	آب رفته در جوی آوردن	۱۰۹	۱۳
۴۶	آب داشتن	۴۲	۶	۶۷	آب ریختن	۴۹	۴
۴۷	آب داشتن تیغ	۴۱	۵	۶۸	آب زدن	۴۲	۹
۴۸	آب داشتن گوهر	۱۰۳	۳	۶۹	آب زر	۴۲	۵
۴۹	آبدان	۱۹	۲	۷۰	آب زندگی	۵۳	۴
۵۰	آب در جگر داشتن	۴۱	۱۱	۷۱	آب ساختن	۳۶	۳
۵۱	آب در جو	۴۷	۶	۷۲	آب سبیل	۷۲	۱
۵۲	آب در جو آمدن	۱۱۶	۳	۷۳	آب سپید	۳۸	۸
۵۳	آب در جو بودن	۴۳	۲	۷۴	آب سفر	۲	۵
۵۴	آب در دل شدن	۱۰۵	۷	۷۵	آب شدن	۴۴	۱۸
۵۵	آب در دهن	۶۸	۱	۷۶	آب شدن دل	۶۵	۱۱
۵۶	آب در دیده سوختن	۳۹	۱۶	۷۷	آب شمشیر قضا خوردن	۱۲۳	۱

۷۸	آب شهادت چشیدن	۴۰	۱	۹۹	آب یاقوت	۸۹	۴
۷۹	آب کردن	۳۸	۹و۱۷	۱۰۰	آتش آیینه	۳۷	۳
۸۰	آبکش	۱۱۱	۱۰	۱۰۱	آتش از آب برآوردن	۱۰۳	۱
۸۱	آب کشیدن	۹۲	۴	۱۰۲	آتش از چشم گرفتن	۱۷	۱۳
۸۲	آب کشیدن زخم	۳۹	۱۲	۱۰۳	آتش از دل کشودن	۳۶	۱۰
۸۳	آب گردانی	۶۵	۸	۱۰۴	آتش از سنگ ربانیدن	۵۶	۶
۸۴	آب گردش	۶۵	۷	۱۰۵	آتش افروز	۸۱	۷
۸۵	آب گردیدن	۱۰۹	۱۰	۱۰۶	آتش پرآب	۵۲	۱۶
۸۶	آب گرفتن	۱۴	۷	۱۰۷	آتش تر	۳۶	۸
۸۷	آب گرفتن چشم	۱۵	۹	۱۰۸	آتش چکیدن از نخت	۳۸	۱۵
۸۸	آب گرفتن مکان	۱۴	۳	۱۰۹	آتش خاموش	۱۱۱	۳
۸۹	آب گفتن	۹۰	۵	۱۱۰	آتش خوردن	۳۸	۲۱
۹۰	آب گهر	۲۴	۵	۱۱۱	آتش در آب روشن کردن	۶	۵
۹۱	آبگیری	۶۴	۶	۱۱۲	آتش در جان	۴۷	۱
۹۲	آبگیری کردن	۶۵	۵	۱۱۳	آتش روز	۶۷	۳
۹۳	آب مرده	۱۰	۴	۱۱۴	آتش زبان	۱۰۹	۳
۹۴	آب معجد	۳۲	۹	۱۱۵	آتش زدن	۶۲	۵
۹۵	آب ندیده موزه از پا کشیده	۳۹	۱۷	۱۱۶	آتش زیر پا داشتن	۱۰۶	۳
۹۶	آب و جارو ب کشیدن	۲۲	۲	۱۱۷	آتش سیال	۴۴	۳
۹۷	آب و رنگ	۳۳	۸	۱۱۸	آتش شدن	۳۶	۵
۹۸	آب یافتن	۱۷	۷	۱۱۹	آتش عنانی	۳۵	۱۰

۱۲۰	آتش فروختن	۶۷	۷	۱۴۱	آفتاب رو	۴۶	۱
۱۲۱	آتش کاروان	۱۶	۸	۱۴۲	آفتاب گرفتن	۱۳۰	۹
۱۲۲	آتش گرفتن	۱۶	۱۲	۱۴۳	آفتابی شدن	۴۱	۶
۱۲۳	آتش گرفتن بچیزے	۱۴	۵	۱۴۴	آل تمغا	۱۳	۴
۱۲۴	آتش گرفتن در چیزے	۱۵	۱۱	۱۴۵	آمد و آتش گرفت و رفت	۱۵	۱۰
۱۲۵	آتش محفل	۸۰	۱	۱۴۶	آوازه شکستن	۵۲	۶
۱۲۶	آتش نفس	۶۲	۴	۱۴۷	آوازه گرفتن	۱۷	۱۰
۱۲۷	آتش و آب	۳	۶	۱۴۸	آه پیچیدن در دل	۵۲	۱۳
۱۲۸	ایضاً	۱۲۱	۱۱ و ۵	۱۴۹	آه عنبرین	۱۰۷	۸
۱۲۹	آتشین جولان	۲۳	۵	۱۵۰	آه فرو خوردن	۱۳۲	۱
۱۳۰	آرزو در دل شکستن	۵۲	۸	۱۵۱	آهن سرد کوفتن	۳۷	۲
۱۳۱	آرزو شکستن	۴۷	۲	۱۵۲	آهوے لنگ	۴۸	۴
۱۳۲	آرزو مردن	۳۱	۶	۱۵۳	آهوے لنگ گرفتن	۱۰۶	۲
۱۳۳	آستین از مژه بر داشتن	۱۰۵	۹	۱۵۴	آیت حسن	۲۹	۵
۱۳۴	آستین بر گذر گریه سودن	۱۰۵	۱۱	۱۵۵	آینه آسمان	۱۶	۲
۱۳۵	آستین کهنه داشتن	۱۰۷	۱	۱۵۶	آینه به پیشانی کردن	۶۳	۳
۱۳۶	آستین مالیدن	۳۸	۱۶	۱۵۷	آینه بر پیشانی بستن	۵۳	۱۵
۱۳۷	آسمان گیر	۲۳	۴	۱۵۸	آینه پیش لب گرفتن	۱۵	۲
۱۳۸	آصف سادس	۱۷۱	۲	۱۵۹	آینه خاکیان	۱۹	۵
۱۳۹	آفتاب بدیوار	۴۱	۱	۱۶۰	آینه گردون	۶۸	۲
۱۴۰	آفتاب بدیوار آمدن	۲۷	۷				

الف مقصوره

۱۶۱	ابرو زدن	۱۵	۳	۱۸۲	از سر چیزے بر خاستن	۶۲	۱۱
۱۶۲	ابروے زال زر	۱۱۵	۴	۱۸۳	از صدا افتادن	۱۲	۵
۱۶۳	اتفاق افتادن	۸۰	۲	۱۸۴	از کسی در گذشتن	۹۶	۳
۱۶۴	اثر بستن	۹	۱۰	۱۸۵	از میان کناره گرفتن	۱۵	۱۲
۱۶۵	احوال گرفتن	۱۶	۳	۱۸۶	از یک چشمه آب خوردن	۱۸	۱
۱۶۶	اختیار بردن از دست	۶۰	۹	۱۸۷	استخوان در گلو گرفتن	۲۰	۱
۱۶۷	ادب داشتن	۹۶	۲	۱۸۸	استخوان گرفتن میوه	۲۰	۸
۱۶۸	ارباب ذکر	۷۴	۹	۱۸۹	اشک آتشین	۵	۷
۱۶۹	ازبن گوش	۴۰	۶	۱۹۰	اشک در دیده شکستن	۳۷	۵
۱۷۰	از پا افتادن	۱۳۰	۵	۱۹۱	اشک رنگین	۱۰۲	۳
۱۷۱	از جا برداشتن	۳۴	۲	۱۹۲	اشک شکرین	۱۰۷	۲
۱۷۲	ازجار فتن	۵۷	۱	۱۹۳	اشک طرب	۲۲	۱
۱۷۳	از جا شدن	۵۱	۶	۱۹۴	اعتبار گرفتن	۲۰	۶
۱۷۴	از چشم افتادن	۱۰	۸	۱۹۵	اعجاز ور	۸۹	۶
۱۷۵	ازچیزے افتادن	۵۰	۷	۱۹۶	افغان وخیزان	۱۱۶	۷
۱۷۶	ازچیزے دست شستن	۶۹	۳	۱۹۷	امید بستن	۳۸	۴
۱۷۷	از خود فراموش	۷۴	۱۰	۱۹۸	انشا کردن	۷۳	۸
۱۷۸	از دست شدن	۹۶	۵	۱۹۹	اوج سای	۱۶۲	۱
۱۷۹	از دست قدرت آفریدن	۳۸	۲	۲۰۰	اوقات سیاه کردن	۱۱۳	۱
۱۸۰	ازراه بردن	۴۴	۱۳	۲۰۱	اهل زبان	۸۴	۱
۱۸۱	اندگ اندیشه خون چکیدن	۳۶	۱۳	۲۰۲	این جامه را برقامت فلان بریده اند	۳۶	۱۴

باے عربی

۲۰۳	بادہ با پنبہ چیدن	۴۳	۱۲
۲۰۴	بادہ پیما	۴۴	۱۴
۲۰۵	بادہ گرفتن	۳۱	۷
۲۰۶	بار یافتن	۶۰	۳
۲۰۷	بالا گرفتن کار	۱۸	۷
۲۰۸	بالین گردش	۷۸	۲
۲۰۹	بہ پشت خوابیدن	۴۵	۱۸
۲۱۰	بجان آمدن	۱۱۱	۱
۲۱۱	بحال کسی افتادن	۱۲	۱۱
۲۱۲	بخت خوابیدہ	۴۵	۷
۲۱۳	بخنیہ زدن	۳۱	۱
۲۱۴	بر آتش نشاندن	۳۵	۳
۲۱۵	بر باد دادن	۱۳۹	۱
۲۱۶	بر جا ماندن	۱۲۱	۱
۲۱۷	بر دست و پا افتادن	۱۰	۹
۲۱۸	بر دل گرفتن	۱۶	۵
۲۱۹	بر زبان گرفتن کسی را	۲۰	۲
۲۲۰	بر سر پا بودن	۷۷	۱۵
۲۲۱	بر طاق نہادن	۳	۲
۲۲۲	بر کردن	۲۳	۸
۲۲۳	بر کن	۱۶۲	۳
۲۲۴	بر ہمزدن	۳۰	۷
۲۲۵	بزمین در شدن	۷۱	۴
۲۲۶	بسط مقوی	۱۷۴	۱
۲۲۷	بط مے	۳۲	۱۴
۲۲۸	بکار خوردن	۴۸	۷
۲۲۹	بلا ریختن	۳۲	۵
۲۳۰	بلاکش	۷۵	۱
۲۳۱	بلاگردان	۲۵	۷
۲۳۲	بلبل آمل	۹۲	۳
۲۳۳	بلبل شیراز	۷۰	۱
۲۳۴	بند آب	۷	۳
۲۳۵	بند زدن	۸۲	۲
۲۳۶	بند کردن	۴۴	۱
۲۳۷	بوالعجب	۳۳	۱۱
۲۳۸	بوالہوس	۵۳	۹
۲۳۹	بوسہ چیدن	۱۲۱	۵
۲۴۰	بوسہ شکستن	۵۲	۱۰
۲۴۱	بو گرفتن	۱۹	۷
۲۴۲	بہا گرفتن	۱۵	۷
۲۴۳	بہر دو دست سر خود گرفتن	۲۰	۴

۲۴۴	بهم آوردن	۳۵	۶	۲۶۴	پرده کشا	۷۶	۳
۲۴۵	بیت الغزل	۲۹	۲	۲۶۵	پرده گرفتن	۱۵	۱
۲۴۶	بیدست و پا	۳۵	۱	۲۶۶	پرو پازدن	۵۰	۳
۲۴۷	بیدل	۵۵	۱	۲۶۷	پری بندان	۵۶	۷
۲۴۸	بیک پیمانه بودن	۱۱۴	۷	۲۶۸	پسر رز	۵۴	۵
۲۴۹	بیک پیمانه نوشیدن	۸	۲	۲۶۹	پشت بدیوار	۳	۹
	پای فارسی			۲۷۰	پشمبه برداغ نهادن	۴۲	۱۱
۲۵۰	پا برجای	۳۱	۱۰	۲۷۱	پشمبه در گوش	۳۲	۶
۲۵۱	پا برهوا	۷۱	۵	۲۷۲	پنج نوبت	۲۶	۱۰
۲۵۲	پا پیچیدن	۷۱	۸	۲۷۳	پنجه آفتاب	۴۱	۳
۲۵۳	پا شدن	۱۴	۱	۲۷۴	پنجه بخون کسی تر کردن	۴۸	۳
۲۵۴	پا کشیدن	۱۲۲	۳	۲۷۵	پنجه خورشید	۲۲	۳
۲۵۵	پا گرفتن	۱۵	۱۴	۲۷۶	پنجه گرفتن	۱۵	۱۶
۲۵۶	پا یاب	۹۰	۱۳	۲۷۷	پنجهٔ لاله	۲۲	۴
۲۵۷	پای بند	۵۲	۹	۲۷۸	پنجهٔ مرجان	۲۲	۵
۲۵۸	پا مردی	۱۲۳	۷	۲۷۹	پورتاک	۴۹	۶
۲۵۹	پای نهادن بچیزی	۳۲	۱۶	۲۸۰	پهلو گرفتن	۱۹	۳
۲۶۰	پخته مغز	۱۰۱	۳	۲۸۱	پهلو نشین	۱۶۱	۲
۲۶۱	پر تو گرفتن	۱۸	۸	۲۸۲	پی بردن	۵۳	۸
۲۶۲	پرده از روی کار افتادن	۱۲	۷	۲۸۳	پیچیان	۸۰	۶
۲۶۳	پرده بر روکشیدن	۷۶	۵	۲۸۴	پیچ و تاب زدن	۷۲	۱۰

۲۸۵	پیراهن کاغذی	۳۸	۱۱
۲۸۶	پیش بین	۱۱۶	۵
۲۸۷	پیشکار	۱۵۵	۱
۲۸۸	پیش نماز	۹۳	۲

تاے فوقانی

۲۸۹	تاب داشتن	۴۱	۷
۲۹۰	تاب زدن	۷۲	۱۴
۲۹۱	تاج رسل	۱۵۴	۱
۲۹۲	تاج گردون	۱۵۴	۳
۲۹۳	تار شمع	۵۰	۸
۲۹۴	تار عمر	۱۰	۷
۲۹۵	تارکش	۱۴۸	۷
۲۹۶	تار موج	۵	۳
۲۹۷	تار و مار	۱۱۰	۴
۲۹۸	تال و مال	۱۱۵	۶
۲۹۹	تخم در زمین سوختن	۵۰	۶
۳۰۰	تخم در زمین کردن	۱۱۰	۲
۳۰۱	ترازوے زر	۱۱۸	۱۰
۳۰۲	ترزبان	۶۸	۷
۳۰۳	ترزبانی	۳۶	۲
۳۰۴	ترش خوئی	۸۳	۳
۳۰۵	ترک گفتن	۱۰	۶
۳۰۶	تقاضا کردن	۷۳	۶
۳۰۷	تک و تاز	۶۹	۸
۳۰۸	تکیه کردن	۴۵	۳
۳۰۹	تن آسانی	۶۴	۱
۳۱۰	تن زدن	۹	۵
۳۱۱	تنگ در بغل گرفتن	۱۷	۶
۳۱۲	تنگ قبا شدن	۷۶	۱۲
۳۱۳	تو بتو	۱۱۶	۸
۳۱۴	تودهٔ آتش فشان	۱۰۴	۱۱
۳۱۵	تهٔ نشین	۷۹	۳
۳۱۶	تهٔ و بالا	۱۰۴	۸
۳۱۷	تیر تفنگ	۱۱۸	۶
۳۱۸	تیر و کمان گرفتن	۱۵	۴
۳۱۹	تیره بخت	۶۳	۵
۳۲۰	تیره روان	۶۲	۷

جیم عربی

۳۲۱	جام پر ازمی	۴۳	۸
۳۲۲	جان باختن	۴۸	۲
۳۲۳	جان بردن	۴۴	۴
۳۲۴	جان گرفتن	۱۶	۱۵

۳۲۵	جان من و جان شما	۸۱	۸
۳۲۶	جدا افتادن	۱۲	۱۴
۳۲۷	جگر کاوی	۵۶	۴
۳۲۸	جوہر شکستن	۳	۱۰

جیم فارسی

۳۲۹	چادر آب	۳۴	۶
۳۳۰	چار خط	۹۵	۴
۳۳۱	چار سو	۲۶	۱۱
۳۳۲	چتر کشیدن	۴	۷
۳۳۳	چراغ از چشم پریدن	۳۸	۲۰
۳۳۴	چراغ گرفتن	۱۸	۵
۳۳۵	چرخ برین	۲۵	۵
۳۳۶	چرخ مینا	۴۳	۶
۳۳۷	چشم بد دور	۹۲	۵
۳۳۸	چشم بدست کسے بودن	۷۷	۱۳
۳۳۹	چشم بدنبال کسے بودن	۷۱	۲
۳۴۰	چشم براہ دوختن	۱۱۹	۳
۳۴۱	چشم برداشتن	۱۱۹	۶
۳۴۲	چشم بردست کسے بودن	۱۵۷	۴
۳۴۳	چشم بند	۱۱	۸
۳۴۴	چشم پرآب	۴۲	۱۲
۳۴۵	چشم پوشیدن	۱۱۹	۱۲
۳۴۶	چشم خوابانیدن	۴۲	۸
۳۴۷	چشم داشتن	۵۷	۴
۳۴۸	چشم دوبیدن	۷۷	۱۴
۳۴۹	چشم روز	۱۱۹	۸
۳۵۰	چشم کردن	۷۷	۱۰
۳۵۱	چشمک زدن	۴۰	۸
۳۵۲	چشم کشودن	۱۲۳	۴
۳۵۳	چشم و چراغ	۱۱۸	۸
۳۵۴	چشمہ خضر	۵۵	۴
۳۵۵	چلّہ بر کمان افشاندن	۴۸	۷
۳۵۶	چما چم	۹۸	۴
۳۵۷	چمن پوش	۷۵	۲
۳۵۸	چنبر مینا	۳۲	۱۳
۳۵۹	چیرہ دست	۱۸	۶

حاے حطّی

۳۶۰	حاصل گریہ	۷۳	۳
۳۶۱	حرف گیر	۱۰۶	۷
۳۶۲	حرف نہادن	۱۱۱	۵
۳۶۳	حساب از کسے گرفتن	۱۵۷	۳
۳۶۴	حساب گرفتن	۵	۱

۳۶۵	حسن تعلیل	۵۶	۸
۳۶۶	حسن فرنگ	۱۱۸	۹
۳۶۷	حسن مطلع	۹۴	۱
۳۶۸	حکمت بلقمان آموختن	۸۲	۵
۳۶۹	حکمران	۸۶	۲
۳۷۰	حلقه بگوش	۴۰	۷
۳۷۱	حلقه در گوش	۱۲	۱۵
۳۷۲	حلقه زدن	۷۷	۷
۳۷۳	حلقهٔ صیّاد	۳۱	۹
۳۷۴	حلقه گرفتن	۱۶	۴
۳۷۵	حنا بر کف نهادن	۳۳	۱
۳۷۶	حنا بستن	۳۲	۱۷
۳۷۷	حیرانی کردن	۶۳	۶

خاے معجمه

۳۷۸	خار خار	۱۰۹	۷
۳۷۹	خار در دل شکستن	۵۲	۲
۳۸۰	خاک بر لب	۶۲	۱۲
۳۸۱	خاک خاموش	۷۵	۹
۳۸۲	خانه بدوش	۴۰	۲
۳۸۳	خانه برانداز	۵۹	۲
۳۸۴	خانه خراب	۸۹	۲
۳۸۵	خانهٔ دشمن	۸۱	۵
۳۸۶	خانه سیاه کردن	۱۸	۴
۳۸۷	خانه گرفتن	۱۶	۷
۳۸۸	خدا را کردن	۷۴	۸
۳۸۹	خس بدهن گرفتن	۲۰	۳
۳۹۰	خط آبدار	۹۴	۷
۳۹۱	خط تیغ	۷۷	۹
۳۹۲	خط زدن	۷۳	۱۳
۳۹۳	خط کشیدن	۹۴	۳
۳۹۴	خم گرفتن	۱۷	۹
۳۹۵	خم و چم	۹۸	۲
۳۹۶	خمیازهٔ پا	۷۸	۳
۳۹۷	خنده ریختن	۱۱۲	۵
۳۹۸	خنده زدن	۱۰۲	۱
۳۹۹	خواب بیخودی	۴۵	۴
۴۰۰	خواب پریشان	۶۱	۶
۴۰۱	خواب تیغ	۴۵	۱۱
۴۰۲	خواب رایت	۴۵	۱۵
۴۰۳	خواب زدن	۱۶	۹
۴۰۴	خواب سبزه	۴۵	۲۰
۴۰۵	خواب گران	۱۱۴	۲

۴۰۶	خواب گرفتن از دیده	۱۶	۱۰
۴۰۷	خوابناک	۴۵	۱۰
۴۰۸	خواب نرگس	۴۵	۲۱
۴۰۹	خوابیدن فتنه	۴۵	۱۶
۴۱۰	خوابیدن کباب در نمک	۴۵	۱۳
۴۱۱	خودستائی	۹	۶
۴۱۲	خودسر	۵۸	۱
۴۱۳	خورشید بگل اندودن	۷۸	۶
۴۱۴	خوگر	۵۸	۲
۴۱۵	خونابه آشام	۴۴	۱۶
۴۱۶	خون بر جبین مالیدن	۴۳	۵
۴۱۷	خون بها	۵۱	۳
۴۱۸	خون جام	۷۲	۸
۴۱۹	خون جگر	۴۳	۱
۴۲۰	خون جگر خوردن	۱۱	۳
۴۲۱	خون خوابیده	۴۵	۱۲
۴۲۲	خون دل در ناخن رسیدن	۳۹	۴
۴۲۳	خونریز حنا	۱۱	۴
۴۲۴	خون شیشه	۳۲	۲
۴۲۵	خون کبوتر	۳۲	۱۲
۴۲۶	خون کشادن	۱۲۲	۲
۴۲۷	خون گرمی	۳۸	۱۳
۴۲۸	خون مینا	۴۴	۹

دال مهمله

۴۲۹	داغ بلندان	۸	۳
۴۳۰	دام کشیدن	۶۶	۲
۴۳۱	دامن افشاندن	۹۰	۳
۴۳۲	دامن بر چراغ زدن	۷۲	۶
۴۳۳	دامن در پا افتادن	۱۲	۶
۴۳۴	دامن در زیر پا کشیدن	۱۰۶	۵
۴۳۵	دامن کشان رفتن	۵۵	۵
۴۳۶	دامن گیر	۹۷	۴
۴۳۷	دامن محشر در آتش زدن	۱۰۸	۷
۴۳۸	دانه در خاک کردن	۶۶	۴
۴۳۹	دختر رز	۳۱	۱۲
۴۴۰	دخت رز	۴۴	۷
۴۴۱	در دست و پا افتادن	۳۲	۴
۴۴۲	در دنبال کسی افتادن	۱۱	۷
۴۴۳	در کنار	۶۰	۸
۴۴۴	در یا برد	۷۷	۱۷
۴۴۵	در یا بسا غر کردن	۱۱۷	۴
۴۴۶	در یا دل	۱۳۰	۱

۴۴۷	دریارا بکوزه درآوردن	۳۸	۱	۴۶۸	دل برلب دویدن	۱۰۵	۲
۴۴۸	دریارا بکوزه کردن	۱۶۰	۱	۴۶۹	دلبسند	۱۴۶	۱
۴۴۹	دریاکش	۳۷	۶	۴۷۰	دلجو	۲۹	۱
۴۵۰	دریانوش	۱۱۷	۶	۴۷۱	دل سوختن	۵۷	۶
۴۵۱	درزد حنا	۷۸	۱	۴۷۲	دلکش	۱۲۱	۶
۴۵۲	دست از چیزی شستن	۴۸	۶	۴۷۳	دلگیر	۷۹	۶
۴۵۳	دست افشار	۱۰۳	۴	۴۷۴	دم زدن	۵	۲
۴۵۴	دستان سرا	۱۴۳	۱	۴۷۵	دمساز	۶۹	۴
۴۵۵	دست بدامن زدن	۶۱	۵	۴۷۶	دندان برسر دندان نهادن	۱۰۸	۳
۴۵۶	دست بر دوش زدن	۴	۴	۴۷۷	دوبالا	۷۳	۴
۴۵۷	دست بر دهان نهادن	۱۱۱	۸	۴۷۸	دوبدو	۷۹	۴
۴۵۸	دست بسر نهادن	۱۱۷	۷	۴۷۹	دوتیغه بازی	۹۹	۸
۴۵۹	دست پیش دهن گرفتن	۱۸	۹	۴۸۰	دوچار شدن	۹۵	۳
۴۶۰	دست درآستین داشتن	۱۰۶	۶	۴۸۱	دوچشم چار شدن	۱۱۸	۴
۴۶۱	دست در دهان گرفتن	۳۱	۵	۴۸۲	دودل	۸۴	۶
۴۶۲	دست کشادن	۹	۸	۴۸۳	دورباش	۱۱۲	۷
۴۶۳	دست کشیدن	۹	۹	۴۸۴	دوربکام کسی رفتن	۵۰	۸
۴۶۴	دستنبو	۱۱۴	۵	۴۸۵	دوربکام کسی زدن	۷۰	۹
۴۶۵	دکان گرفتن بازار	۱۷	۱۴	۴۸۶	دوربین	۸۵	۴
۴۶۶	دلاسا	۷۹	۴	۴۸۷	دورنگ	۱۱۸	۷
۴۶۷	دل باخته	۵۹	۳	۴۸۸	دوش بدوش	۴۰	۹

۴۸۹	دولت خوابیده	۴۵	۸
۴۹۰	دهان غنچه خند	۱۱۳	۲

ذال معجمه

۴۹۱	ذوق بردن	۸۴	۲

راے مهمله

۴۹۲	راه بردن	۷۴	۴
۴۹۳	راه خوابیده	۴۵	۱۴
۴۹۴	راه گرفتن	۲۰	۱۰
۴۹۵	رخنه گرفتن	۱۹	۱
۴۹۶	رشته برانگشت بستن	۵	۱۰
۴۹۷	رشتهٔ تاک	۵	۵
۴۹۸	رشته دراز کردن	۶	۱
۴۹۹	رشتهٔ شب	۴	۸
۵۰۰	رشتهٔ عمر	۶	۲
۵۰۱	رکابدار	۱۲۱	۴
۵۰۲	رگ جان	۳۰	۸
۵۰۳	رنگ از چهره بردن	۱۰۴	۶
۵۰۴	رنگ برآب ریختن	۱۰۳	۹
۵۰۵	رنگ برآوردن	۱۰۴	۲
۵۰۶	رنگ بردن	۱۰۳	۱۱
۵۰۷	رنگ بر روشکستن	۷۶	۱۰
۵۰۸	رنگ پریدن	۳۹	۱
۵۰۹	رنگ وادون چیز یرا	۱۰۴	۴
۵۱۰	رنگ داشتن	۱۰۴	۱
۵۱۱	رنگ ریختن	۱۰۳	۱۰
۵۱۲	رنگ زدن	۷۴	۶
۵۱۳	رنگ سوختن	۱۰۴	۶
۵۱۴	رنگ گرفتن	۱۵	۱۳
۵۱۵	رو برو	۸۱	۱
۵۱۶	روز روشن	۹۸	۱
۵۱۷	روشن شدن	۹۷	۱
۵۱۸	روشن شدن آب	۶۵	۲
۵۱۹	روکش	۵۹	۷
۵۲۰	رهزن دل	۹۵	۲
۵۲۱	ریش بابا	۵۴	۶

زاے هوز

۵۲۲	زاد یوم	۱۲۶	۵
۵۲۳	زاده ناقه	۷۷	۴
۵۲۴	زبان بستن	۶۷	۱
۵۲۵	زباندان	۲۹	۶
۵۲۶	زبان درته دندان گرفتن	۲۰	۱۲
۵۲۷	زبان گرفتن	۱۷	۱۱

۵۲۸	زریفت	۲۶	۱
۵۲۹	زرتار	۲۶	۳
۵۳۰	زرفشان	۴۲	۴
۵۳۱	زرکمر	۴۲	۱۸
۵۳۲	زرگل	۳۸	۶
۵۳۳	زرین کمر	۴۲	۱۸
۵۳۴	زلف شب را شانه کردن	۲	۴
۵۳۵	زلف صبا	۷۷	۸
۵۳۶	زلف عروس	۶۷	۲
۵۳۷	زله برداران	۲۵	۴
۵۳۸	زمزمه سنج	۷۳	۵
۵۳۹	زمین شعر	۵۶	۳
۵۴۰	زنده داشتن شمع	۱۲۴	۱
۵۴۱	زهرمینا	۵۰	۱
۵۴۲	زیروزبر	۱۰۰	۴
۵۴۳	زیور کشیدن	۱۰۶	۴

سین مهمله

۵۴۴	ساختن با چیزے	۳۱	۵
۵۴۵	سبز رنگ	۱۱	۱۱
۵۴۶	سبق بردن	۱۶	۱۱
۵۴۷	سبق گرفتن	۱۸	۱۰
۵۴۸	سبکبار	۱۰۲	۱۰
۵۴۹	سبکبال	۲۷	۲
۵۵۰	سبک خوابی	۴۵	۱۹
۵۵۱	سبکسار	۲۵	۳
۵۵۲	ستم خو	۱۲۱	۲
۵۵۳	سخندان	۲۹	۷
۵۵۴	سخن در دل گرفتن	۱۰۴	۹
۵۵۵	سر برزدن آفتاب	۵۹	۸
۵۵۶	سر بسته	۷۶	۴
۵۵۷	سر تا سر	۳۴	۴
۵۵۸	سر تا قدم	۸	۵
۵۵۹	سرت گردم	۸	۴
۵۶۰	سر خاب	۸۵	۵
۵۶۱	سر دفتر	۳۰	۹
۵۶۲	سر دمهر	۳۸	۱۴
۵۶۳	سر زدن	۹	۷
۵۶۴	سر کردن	۴۲	۷
۵۶۵	سر کشیدن	۱۶	۱۳
۵۶۶	سر کشیدن آتش	۹۰	۲
۵۶۷	سر کشیدن از چیزے	۱۲	۱
۵۶۸	سر گردان	۲۴	۲

۵۶۹	سرگوشی	۴۰	۵
۵۷۰	سرنوشت	۹۴	۲
۵۷۱	سرو کار	۵۴	۹
۵۷۲	سزاوار	۲۶	۲
۵۷۳	سکه نشاندن	۲۳	۶
۵۷۴	سلسله بپا بستن	۷۰	۳
۵۷۵	سلسله بستن	۱۰۸	۶
۵۷۶	سلک کهربائی	۱۱۷	۲
۵۷۷	سمن بر	۷۵	۳
۵۷۸	سوال از آسمان وجواب از ریسمان	۱۱۲	۶
۵۷۹	سودا گرفتن	۱۵	۵
۵۸۰	سیاه کار	۱۱	۶
۵۸۱	سیل خاستن	۳۵	۴
۵۸۲	سیلی خوردن	۳۸	۱۹
۵۸۳	سیماب شدن	۱۹	۴
۵۸۴	سیماب کردن	۶۵	۹
۵۸۵	سیم مجبول	۷۷	۱۲
۵۸۶	سیمین رواق	۸۰	۳
۵۸۷	سیه کاری	۶۲	۸
	شین معجمه		
۵۸۸	شادباش	۲۰	۱۱
۵۸۹	شادی مرگ	۸۵	۱
۵۹۰	شام غریبان	۶	۶
۵۹۱	شاه خاور	۱۴۵	۲
۵۹۲	شبخون زدن	۴۵	۶
۵۹۳	شب زلف	۲	۳
۵۹۴	شب زنده داشتن	۴۵	۵
۵۹۵	شب قدر	۴۵	۱
۵۹۶	شبنم بیدار	۱۰۲	۷
۵۹۷	شبنم مژگان	۱۰۹	۶
۵۹۸	شش جهت	۲۶	۱۲
۵۹۹	شش خانه	۱۵۸	۳
۶۰۰	شش و پنج	۱۲۹	۱
۶۰۱	شعله گرفتن	۵۰	۲
۶۰۲	شعله ور	۶۸	۹
۶۰۳	شکر خند	۵۵	۳
۶۰۴	شکر شکن	۴	۳
۶۰۵	شکست زلف	۱۰۳	۷
۶۰۶	شکستن رنگ	۵۲	۱۲
۶۰۷	شکوه بردن	۵۹	۴
۶۰۸	شمع عالمتاب	۷۲	۷
۶۰۹	شوخ چشم	۸۱	۶

۵۲۸	زریفت	۲۶	۱
۵۲۹	زرتار	۲۶	۳
۵۳۰	زرفشان	۴۲	۴
۵۳۱	زرکمر	۴۲	۱۸
۵۳۲	زرگل	۳۸	۶
۵۳۳	زرین کمر	۴۲	۱۸
۵۳۴	زلف شب را شانه کردن	۲	۴
۵۳۵	زلف صبا	۷۷	۸
۵۳۶	زلف عروس	۶۷	۲
۵۳۷	زله برداران	۲۵	۴
۵۳۸	زمزمه سنج	۷۳	۵
۵۳۹	زمین شعر	۵۶	۳
۵۴۰	زنده داشتن شمع	۱۲۴	۱
۵۴۱	زهرمینا	۵۰	۱
۵۴۲	زیروزبر	۱۰۰	۴
۵۴۳	زیورکشیدن	۱۰۶	۴

سین مهمله

۵۴۴	ساختن با چیزے	۳۱	۵
۵۴۵	سبز رنگ	۱۱	۱۱
۵۴۶	سبق بردن	۱۶	۱۱
۵۴۷	سبق گرفتن	۱۸	۱۰
۵۴۸	سبکبار	۱۰۲	۱۰
۵۴۹	سبکبال	۲۷	۲
۵۵۰	سبک خوابی	۴۵	۱۹
۵۵۱	سبکسار	۲۵	۳
۵۵۲	ستم خو	۱۲۱	۲
۵۵۳	سخندان	۲۹	۷
۵۵۴	سخن در دل گرفتن	۱۰۴	۹
۵۵۵	سر برزدن آفتاب	۵۹	۸
۵۵۶	سر بسته	۷۶	۴
۵۵۷	سر تا سر	۳۴	۴
۵۵۸	سر تا قدم	۸	۵
۵۵۹	سرت گردم	۸	۴
۵۶۰	سرخاب	۸۵	۵
۵۶۱	سرد نشستن	۳۰	۹
۵۶۲	سرد مهر	۳۸	۱۴
۵۶۳	سرزدن	۹	۷
۵۶۴	سرکردن	۴۲	۷
۵۶۵	سرکشیدن	۱۶	۱۳
۵۶۶	سرکشیدن آتش	۹۰	۲
۵۶۷	سرکشیدن از چیزے	۱۲	۱
۵۶۸	سرگردان	۲۴	۲

۵۶۹	سرگوشی	۴۰	۵
۵۷۰	سرنوشت	۹۴	۲
۵۷۱	سرو کار	۵۴	۹
۵۷۲	سزاوار	۲۶	۳
۵۷۳	سکه نشاندن	۲۳	۶
۵۷۴	سلسله بپا بستن	۷۰	۳
۵۷۵	سلسله بستن	۱۰۸	۶
۵۷۶	سلک کهربائی	۱۱۷	۲
۵۷۷	سمن بر	۷۵	۳
۵۷۸	سوال از آسمان و جواب از ریسمان	۱۱۲	۶
۵۷۹	سودا گرفتن	۱۵	۵
۵۸۰	سیاه کار	۱۱	۶
۵۸۱	سیل خاستن	۳۵	۴
۵۸۲	سیلی خوردن	۳۸	۱۹
۵۸۳	سیماب شدن	۱۹	۴
۵۸۴	سیماب کردن	۶۵	۹
۵۸۵	سیم مجبول	۷۷	۱۲
۵۸۶	سیمین رواق	۸۰	۳
۵۸۷	سیه کاری	۶۲	۸

شین معجمه

۵۸۸	شادباش	۲۰	۱۱
۵۸۹	شادی مرگ	۸۵	۱
۵۹۰	شام غریبان	۶	۶
۵۹۱	شاه خاور	۱۴۵	۲
۵۹۲	شبخون زدن	۴۵	۶
۵۹۳	شب زلف	۲	۳
۵۹۴	شب زنده داشتن	۴۵	۵
۵۹۵	شب قدر	۴۵	۱
۵۹۶	شبنم بیدار	۱۰۲	۷
۵۹۷	شبنم مرگان	۱۰۹	۶
۵۹۸	شش جهت	۲۶	۱۲
۵۹۹	شش خانه	۱۵۸	۳
۶۰۰	شش و پنج	۱۲۹	۱
۶۰۱	شعله گرفتن	۵۰	۲
۶۰۲	شعله ور	۶۸	۹
۶۰۳	شکر خند	۵۵	۳
۶۰۴	شکر شکن	۴	۳
۶۰۵	شکست زلف	۱۰۳	۷
۶۰۶	شکستن رنگ	۵۲	۱۲
۶۰۷	شکوه بردن	۵۹	۴
۶۰۸	شمع عالمتاب	۷۲	۷
۶۰۹	شوخ چشم	۸۱	۶

۶۱۰	شور انگیختن	۶۱	۴
۶۱۱	شوربخت	۸۷	۲
۶۱۲	شور برخاستن	۶۲	۶
۶۱۳	شور دلبستی	۱۸	۳
۶۱۴	شه خوبان	۳	۴
۶۱۵	شیرازه بستن	۱۵۱	۳
۶۱۶	شیرباهی	۵۴	۳
۶۱۷	شیشه خونناب	۳۲	۱
۶۱۸	شیشهٔ گلدار	۱۰۲	۹

صاد مهمله

۶۱۹	صاحب دلدل	۹۲	۱
۶۲۰	صاحبقران	۱۷	۳
۶۲۱	صرف خاص	۱۶۴	۱
۶۲۲	صلا زدن	۲۱	۳
۶۲۳	صلح دادن	۳۶	۴
۶۲۴	صنعت اعجام	۱۴۹	۳
۶۲۵	صنعت ایهام	۱۰۱	۴
۶۲۶	صنعت ترصیع	۱۶۹	۱
۶۲۷	صنعت تنبیه	۱۷۰	۳
۶۲۸	صنع حلب	۳	۱۱
۶۲۹	صورت نه بستن عکس	۷۰	۸
۶۳۰	صوری ومعنوی	۱۵۰	۱

طاے مهمله

۶۳۱	طارم فیروزه طاق	۸۰	۴
۶۳۲	طارم نیلی رواق	۸۰	۵
۶۳۳	طاق طارم	۱۱۴	۶
۶۳۴	طفل آتش	۸۱	۴
۶۳۵	طفل نورفتار	۱۰۲	۸
۶۳۶	طلسم بستن	۱۶۲	۲

ظاے معجمه

۶۳۷	ظرف قرار	۱۱۰	۶
۶۳۸	ظلّ الله	۱۵۶	۱

عین مهمله

۶۳۹	عارض افروختن	۹۳	۳
۶۴۰	عاشق ومعشوق	۶۵	۳
۶۴۱	عالم بالا	۵۳	۱
۶۴۲	عذرخواستن	۱۴۱	۳
۶۴۳	عرق ریختن	۳۵	۹
۶۴۴	عروسان باغ	۱۴۸	۲
۶۴۵	عروس نه فلک	۱۴۸	۵
۶۴۶	عشوه زن	۷۰	۴
۶۴۷	عقده در کار افتادن	۱۲	۹

۶۴۸	عقدہ کشا	۷۲	۴
۶۴۹	عنان گرفتن	۲۰	۹
۶۵۰	عین الکمال	۱۱۵	۹

غین معجمہ

۶۵۱	غبار آوردن چشم	۱۳	۶
۶۵۲	غفران مآب	۶	۳
۶۵۳	غلط انداز	۱۱۰	۳
۶۵۴	غنچۂ خاطر	۱۰۹	۵

فا

۶۵۵	فال و فر	۲۶	۸
۶۵۶	فتنہ سنج	۴۴	۱۲
۶۵۷	فراخ دست	۱۲۹	۵
۶۵۸	فروکشیدن نفس	۴۷	۵

قاف

۶۵۹	قبا از مصحف پوشیدن	۷۵	۵
۶۶۰	قبا گرداندن	۳۳	۱۲
۶۶۱	قبلہ نما	۷۱	۱
۶۶۲	قدح بر سر کسے شکستن	۸۷	۴
۶۶۳	قدر داشتن	۳۱	۸
۶۶۴	قدم افشردن	۵۳	۷
۶۶۵	قدم زدن	۶۷	۹
۶۶۶	قدم سودن	۳۹	۳
۶۶۷	قطرہ زن	۷۶	۱۰
۶۶۸	قطرہ فشاندن	۱۰۹	۱
۶۶۹	قلم بر کسے شکستن	۱۶۱	۱
۶۷۰	قند مکرر	۲۲	۱۰
۶۷۱	قیمت شکستن	۹۵	۱

کاف عربی

۶۷۲	کار بجائے بردن	۱۳۹	۴
۶۷۳	کار و کشت	۷	۱
۶۷۴	کافر کتابی	۹۴	۸
۶۷۵	کاکل افشانی	۴۲	۲۲
۶۷۶	کاکل شمع	۶۳	۴
۶۷۷	کاکل صبح	۸۲	۳
۶۷۸	کاکل کسے شکستن	۵۲	۱
۶۷۹	کام روا	۷۱	۳
۶۸۰	کام کشیدن	۴۳	۷
۶۸۱	کران گرفتن	۱۸	۱۳
۶۸۲	کشاد دل	۶۴	۲
۶۸۳	کشادن بخت	۶۴	۳
۶۸۴	کشاکش	۷۷	۲
۶۸۵	کشتی بادہ	۴۴	۱۷

۶۸۶	کشتی بر خشک راندن	۷۵	۶
۶۸۷	کف دعا گرفتن	۲۱	۴
۶۸۸	کف کردن	۴۴	۱۰
۶۸۹	کلاہ بر فلک انگندن	۳۲	۸
۶۹۰	کم حرف	۱۱۷	۵
۶۹۱	کوچہ گرد	۱۲۳	۶
۶۹۲	کور بخت	۶۱	۲
۶۹۳	کوہ نور	۱۶۰	۲
۶۹۴	کیش فدا	۷۶	۹

کاف فارسی

۶۹۵	گرانبار	۲۵	۲
۶۹۶	گردباد	۲۴	۳
۶۹۷	گرد سر کسے شدن	۲۳	۳
۶۹۸	گردش چشم	۱۰۰	۱
۶۹۹	گردیتیمی	۱۰۲	۶
۷۰۰	گرم شدن بچیزے	۳۶	۱
۷۰۱	گرہ از کار کشادن	۱۵۲	۵
۷۰۲	گرہ بہ بند قبا زدن	۵	۹
۷۰۳	گرہ بر گلو زدن	۱۱۸	۱
۷۰۴	گرہ بر گوش زدن	۱۵۲	۳
۷۰۵	گرہ بندان	۱۲	۸
۷۰۶	گرہ در کار افتادن	۶۴	۴
۷۰۷	گرہ در گلو زدن	۲۱	۶
۷۰۸	گز انگبین	۱۰۷	۵
۷۰۹	گل چیدن	۴۲	۲۳
۷۱۰	گل شکستن	۵۲	۳
۷۱۱	گل کردن	۳۸	۵
۷۱۲	گلگشت	۵۲	۴
۷۱۳	گل گل	۳۰	۴
۷۱۴	گلوسوز	۴۲	۱۹
۷۱۵	گلوگیر	۱۶۶	۱
۷۱۶	گنبد خضرا	۳۲	۶
۷۱۷	گنبد گردان	۴	۵
۷۱۸	گوش نہادن	۵۹	۵
۷۱۹	گومگو	۱۱۶	۹
۷۲۰	گوہر شکستن	۷۹	۷
۷۲۱	گوے بردن	۶۰	۷

لام

۷۲۲	لبیچرا	۱۰۷	۴
۷۲۳	لب دادہ	۴۳	۱۴
۷۲۴	لب گشادن	۹۹	۵
۷۲۵	لب گزیدن	۹۷	۵

۷۲۶	لب و دندان داشتن	۹۶	۱
۷۲۷	لذت چشیدن	۸۴	۳
۷۲۸	لولوے چشم	۶۵	۱۰

میم

۷۲۹	مادر بخطا	۷۷	۵
۷۳۰	مادر فرزندکش	۴۹	۳
۷۳۱	مادر و پدر مینا	۳۲	۱۱
۷۳۲	ماه زمین	۷۶	۸
۷۳۳	ماه گرفتن	۱۷	۸
۷۳۴	مد نظر	۴۳	۳
۷۳۵	مرد حدا فرد ختن	۹۰	۱
۷۳۶	مژگان آفتاب	۱۵	۱۵
۷۳۷	مشکل کشادن	۲۷	۹
۷۳۸	مضعف رو	۲۹	۴
۷۳۹	مصرع پیچیده	۷۰	۵
۷۴۰	مصرع تنگ	۱۱۹	۱
۷۴۱	معنی پیچیده	۷۱	۶
۷۴۲	منصوبه چیدن	۱۰۵	۵
۷۴۳	مو بمو	۷۷	۶
۷۴۴	موشگاف	۳۴	۱
۷۴۵	موے پیاله	۳۴	۲۰
۷۴۶	مه جبین	۱۲۱	۳
۷۴۷	مهرو	۸۵	۶۰
۷۴۸	مهره گیس بند	۱۱۵	۷
۷۴۹	میان بستن	۴۳	۱۶
۷۵۰	میان داون	۶۲	۹
۷۵۱	میل بچشم کشیدن	۱۲۵	۴
۷۵۲	میل در چشم کشیدن	۴۲	۲۴
۷۵۳	مینا شکستن	۴۳	۱۱

نون

۷۵۴	نابکار	۴۵	۹
۷۵۵	ناخن بدل شکستن	۷۲	۱۱
۷۵۶	ناخن در سینه زدن	۱۲	۴
۷۵۷	ناز پرور چمن	۱۲	۲
۷۵۸	ناز پرور نگاه	۱۱۲	۸
۷۵۹	ناسور چکیدن	۸۷	۳
۷۶۰	ناله در گلو شکستن	۵۲	۱۴
۷۶۱	ناله غم خوردن	۴۸	۵
۷۶۲	نام آور	۶۷	۱۱
۷۶۳	نبض موجی	۱۱۷	۳
۷۶۴	نرخ بالا کردن	۶۷	۸
۷۶۵	نزاع از میان برخاستن	۶۳	۲

۷۶۶	نشستن زمین	۶۳	۱
۷۶۷	نظربند	۱۱۹	۱۱
۷۶۸	نظرتنگ	۱۱۹	۹
۷۶۹	نعل درآتش کردن	۴۲	۲۱
۷۷۰	نقاب برروکشیدن	۱۰	۳
۷۷۱	نقاب برزدن	۵۱	۷
۷۷۲	نقاب کردن	۵۹	۹
۷۷۳	نقش آب	۱۰۳	۲
۷۷۴	نقش برآب	۶۰	۴
۷۷۵	نقش برحجر	۱۵۹	۲
۷۷۶	نقش بستن	۳۳	۱۴
۷۷۷	نقش پرده	۷۵	۴
۷۷۸	نقش دیوار	۲۶	۶
۷۷۹	نقش نشاندن	۱۱۵	۱
۷۸۰	نقش نشستن	۶۲	۱۰
۷۸۱	نکته سنج	۹۲	۲
۷۸۲	نگارخانه	۴۹	۱
۷۸۳	نگونسار	۲۶	۹
۷۸۴	نگین دولائی	۶۵	۴
۷۸۵	نوشدارو	۷۱	۷
۷۸۶	نهان پیکران	۱۸	۱۱
۷۸۷	نهنگ ابرو	۶۸	۳
۷۸۸	نیراعظم	۱۴۹	۴
۰	**واو**		
۷۸۹	واانتادن	۱۱	۹
۷۹۰	وبال آوردن	۳۱	۱۳
۷۹۱	وعده شب ورسیان	۷۲	۲
۷۹۲	ول کردن	۴۴	۸
۷۹۳	ولی عهد	۱۵۸	۱
	های هوز		
۷۹۴	همدم	۶۷	۱۰
۷۹۵	همسر	۶۲	۱
۷۹۶	همعنان	۱۰	۵
۷۹۷	همنشین	۶۵	۱
۷۹۸	همه گوش	۴۰	۳
۷۹۹	هواجه	۱۰۹	۱۲
۸۰۰	هواخواه	۱۵۰	۴
۸۰۱	هوادرگره بستن	۵۳	۱۱
۸۰۲	هواگسستن	۳۳	۴
۸۰۳	هواگرفتن	۳۲	۱۶
۸۰۴	هوس آباد	۵۳	۱۰
۸۰۵	هوش از سر رفتن	۶۶	۸

	یاے تحتانی			۸۰۹	یکبیک	۷۹	۵
۸۰۶	ید اللہ	۱۵۴	۲	۸۱۰	یک رنگ	۳۰	۶
۸۰۷	ید بیضا	۷۴	۳	۸۱۱	یک سرمو	۱۰۱	۱
۸۰۸	یک بام دو ہوا	۷۶	۶	۸۱۲	یمین السلطنۃ	۲۷	۲

اعلان

بر آخر ہر نسخہ دستخط مصنف علامت این باشد کہ بدیعہ

جائز بقبضہ قابض در آمد فقط